الحمد لله رب العالمین

که در عهد فرخ مهد جناب فلک کاب نواب وقار الامرا بهادر
مدار المهام سرکار عالی حسب الفرمایش امرا و معززین کرام و
جاگیرداران عظام و عهده داران فخر والاحترام دولت آصفیه خلد الله
ملکه و سلطانه

تاریخ بیجاپور مسمی به
بساتین السلاطین

از ابتدای حالات عادلشاهیه تا انقراض دولت موصوف و
آمدن انگریز در شهر موصوف تصنیف فخر المورخین و شیخ المعتبرین
میرزا ابراهیم [illegible] در مطبع سیدی حیدرآباد
دکن بزیور طبع آراسته گردید

صفحه	مضمون

تمت

الحمد لله رب العالمین

درین ایام نیک انجام حسب الفرمائش امرا و معززین کرام و
جاگیرداران عظام و عهده داران والا احترام
دولت آصفی خلد الله ملکه نسخه

تاریخ بیجاپور

مسمی به

بساتین السلاطین

از ابتدای احوال عادلشاهیه تا انقراض دولت موصوف تالیف
مفخر المورخین و شیخ المعتمدین میرزا ابراهیم زبیری

در مطبع سیدی [illegible] نور
طبع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس گوناگون و ستایش از حد افزون مر صانعی را سزد که بقدرت کامله و صنعت بالغه
خویش وجود انسان را بخلعت و لقد کرمنا بنی آدم مخلع ساخته تاج انی جاعل فی الارض خلیفه بر سر ناز
پرورش گذاشت و درود نامحدود و تحیات نامحصور بر جان اقدس و روح مقدس خواجه
کائنات و خلاصه موجودات سید المرسلین رحمة العالمین محمد مصطفی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم که واسطه فیضان فیوضات از مبداء فیاض بتمامی موجودات و علت غائی ایجاد
کافه مخلوقات ذات شریف و عنصر لطیف اوست و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اوتاد
خیام دین و ارکان قصر ملت مبین اویند باد اما بعد بر ضمایر الهام مشاعر حقایق دانان
اخبار آگاه مخفی و محتجب نیست که علم محاضرات که بعلم تاریخ هم معتبر میشود از فنون شریفه و علوم لطیفه
که محسوب و معدود میگردد و از آن جهت است که اعظم فواید و اشرف منافع او حصول تنبیه است
مر اهل غفلت را و مزید عبرت است ارباب خبرت را و عبرت و اعتبار خود از مفروضات الهیه
و مامورات سبحانیه است قوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار تفصیل این اجمال و تبیین
این مقال آنکه هر کاه کسیکه فاید توفیق پیش رو داشته باشد زمام خاطر را از تفرقه تشتت بجمع آورده چشمه
متوجه احوال پیشینیان کرده و بنظر عبرت در سرگذشت گذشتگان و ماجرای رفتگان نظر تامل فرماید بهر آیینه
تصرف قدرت کامله خدای لاشریک و عمل صنعت بالغه فعال لما یرید در ذرات کائنات و افراد

موجودات معلوم و مشاهد او گردد و فنا و زوال عالم کون و فساد و ناپایداری دنیای بی بنیاد او را محقق
شود این معنی غالباً او را مورث انابت و رجوع بسوی مبداء و موجب انفکاک عشق و محبت دنیای بیوفا
گردد و ایضاً چون ملاحظهٔ انجام سعادتمندان خجسته سیر و نیکو سیرتان فرخنده اثر کند و مطالعهٔ مآل اشرار شقاوت
پیشه و مفسدان ستم اندیشه نماید معلوم کی دو نیکنامی فریق اول و قباحت و بدنامی گروه ثانی که بر صفحه روزگار
تا دامان قیامت باقی است مفید یقین است که این معنی او را از اجرا از طریق ناصواب تمرد و طغیان بسوی
صراط مستقیم اطاعت حکم و فرمان خداوند باز پیچاند است که اکثر از فاجدر روزگار و اعاظم هر دیار درین فن
کتبها تالیف نموده اند و قرنها درین تحقیق بسر برده جراید یادگار و دفاتر نادر بر دامن روزگار گذاشته اند
تشریح و تفصیل ماجرای رفتگان و وقایع گذشتگان باعث تنبیه پس آیندگان و ایقاظ ابنای زمان
و غافلان گشته اند جمل مسعدهم مشکور ا هم ازین قبیل است که درین بلده بیجاپور ملا محمد قاسم فرشته در عهد سلطان
ابراهیم عادل شاه در سنه هزار و پانزده کتابی ترتیب داده موسوم به نورس نامه فرشته گردانیده و گلشن ابراهیمی نیز
نامیده که مشهور و معتبر در چهار رکن عالم است که در آنجا اساس سخن را بکمال تحقیق نهاده و بفصاحت و متانت
مطلب طرازی نموده است از ابتدای حکومت راجهای هند آغاز نهاده تا بظهور شوکت اهل اسلام و استیلای
غلبهٔ اهل دین رسانیده و احوال سلاطین عالیمقدار اسلام که در چهار دانگ هندوستان کوس سلطانی و طبل
فرمانروائی نواخته به تفصیل پرداخته در مقالهٔ ثالث آن کتاب اجمال و خلاصهٔ رؤسا و سلاطین دکن را شرح و بسط داده
و احوال بیجاپوریان در آنجا از ابتدای تسلط و سلطنت مجلس رفیع یوسف عادل شاه تا شطری از عهد ممدوح خود
ابراهیم عادل شاه ثانی بشرح و بسط داده و در همین عهد همایون ابراهیم شاهی میر رفیع الدین شیرازی
درین بلده کتابی درین فن در سنه هزار و هفده تالیف نموده به تذکرة الملوک نامیده است که چیده چیده
احوال بقید ضبط در آورده است بعد ازان ملا ظهور ولد ملا ظهوری قاینی که منشآت سحر آیاتش مشهور و معتبر و مقبول
عالمیان است و اشعار بلاغت آثارش مطبوع و مرغوب سخنوران جهان است در عهد سلطان محمد عادل شاه
سوانح باقیه عهد ابراهیمی و حالات و فتوحات و وقایع زمان همایون سلطان محمد عادل شاه را بقید
ضبط در آورده موسوم به محمد نامه گردانیده است بعد ازان در عهد علی عادل شاه ثانی سیادت مآب

کمالات نصاب سید نور الله ولد قاضی سید علی محمد نور الله مضجعهما وقایع و سوانح آن زمان
در عبارت رنگین و فقرات برجسته و نمکین نوک خامه سحر پرداز خود دستش ساخته اند
که بنام علی عادلشاهیه مشهور است و نیز ملک الشعرای دکن میان نصرتی سوانح
و فتوحات علی عادلشاه را بنظم شیرین و قصاید نمکین بر محاوره آن زمان پرداخته
که بعلی نامه شهرت دارد بعد از آن تصنیفات آب شیخ ابو الحسن ولد قاضی عبد العزیز
در رسد و ضبط و شرح سوانح و حالات علی عادلشاهیان و بیان فقرات زمان سکندر عادلشاه
که هشتم طبقه عادلشاهیه است در آمده مدتها در آن تحقیق سعی بکار برده در اواخر [illegible]
عشر تالیفی مشتمل بر جمیع سوانح و حالات و فتوحات عادلشاهیان پرداخته است اما روشن
باد که این هر دو نسخه یعنی محمد نامه ملا ظهور و مولف شیخ ابو الحسن کمیاب بلکه نایاب اند
با وجود تلاش بنظر این قصیر نرسیده مگر قرطاس پاره چند نگاشته احوال و سوانح
ماضیه بطور مسوده است بعضی رقم زده شیخ ابو الحسن و برخی نوشته ابراهیم اسد خانی و غیر آن
متفرقه منتشره بغیر مربوط نزد این فقیر جمع آمده بودند درین ایام بعضی از دوستان باعث
شدند که آن متفرقات منتشره را بقید ضبط در آورده ترتیب داده یک جریده
موجز اگر مرتب فرمایند احسن خواهد بود فقیر اولا این را شغل لا تحصیل و لایعنی
انگاشته از قبول آن کار سر باز زد آخر انطوق و اما السائل فلا تنهر ملحوظ آورده چندی
خاطر را برین شغل گماشته ترتیب داده بود نظر ثانی بر آن نگذشته بود که دو سه نقل از آن
بر داشته شده و باطراف رفته بعد از چندی که امر نظر ثانی بر آن نموده آمد در بعضی جاها آنچه
باسقاط ناسخ مسوده قلم کشیده یا در بعضی جاها که بتزاید شایستگی داشت از تاریخ فرشته و تذکره و خافی خان
و غیر آن بطریق ایجاز و اختصار بر آن افزوده آمد بعد از اتمام این موجز را که ریاض سلاطین است [illegible]
در [illegible] همان به هشت بستان ترتیب کرده موسوم به بساتین السلاطین گردانیده شد امید از مطالعه
کنندگان [illegible] الفت و [illegible] اول [illegible] این موجز [illegible] کریم [illegible]

بانواع نفایس و غلامان ترکی نژاد بهم بفروخت آورده بود ازانجمله یکی در حسن و جمال و سن و سال شبیه و نظیر
شاهزاده یوسف بود و والدهٔ یوسف ازین معنی اطلاع می داشت در دل شب پنهان تاجر را اندرون
حرم سرا طلبیده آن غلام شبیه شاهزاده را بیهای گران از وی بخرید و تاکیدات و وصایای بلیغ نمود
و جگر گوشهٔ خود یوسف را با سرمایهٔ لایق از زر و جواهر تفویض او نمود و وعدهای بسیار نمود در تعهد و پرورش
او وصیتها کرد و تاکید نمود که احدی را برین معامله آشنا نگرداند و همان شب ازینجا برآمده راهی بوطن خویش
شود و بعد ازان خود همدران شب آن غلام نو خریده را مسموم گردانید و نوعی ساخت که صورتش کبود رنگ
گردیده متغیر شد در آخر شب در محل سرا نوحه و ماتم بنیاد نهاد و ندای فوت شاهزاده درداد و لوازم سوگ
و مراسم شیون پیش گرفت اعیان و ارکان خبر یافته در حرم سرا حاضر آمدند و آن طفل مسموم را بایشان بازنمود
تا بعزت و توقیر بآئین شهزادگان بتکفین و تدفین او پرداختند سلطان محمد و سایر اعیان بتعزیت مادر
یوسف خود را رسانیده لوازم عزا بجا آوردند و سلطان بعد تعزیت مراتب دلدهی و تسلیه والده باقصی الغایت
بجا آورده مراجعت نمود خواجه عماد الدین تاجر چون همچون نعمت غیر مترقبه و غنیمت نامتصوره بدستش افتاد
در همان شب بلا توقف روانه شد چون بشهر ساوه که منزلگاهش بود رسید در ناز تربیت شاهزاده
هیچ وجه خود را معاف نمی داشت و هیچ دقیقه از دقایق تربیت و پرورش و خدمتگاری او
نامرعی نمی گذاشت دران وقت شاهزاده هفت ساله بود در تعلیم ادیب دانا سپرده در آموختن
علم و هنر و آداب و سایر جنبیات انسانیه و قانونات سلطانیه جد کمال پیش برد و بعد از انقضای
یکسال دایه شاهزاده با چند اشخاص محرم با نقود و نفایس از نزد والدهٔ شاهزاده آمدند و دایه ملازم خدمت
شاهزاده ماند و آن اشخاص با مژدهٔ خیریت شاهزاده مراجعت نمودند و پس از مرور چند ایام باز چند
نفر محرم از نزد والده نفایس و نقود و جواهر آورده در خدمت شهزاده گذرانیده با نوید خبر صحت و
سلامتی معاودت نمودند بالغرض همین وتیره معتاد هر سال از نزد والده اش مردم با نقود و جواهر و نفایس
می آمدند با مژدهای خیریت و روز بالیدگی و هنر و سلیقه آموزی شهزاده بوالده میرسانیدند رفته
رفته خبر شاهزادگی او در ساوه فاش گردیده و درمیان مردم شهرت عام شد حاکم ساوه مرد بود

بستان اول

طمع و چشم باز نمود از تاجر طلب بهانه که داشت در پیش آورده مال گرفتن خود کرد خواجه عماد الدین ازین اذیت حاکم
بیزار آمده شبها ده را از خانه برآورده بقم گریزانید و در آنجا اقامت ورزید بعد از مدت حاکم ساوه شربت
اجل از کاس قضا نوشید خواجه عماد الدین اراده مراجعت وطن که ساوه بود مصمم شد درین اثنا یوسف
خوابی بشارت مند دید که در عالم رویا شخص مبارک سیما حاضر شد خود را خواجه خضر نامید می‌فرماید که ای
یوسف فسخ عزیمت ساوه نموده عازم هندوستان شو که شجرهٔ مراد تو در آن جا رو برشد نهد بعد تعب
مشقت سفر بکام دل خواهی رسید بسلطنت ملکی عظیم خواهی پیوست یوسف این خواب را از همرهان
پنهان داشته بخواجه عماد الدین بر سفر هندوستان باعث شد و جد و اهتمام درین باب پیشتر برد تا
آنکه خواجه عزیمت وطن موقوف داشته راکب جهاز هند گردید و در سنه هشت صد و شصت
و چهار به بندر دابل رسید و در آنجا چندی اقامت گزید اتفاقاً روزی یوسف برای تفرج و تماشا
برآمده سیر ساحل دریا می‌نمود درین اثنا تشنگی آب بروی غالب شد ناگاه بر ساحل دریا مردی
شکل نورانی بصورت شکلی که در نخستین بار در قم در منام ظاهر شده بود پیدا گشته پیش آمد و جامی
پر از آب شیرین در دست داشت بدست یوسف داد و نوشانید و که نوشش و باز در سابق مکرر آن
مکرر آ بشیر ساخته گفت که آن رویا که در ایام سابقه دیده صادق هست اندیشه مکن و امیدوار باش
یوسف چون باشامیدن آب مشغول شد بهمون زمان تا نوشیده بود که خضر از چشم وی ناپدید گشت یوسف این
بشارت مجدد روح افزا از سر و رمند و بشارتمند گردید چنانچه در جامه نگنجید و از آنجا خواجه عماد الدین
با یوسف برآمده روانه دار السلطنت بیدر گردید در آن ایام شروع نشو و نمای دولت و مکنت
خواجه علاء الدین محمود گیلانی که اولاً ملقب بملک التجار گشته آخر الملقب بخواجه جهان شده و او
بخواجه گاوان نیز مشهور است و بوزارت چهار تن از پادشاهان بهمنیه رسیده بود و خواجه عماد الدین
با خواجه علاء الدین ملاقات کرد و درمیان هر دو بسبب قرب وطنی و هم جنسی ارتباط و اتحاد
فوق الحد دست داد روزی یوسف که بحسن و جمال یوسف ثانی بود در خوش سیرتی و نیکو
طرازی در نظر خواجه جهان بکمال رشد و قبول جلوه گر گردید خواجه جهان بخواجه عماد الدین

گفت که بهتر آنست که این جوان را در جرگهٔ چیله‌ها درآری و در آن ایام در میان دکن رسم معمول و شیوهٔ
مستمره بود که شرفازادگان اکثر دیار در جرگهٔ چیله‌های خاص پادشاهی منسلک گشته بحسب قسمت
باظهار جوهر ذاتی باوج ترقی و کامیابی فایز میگشتند و در قلیل ایام بقوت طالع و مساعدت
بخت کامروا گردیده بپایهٔ امارت و وزارت میرسیدند خواجه عماد الدین از استماع
این سخن اگرچه ابتدا از مستلزم ننگ و عار دانسته ابا نموده اما آخر کار بالهام غیبی بسبب
ارتفاع بخت و اعتلای طالع یوسف تصور کرده قبول نمود و یوسف در جرگهٔ چیله‌های خاص
پادشاهی درآورد و همین سبب است که اکثر مورخین که از اصل حقیقت واقف نبوده بدون
تحقیق حال یوسف عادلخان را غلام ترک بفروخت آمده نوشته اند القصه بعد از داخل شدن
یوسف در زمرهٔ چیله‌های سلطان محمد بهمنی و مامور شدن بخدمات عمده مندرجه روز
بروز پایهٔ بخت و جوهر ذاتی او برآبرو و ناموس او میافزود و بمقتضای لیاقت بمراتب اعلی
رسیدن گرفت و خواجه جهان گیلانی بجای فرزندش درگرفته در پرداخت احوال او
بدل متوجه می بود تا بمرور ایام بپایهٔ امرای عظام و سرلشکران کرام با نام سلطان محمد شاه
رسید مخاطب اولا به یوسف عادل خان ثانیا بمجلس رفیع و ثالثا بملک الشرق گردید و در سنه
هشتصد و نود و هفت علم استقلال بطرفداری فرمانروائی بیجاپور و توابع آن برافراشت از روایات
دیگر در نسب یوسف عادلشاه ماحصل قول رفیع الدین شیرازی ثابت که میگوید که خود در ثمان و
ستین و تسعمائه از ولایت بعنوان تجارت با اسباب و امتعه بدکن آمدم و در قصبهٔ الیت کوکی نام که
مقبرهٔ یوسف عادلشاه و اولادش در آنجا است و در مصارف آنجا از اخراجات لنگر و خدام
و حفاظ مبلغ کلی مقرر است چنانچه صد نفر حفاظ و همچنین سایر خدام
و عهده داران دیگر نوطالیف و علوفات مقرره خود با مفروغ البال
بوده بخدمات متعینه سرگرم و مشتغل هستند و از جمله جماعت
حفاظ حافظ شمس الدین حضری نام مردی بود

بستان اول

مسوّد این اوراق بساحت شهر و مسکن که از نو مبتلا و رگشته و سیر و سیاحت بسیار کرده و از ممالک پرورد کان
قدیم و دولتخانهٔ یوسف عادلشاه بوده و در اواخر ایام روضهٔ مخدوم خود که دیده در سلک حفاظ آنجا منخرط
گشته بود دیباوی ملاقات اتفاق کرده و رابطهٔ دوستی و مهربانی و سببت او در شرح احوالی و ابتدای کار
یوسف عادلشاه چنین تقریر می‌نمود که خود در دیاربکر بوده‌ام در زمان سلطنت حسن بیک آق قوینلو در این اثنا خبر
مخالفت امرای جهانشاهی منتشر شد که با یکدیگر در مقام مخالفت و تنازع افتاده مصدر فتنه و فسا د شده اند
حسن بیک فرصت دیده بعزم تسخیر ولایت جهانشاه متوجه شد چون بتبریز رسید بساط حیات جهانشاه
نوردید و بر تمامی ولایت آذربایجان و خراسان و عراقین و فارس و کرمان مستولی گشته و حکام و نایبان
از جانب خود بهر شهر و هر مکان در تمامی ولایت تعیین کرد و همچنین احمد بیک خواهرزادهٔ خود را بر ولایت
ساوه و مضافات آن نامزد کرده فرستاد احمد بیک با استعداد تمام بآن ولایت پیوست و بعدل و
داد و اهتمام لشکر و رعیت پرداخته در معموری ملک سعی جمیل بظهور آورده و از اکابر ساوه دختری
خواستگاری نموده بعقد خود آورد و از آن ولادت پسری رسید بعد از آنکه پیمانهٔ حیاتش پر شد ولد رشیدش
محمود بیک بحکومت ساوه بجای پدر نشسته و بطریق پدر بزرگوار رسوم عدل و داد جاری داشته
ذخیرهٔ نیکنامی اندوخت تا بیست سال زندگانی کرده در جهان به نیکونامی مشهور گشته آخر در هنگامهٔ آشوب
و فتن که در سلطنت بسبب انقلابات احوال و اختلاف امرا سر بالا کشید سلطان محمود بیک والی
ساوه در کارزار کشته شد و اولادش از جور و ستم مخالفان پریشان و پراکنده هر یک بهر طرف افتادند
یوسف بیک فرزند بزرگ محمود بیک در صغر سن باصفهان افتاده و در آنجا نیز باندیشهٔ اعدا امکان استقرار
نیافته بشیراز آمد و قریب پنج سال در آن بسر برد چون بزرگ شد و بتمیز فایز شد از جفای اعدا و نامساعدت
بخت دلتنگ آمده و داعیهٔ هندوستان از خاطرش سر زد و متوجه لار شده و در آنجا در مسجد رویا دید که پیری
نورانی چهره بزرگ سیما حاضر شده نانی چند گرم بدست یوسف داد و گفت که ترا بدکن باید رفت که نان
تو در آنجا پخته است چون بیدار شد ازین خواب فرحی بی اندازه حاصل کرد بموجب اشارهٔ غیبی
متوجه بندر جرون شد چون در آنجا رسید اتفاقاً خواجه زین العابدین همدانی سوداگر از جانب

سلطان محمود بهمنی با اسباب امتعه در آنجا رسیده فروختنیها را بفروخت و آورده نفایس آنجا بسیار
خریده از هر نوع اسبان با رفتار و غلامان ترکی نژاد و اقمشه و امتعه گران بها بهم رسانیده در کشتی
بار نموده اراده روانگی داشت درین حال یوسف در آنجا پیوست چون او جوان رعنا و خوش صورت
قوی هیکل بود خواجه زین العابدین همدانش بکمال دلخواهی و مهربانی او را در کشتی سوار کرده همراه آورد و بعد چندی
در بیدر رسید و در دوستی خانسامان که در کشتی یکجا بوده اند اختلاط کمال داشت بسر برد چون هنوز از بقیه ظلمت
نکبت مانع بود ظهور طالعش بر صبح مرادش نهانی یافته بود دلگیر شد باز متوجه ولایت شد چون به بیجاپور رسیده در
همان مسجد چندین اقامت نمود و باز همان آیین واقعه دید که میگویند ترا بدکن حواله کرده بودم چرا بی صبری کردی
باز همانجا برو که چراغ تو در آنجا خواهد افروخت باین تقریب نصیب او را بدکن آورده در همان جای سابق
که در صحبت خانسامان گذشته بود فرود آمده بود و منزل نمود و همیشه داعیه سپاهگری در خاطر مضمر داشت بکثرت
در ورزش تیراندازی و نیزه بازی و شمشیر اندازی و ورزش کشتی جد می داشت و اصلا در آن قصور و فتور راه نمیداد
و در آنجا در ورزش محل قرار داده با جوانان شاطر دست بیعه شده بعلم کشتی گیری و پهلوانی تعلیم میداد و نیز
و گفته اند که آن اشیا را می آموخت تا بعد از چندی درین فن انگشت نمای عالم گردید قضارا همدران ایام از دهلی پهلوانی
که در فن خود مشهور آفاق بود و سر مدیر پهلوانان زمان بسیار همسران او کشتی بر زمین زده و از جا بجا جایزه است
و انعامات یافته و نامه های پهلوانی حاصل کرده بدار الخلافه بیدر رسید و بروز جمعه که معتاد آنجا بود
تمامی پهلوانان و بازیگران و سایر هنروران بدربار آمده روبروی تخت سلطانی هنرهای خویش بکار
می آوردند و بنظر سلطان در آورده مورد انعامات و نوازشات می شدند پهلوانان مشهور نیز با جماعت
تلامیذ خود در دربار حاضر آمده با هر کس از پهلوانان شهر و از مستعد تلامیذ خود کشتی گرفته بر زمین آورده هنرها
و دقایق این فن بروی کار آورده بر سلطان و سایر اعیان درگاه عرضه می داد و لاف و گزاف و خود
ستائیها بسیار از روی افتخار بر زبان می آورد ارکان و اعیان و خواص و عوام آن هنرها و استادیها
که از وی بظهور پیوسته مشاهده کرده متحیر و بشاشت مند می گشتند لاکن سلطان از لاف و خودستائیهای
او بحکم خاطر پیدا میکرد و دل او از شنیدن آنها بسیار گران می آمد و لهذا در دلش مرکوز آن بود که خداوند

تعالی از مردم این شهر کسی را پیدا آورد که با این لاف زن هم پنجه شده غالب آید تا ازین لاف زنی و خودستائی
باز ماند یوسف که در تلاش حیله بود و از مدتی بهانه می جست که بآن رشته ترقی را بدست آرد و شمه ازین کار
پی برد که سلطان در دل می داشت بواسطه خانسالار که مربی او بود بعرض سلطان رسانید که اگر امر سلطان
نفاذ یابد با این پهلوان دست و پنجه شوم سلطان ازین معروضه بخوش حالی گرائید و فرمان داد بروز جمعه دیگر وقت
معتاد که سایر هنروران جمع می آمدند پهلوان مشهور با جماعت تلامیذ حاضر آمد یوسف نیز با جماعت خود
در کنار معرکه آمده قرار گرفت پهلوان اولا با چند زورمندان کشتی گرفته هنرنمائیها نمود بهم رسانیدن یوسف
بساز پهلوانی خود را آراسته در میدان آمده استاد پهلوان چون وضع و شان یوسف بنظر دید آشفته
بر سر حساب آمد حکم سلطانی به پهلوان رسید که با این جماعت که بمیدان آمده استاده دست کشتی بگیرد پهلوان
عذر در پیش آورده گفت که با چندکس کشتی گرفته ام با این جوان بچه دیگر خواهم گرفت اگر حکم شود که با کسی
از تلامیذم هم پنجه شود یوسف آواز داد که هر کس را که خواهید بمیدان فرستید بعد از آن یکیک از شاگردانش
بمیدان رسیده با یوسف هم پنجه میگشتند و در دو سه لعب بزمین میرسیدند چون شاگردانش
تمامی بنوبت رسیدند حکم سلطان دیگر بار به پهلوان رسید که این جوان هم با چندکس کشتی گرفته نیم مانده
شده لحال با او کشتی بکنید پهلوان چاره ندید ناچار بمیدان در آمد و با یوسف همدست شد لیکن چند داو پیچ
در میان هر دو بوقوع آمد درین اثنا یوسف بکمال چالاکی بیک دست بتهیگاه او و دیگر بر گردن او زده
بسر برداشت و چند قدم بیشتر رفته در روی تخت سلطان بر زمین زد یکبارگی غوغا از اهل دربار
برآمد سلطان باقصی الغایت محظوظ و مسرور گشته از خلعت خاص و جواهر و نقد بسیار یوسف را
بهره مند گردانید اعیان درگاه بتبعیت سلطان هر یک نیز خلعتها و زر و جواهر و صلات و جایزه
فراوان باو عطا کردند چنانچه همدران مجلس مواد استعداد امارت یوسف را بدست آمد بعد از
چندی که هوشیاری و کاردانی او بمحک امتحان رسید صدر کوتوالی عطا شد برای زینت و رونق
و معموری شهر و ضبط و نسق بازار و تنبیه و تادیب دزدان و چکه و حرامیان چه کار نمایانی بظهور آمد و همچنین
روز بروز نجم بختش در اوج ترقی بود تا بمرور بمناصب علیا و مراتب قصوی پایه گشته باستقلال

علم سلطانی و فرمان روائی بیجاپور برافراشت

روایت دیگر در ابتدای کار یوسف عادل شاه

آنچه میر ابراهیم اسدخانی در ابتدای کار یوسف عادل شاه بتحریر آورده است چون آبای او از
جان نثاران سلطنت خانه عادل شاهیه و نمک پروردگان این دولتخانه بودند و در عهد علی عادلشاه
ثانی او خود بتقدامت خدمت و صداقت فدویت مشهور بوده نبشته او را هم درین محل نقل نمودن
مناسب بنظر آمد لهذا قلم را بصوب قول او منعطف گردانیده شد او می نویسد که در عهد سلطان جمجاه
فریدون فر قادر جمشید حشمت باعث افتخار آل بهمن و اسفندیار خاقان سلطان ابن سلطان سلطان محمد بهمنی که
سلطنت و فرمان روائی خطه دکن از عهد سلطان علاء الدین مشهور بحسن کانگو بهمنی که مبداء سلسله
بهمنیه است بطنا بعد بطن پشت بر پشت باو متوصل شده بود در دار السلطنت احمد آباد بیدر پهلوانی
ایرانی که در زور مندی و فن کشتی گیری ممتاز زمان و بی نظیر دوران بود و هفت صد شاگرد ملازم
داشت از ولایت ایران بهندوستان آورد و در هر ملک و شهر که می رسید با پهلوانان اینجا کشتی
گرفته و غالب آمده صلات و انعامات فراوان می بردها و منشورها می گرفت تا به بیدر رسید و درینجا
هم طالب سهیم و خواهان همسر گردید تا با کبیر و هم پنجه شود حضور باشان درگاه این کیفیت را بعرض سلطان
رسانیدند سلطان فرمود که در شهر هم کسی باشد که با او همدست شود و کشتی گیر و بعضی از حضوریان
عرضه داشتند که سر سر نوبت زور آور مشهور و پهلوان قدر او است و بسیاری پهلوانان را
در کشتی بر زمین آورده و چیل دست او هم انداخته شاید او با او همدست تواند شد سلطان فرمود
تا شجاعت شعار شهامت آثار دلیری قوت رستم قدرا حسین آقا روی به حضور آورند سلطان فرمود
که با این پهلوانی ایرانی کشتی بگیر حسین آقا عرض نمود که بنده مسن شده ام قوت و تاب بقصور تمام
رسیده اما در قلیم خانه بنده جوانان هنرور و ورزش کر مستعد اند اگر حکم شود از آن میان یکی را که با او
کشتی تواند گرفت بیارم پس حسین آقا شهامت پناه شجاعت دستگاه یوسف بیگ ساوی را که جوان
شایسته زور آور و دلیر و تناور و هنرور بود و کل سر سپه شاگردانش گفته می شد حاضر آورد حکم

پادشاه صادر شد که برای کشتی نمودن با پهلوان ایرانی آماده و مستعد گردد و یک روز بجهت مصارعت
تعین کردند آن روز موعود دربار عام شد سلطان با فر دولت بر تخت جلوه افروز شد و سایر
اعیان و ارکان و وزرا و امرا حاضر آمدند و همه پهلوانان اطراف و دیگر خواص و عوام جمیع
آمدند یوسف بیک بر رسم و شعار پهلوانان هشت زن تنبان پهلوانی پوشیده و کمر بسته محکم کرده و
و زعفران و صندل و عبیر بهر اعضای خود مالیده و دوشاله بگردن حمایل ساخته همچو پیل مست درآمد و
با ادب و سلام پادشاه و اعیان درگاه و ایستاد و مصافحه کرد و آن هم بازو پهلوانان هم ترازو
مشرف گشته در میدان گردیدن گرفت و پهلوان ایرانی هم بر قاعدهٔ پهلوانان ایران تنبان چرمینه
پوشیده صندل و خوشبوئیها بر تن مالیده مستعدانه و پهلوانانه درآمد و سلامها کرد و در میدان بایستاد و
و هفت صد شاگردان و پهلوانان تمامی پایهٔ تخت حلقه زده ایستادند پس پهلوان ایرانی حریف
مقابل را جوانی سبک خیال کرده پیش تخت آمده سلام و مجرا کرده عرض کرد عمر و دولت پادشا
را بقا باد در همگی عمر خود با کسانیکه کشتی گرفته ام و هم پنجه شده ام و برابر سر برابر این جوان بوده اند
و بر زمین آورده ام با این پسرک هم دست شدن مرا عار است هیچ و شکست شنیع دیگری را که در خور
همدستی من خواهد بود حکم شود که بیاید چنین آقا جواب شنیده پادشاه فرمود و گفت که نخستین با این جوان پسر
که در میدان مستعد و آماده کشتی ایستاده است کشتی گیر اگر او بر زمین آید دیگری هم بیاید نوبت خواهد رسید
پس هر دو پهلوان مقابل هم آمده ایستادند و اول سجدهٔ ثنای الله المستعان کشاده رو بقبله آورده
سجده ادا کرده با کرد ایرانی مصافحه پرداخته دست و بغل را قفل بندی چند و هنرهای قفل بستند و میان
این هر دو تهمتن بفعل آمد هر بندی که این بر وی فرستادی او دفع آن پرداختی و هر هنری که آن
برین فرو آوردی این دفعش ابندی چون بار بهای چند هنر آموز رسیدند از بدین نوع میان
آن دو هنرور زور آور بظهور رسید نه غالب و نه مغلوب هیچ کدام مشخص نمی شد سلطان و ارکان و
سایر خواص و عوام هنرنمائیهای آن هر دو هنرمند کشاده و تهمتن مشاهده کرده محظوظ شدند
لب بافرین و تحسین بکشادند ناگاه یوسف بر و برنائی و قدرت هنروری چابکی و چالاکی بکار برده

سه یک دست بر کمر بند او محکم زده و دست دیگر بگردنش برده نام خدا و رسول و علی را بتحسین و معاونت
گرفته بیکبارگی از زمین برکند تا ببالای سر برده چنان بزمین زد که پشت و پهلوی او را شکست و
دکوفت برسیده از حضار و عامهٔ خلایق آوازهٔ غریو بلند برآمد و نعرهٔ تحسین و آفرین از گوشه
برخاست سلطان محمد یوسف را پیش طلبیده بخلعتهای خاصه و انعامات فایقه ممتاز و سرفراز
گردانید و سایر اعیان و خواص درگاه نیز هر یک درخور حال خود خلع و جایزه از نقود و نفایس
بیوسف ارزانی داشتند که گرد بر گردش تلها برآمد در همان روز سلطان توسیع انعامات گوگی
با پنج ده بیوسف بیک جایزه و انعام مرحمت فرمود و حکم حاضر باشی همایون صادر شد و این واقعه در سنه
هشتصد و نود و پنج روداد و بعد از آنکه یوسف بیک ملازم حضور گردید و در حرکات و سکنات
و اوضاع و اطوار شایستگی تمام و مقبولی کلام در نظر سلطان و سایر اعیان درگاه جلوه گر شد
از حضور وارفتگی اصطبل ارزانی شد بعد از چندی صدر کوتوالی عطا یافت و بعد از آن حوالداری
می باید دانست که تطبیق درین روایات مختلفه ممکن است که شاید از حوادث روزگار
و تقدیر مقدر جبار خواه او ملکزاده روم باشد چنانچه از روایت اول ظاهر است خواه از
امرازادگان ساوه چنانچه روایت دوم مبین است قسمت ازلی و جلاب آب و دانه
او را از مسقط الراس سر آورده بهند و دکن کشیده باشد و بر وفق رسم و قانون دکن که غربا
و امرازادگان ارتقی بمدارج علیا بتدریج و مرور حاصل میگشت او اگر چیلههای پادشاهی منسلک
گشته باشد بعد از آن بمرور منصب سرنوبتی که از مناصب قرار داد اهل دکن بود فایز شده باشد
چنانچه از روایت ثالث مفاد میگردد و در آن زمان فن ورزش گری و پهلوانی و با تک اندازی
راه هنگامه بازار بود و دران شیوه بسم سرآمد اقران گشته گوی سبقت ربوده باشد و بواسطه
همین امر با پهلوانی کشتی غالب آمده باشد و این دور نیست ذلک تقدیر العزیز العلام لاکن عجب
است از محمد قاسم فرشته که در بعضی نسخهٔ تاریخش اختصار بر همین روایت که او غلام ترکی
نژاد او فروخته رسیده واقع شده اگر با اختلاف روایات واقع می شد مضایقه

می‌داشت الغرض نجم طالعش در اوج ترقی بود و یوماً فیوماً آب گوهرش می‌افزود و جوهر
ذاتیش ظاهر میگردید و در همین اثنا از نواح سرحد ملک تلنگ اخبار آمد که متمردان آن طرف
سر شورش بر آورده در سرکشی و تمردی دقیقه فرو گذاشت نمیکنند و داد قطع طریق و رهزنی بوجه افراط
میدهند رعایا و برایای آن دیار از اذیت آنها بجان رسیده اند بران درگاه بتدبیر دفع
شر آنها در آمده و تجویز تعیین لشکر گران بسر آن نخوت پرستان نمود بعضی حساد و کوتاه بینان که همین
بودند از ترقی روز به روز دولت روز افزون حقد و حسد پیدا کرده رشکها می‌بردند خواستند
که یوسف در حضور نباشد تا باعلای مناصب اشرف مراتب نپیوندد و قابو یافته بسمع مبارک
پایان حضور رسانیدند که یوسف بیک جوان سنجیده و شجاع و دلاور هست و در خور این مهم
اوست و او را برین مهم نامزد کردن مناسب میباشد سلطان حرف آن ابنا الغرض را مستجاب
انگاشته یوسف را بخلعتهای شاهانه سرفراز ساخته و خطاب مجلس شجیع و ملک الشرق
بر آن مزید کرده با فوجی مستعد روانه نمود و مجلس شجیع بعد از فایز شدن آن حدود بحکمت و کاردانی
روز بروز سرسبزی در مفسده و داد ایام آن جماعت متمردان سرکش آن ضلع را تنبیه بواقعی و گوشمالی
بواجبی رسانید و تمامی حدود و طرق را از خار و خس صاف و پاک نموده و در فکر استعمال
و تنبیه تحف و هدایای لایقه حضور شده قصد مراجعت داشت درین اثنا روزی سلطان بیاد
آورده فرمود از رفتن یوسف مدتی بر آمد اخبار رفتن نرسید وجه آن چنان بود که عرایض و احوالیکه
یوسف بپایه سریر ارسال می‌نمود حساد و عداوت پیشه آن ابرسپهران بگذارات خود یافته پنهان
کرده گذاشته بنظر سلطان نمی‌گذرانیدند درین وقت بحضور عرض داشتند که یوسف آن ولایت را
در قبض آورده داعیه استقلال داشته هست حسین آقا در جواب آنها گفت که یوسف چنان
نمکحرام نیست که بغاوت از پادشاه خواهد ورزید مگر باعثی خواهد بود که موجب چندین توقف
کرده پس حسین آقا درین باب اندیشه مند گردیده بری آقا را بجهت آوردن یوسف روانه کرد
بعد از رفتن بری آقا هم چندی تعویق بظهور رسید با معاندان هیچ در بار غوغا بر داشتند که

که هرد و حرام خواه باتفاق سر استقلال و سرخودی دارند که مراجعت هیچ یک تا حال نشده پادشاه
درین مرتبه بحسین آقا فرمود که زود یوسف را حاضر کنند حسین آقا خود بذات روانهٔ آن
سمت شده وبری آقا را بنیابت در انجا نگهداشت با مجلس رفیع و تحف و هدایای لایقه
و پیشکشهای شاهانه روانه حضور شده سلطان باستماع خبر مراجعت مجلس رفیع با فتح و نصرت
بشاشت مند گشته بلطف و مرحمت تا روضهٔ شاه خلیل الله کرمانی قدس سره پیشوا آمده
بشهر آورد حسین آقا و مجلس رفیع آنچه آورده که همراه داشته بودند بنظر سلطان گذرانیده کما هی
کیفیت تنبیه و تادیب سرکشان و بند و بست امورات و سایر فتوحات کما هی بموقف عرض
رسانیدند سلطان آن پیشکشها را بدرجهٔ قبول رسانیده بحسن بهره و فدویت شعاری یوسف
مجلس رفیع غایت الافقی محظوظ و مسرور و خوشنود گردیده یوسف را مجدداً بنوازشات
و انعامات پادشاهانه سربلند و سرفراز ساخته از کارنگری و کلیان تا حد منجان
و گوده و گنجی و کالسته با جمیع مضافات و توابعات بوی ارزانی داشت و منکل بیره
که تختگاه قدیم راجهای سابق بود بمهر اقطاع یوسف در آمد بری آقا را بخطاب سبحان قلی
مخاطب و سرفراز ساخته اقامت در همان ضلع تلنگانه صادر فرمود و بعد ازان یوماً فیوماً
فیوماً طالع اوج و بخت بلندی گرای یوسف در ترقی و تفسیح بود تا آنکه از جمله امرای عظیم الشان گشت
بعد از فوت سلطان محمد و پدید آمدن هرج و مرج در سلطنت بهمنیه و ضعف و سست
گشتن سلطنت سلطان محمود و پیش از پیش در جمع سپاه کوشید و ترکان و مغلان
ایران و توران هر که در پای تخت بهمنیه جمع آمده بودند بمواعید خسروانه نزد خویش
طلبیده بمناصب ارجمند بهره مند گردانید و قوت و شوکت زائد الوصف حاصل
کرد چنانچه خطبه بیجاپور بنام خویش خواند و لفظ خانی را بشاهی بدل ساخته خود را
یوسف عادل شاه نامید او را ساوی ازان گویند که در بلده ساوه مدتی
پرورش یافته بود چنانچه گذشت و در لسان مردم دکن یوسف ساوی شهرت

یافته و جمعش هم امینست که سواد در محاوره دکن یک پاده بالا را گویند چون یوسف در
امرای محمود شاهی بشوکت و مکنت از سایر امرا امتیاز و افزون پایه بود و ملک
در قبض و تصرفا و نیز از ملک طرفداران دیگر چهار یک زیاده بود ازین رو او را بلسوی گفته

بیان بجنگ خاستن قاسم برید و برغلانیدن تمراج بیجانگر را

چون یوسف عادل شاه کوس شاهی نواخت و روز بروز نجم بختش در اوج و ترقی
بوده در مکنت و شوکتش می افزود قاسم برید که سلطان محمود را بی اختیار گردانیده
خود را بر حکومت و مستقل حکومت بهمنیه مستقل گردیده بود و هوس تصرف ملک
بیجاپور از مدت در سر داشت الحال رگ حسدش بجنبید و حقد کهن که در کمین بود
اکنون بجوشش آمد تمراج والی بیجانگر را که او نبیره راجه زاده وارث ملک بالی
اختیار داشته خود مستقل کامرانی گردیده برغلانید و تحریصات بر جنگ عادل شاه
برانگیخت و همچنین دیگر طرفداران اطراف را ترغیب داده بلوا برانگیخت چنانچه
هر طرف از هجوم خصمانه بر یوسف عادل شاه تضییق و دشواری بود باری فضل
الهی شامل حال بود که عادل شاه بحکمت عملی و کاردانی با هر خصم درخور حال
هر کدام معامله بظهور آورده شورش هر جانب فرونشانید آتش فتنه که از هر طرف
سرکشیده بود بآب کاردانی او فسرده و پژمرید درین اثنا مزاج عالی یوسف عادل شاه
از جادهٔ اعتدال منحرف شده و بیماری سخت عارض گردید چنانچه تا دو ماه
ذوالفراش بود و در میان مردم شهرت وفاتش منتشر شد باری فضل الهی
شامل حال وی شد از دار الشفای غیبی علاج صحت عطا یافت و عاقبت
صحت کلی دست داد بعد غسل صحت سجده شکرانه درگاه اله بجا آورده در
خزینه بگشاد و دست کرم برافراشت قریب و بعید را بنوال فراوان و غریب
مسکین را بعطایای بی پایان بهره مند گردانید بیت هزار چون لبها دانشت

و علما و اهل استحقاق مکّه و مدینه و نجف و کربلا فرستاد و بیست هزار هون بخواجه عبد الله هروی که بوقت آمدن از وطن وی نیز از رفقا بود تفویض کرد که بولایت رفته در بلده ساوه مسجد و مینار بنا کند و آب اندرون شهر درآورد چنانچه آن مسجد و مینار بنا یافت بعد از چندی باز تیمراج بقصد اخذ و قبض تعلقات توابع بیجاپور با ستعداد لشکران بسمت بیجاپور روانه شد یوسف عادل شاه خبر یافته با وجود یکه زیاده از هشت هزار سوار همراه نداشت همت بر دفع دشمن گماشته توکلا علی عون الله پا در رکاب آورد و مقابل خصم شد بعد از تقابل هر دو لشکر و صف آرای جدال و قتال جنگ عظیم واقع شد هزاران مردم از هر دو طرف کشته و مجروح شدند و غلبه کفار لشکر اسلام را هزیمت داد چنانچه عادل شاه با جمعی از هواخواهان نامی از معرکه برآمده خود را بیک سو کشید و تباهی فوج خود دیده خاطر را مکدر یافت لاکن یاس را بدل راه نداده بحبل المتین توکل دست محکم زده امید عون الهی واثق داشت چون دریافت که خصم بنمایش فتح خود مشغول و خاطر جمع گردیده در نهب و غارت مشغول است دل را بر همت قوی داده و وثیقه بر عون و تائید الهی کلی نموده با همان دو هزار سوار که بعد از تفرقه لشکرش با او مانده بود یک عنان تاخته بر لشکر غنیم که فراوان از جنود ملخ بود طرح انداخت تا آنکه خصم لشکر او خود را جمع کند مبارزان اسلام داد تیغ و خنجر دادند و دمار از کفار برآوردند غنیم با قبیح ترین حالات از معرکه جان بسلامت رو بفرار نهاد و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد عادل شاه شکرانه معین مطلق مودّا نموده مظفر و منصور بمقر الخلافت معاودت نمود.

بیان آنکه ترویج داد عادل شاه مذهب شیعه را و خطبه باسامی ائمه اطهار علیهم السلام خواندن و نامهای خلفا

چون عادل شاه را بمساعدت بخت و معاضدت طالع ترقی و تفسح روز
بروز حاصل شد قوت و مکنت بکمال رسید و طرف داران اطراف را
بوجه شایسته مغلوب و منقاد نمود و توسیع ملک و فسحت سواد قلمرو بظهور
آمد و خاطرجمعی کلی حاصل کردید خواست که ارادهٔ که از مدت در دل داشت
بظهور آورد روزی مجلس منعقد کردانیده اعیان و ارکان دولت را جمع
فرموده صدر و علمای شهر را نیز طلب داشته بتقریبی شیرین و تمهید تمکین
برزبان آورد که اولین کار را با خدای متعال عهد کرده بودم که اگر کارساز
مسبب الاسباب مرا دولت قوی و مکنت عظیم ارزانی دارد و پایهٔ
سلطنت و خلافت عطا فرماید مذهب امامیه را رواج بخشم و آئین تشیع
را رونق دهم و خطبه را باسامی ائمه طاهرین علیهم السلام قرین کردانم
و از جانب اصحاب کبار مرا اصلا غرض و انکار نیست و با دین حنفی
اصلا مرا کدورتی و کاوشی نیست هر کسیکه بر هر آئینی که خوشش آمده ش کو باشد دیگری
بر تعرض او وجهی ندارد اکنون رای و تدبیر شمایان چه طور صواب
می بینند و درین باب مرا چه مصلحت فرمائید از جماعت آن کسانیکه شیعه
مذهب بودند و بعضی محض بمراجداری پذیرای رای عادل شاه شده در جواب
کفتند بسم الله بهتر است و نهایت خوب مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و بعضی که اهل تسنن و حنفی مذهب بودند از ان جماعت بعضی لب بپاسخ
نکشادند و زبان بلا و نعم حرکت نداده سکوت ورزیدند و بعضی از ان
که رتبه صاف کوئی داشته بودند در لباس عذر چنان جواب ادا نمودند که
نزد عقل و دوراندیشی این کار درخور تعقل نیست زیرا که بنای سلطنت و
اساس مکنت تازکی وقوع پذیرفته مدعیان در کمین اند سلطان محمود

که وارث ملک بالاستحقاق اوست در میان نهست و همچنان داعیه دا
مثل امیر برید و احمد نظام الملک و عماد الملک همه سنیان پاک اعتقاد اند
و اکثر امرای سرکار و سپاه و بیشتر عامه سکنه بلده و اطراف همه حنفی مذهب
و سنی دوست هستند مبادا که بر سر این معامله فتنه عظیم برخیزد که تدارکش
در حیز امتناع افتد و آتش فساد سر بالا کشد انطفایش ممکن نبود صواب
دولت همانست که خاطر همایون را ازین خیال خالی کرداند و عادلشاه
باستماع این جواب سر فرو افکنده متامل ماند و از ظلام النفاق و ناهمواری
جمیع اعیان اندیشه مند گردید چاره و ناچار سکوت ورزید و در همان
نزدیکی خبر از ایران رسید که شاه اسمعیل صفوی در ملک ایران مذهب
تشیع را ترویج داده و خطبه را تغیر داده باسقاط نامهای خلفا باسامی
ائمه طاهرین علیه السلام برخواند یوسف عادل شاه بمجرد استماع این خبر
بشاشت اثر که موافق مرکوز خاطر بود دلشاد مند و فرحناک لاغایت شده
و آن نهال داعیه که فرع دلش سر کشیده و از ناموافقت اعیان فرو پژمریده بود
از سر بالید و بنازکی شاخ و برگ پیدا کرده بسر سبزی گرائید یکبارگی خطر و
اندیشه را پس پشت انداخته عزم جزم نمود تا در ماه جمادی الاول سنه نهصد
و هشت بروز جمعه در مسجد قلعه ارک با جمیع امرا و خواص و عوام حاضر
شد و حکم فرمود با نقیب خان که از سادات مشهدی و امرای معتبر
بود پیش قدمی کرده بر مناره بر آمده اذان گفت و کلمه اشهد ان علیا
ولی الله در کلمات اذان ایزاد کرد و خطیب بر سر منبر باسقاط اسامی صحابه
کبار بنام ائمه اثنا عشر علیهم السلام خطبه را تمام کرد و آن جماعت از زمره
اهل تسنن از امرا و عوام هم بودند مثل عین الملک که از امرای عظام و

در سر کرده لشکر بود و دلاور خان حبشی و محمد سیستانی و غیره چند نفر تنگدل خاطر
برخاسته بدون ادای نماز بجا نشستهای خود معاودت نمودند و نزدیک بود
که بر سر این معامله هنگامه در گرفته باشد و عادل شاه بنسبت کبر سن به سلوک تواضع
پیش آمده دلجوئیها کرده بر فحوای منطوق لکم دینکم ولی دین تسکین خاطر
خودها بخشید اما بعد از چندی علما و صدر و اعیان شهر که تسنن کیش بودند
خطوط به سلطان محمود بهمنی و سایر اعیان در باب تائید دین روانه کردند سلطان
محمود با استعداد حرب باتفاق امیر برید و احمد نظام الملک و قطبشاه با افواج
گران متوجه بیجاپور شد عادل شاه در خود تاب مقاومت نیافته از تعصب ایشان
آمده راه خاندیس گرفت و چون با عماد الملک عادل شاه را خلوص و اتحاد
باقصی الغایت حاصل بود درین آشوب باو پناه جست و او مرد کبیر السن
و جهاندیده بود بسبب این حرکت عادل شاه را ملامت کرد و بر تغیر حال و تبدیل
خطبه زجر و توبیخ نموده بر قایم داشتن خطبه قدیم نمود و عادلشاه بصواب دید عماد شاه
کار فرما شده بنایب غیبت خود در بیجاپور احکام فرستاد که خطبه جدید
موقوف داشته خطبه قدیم قایم دارند و خود بدفع الوقت راه خاندیس گرفت
و عماد شاه بخدمت سلطان عرایض فرستاد و عذر خواه گردیده التماس
مراجعت به بیدر نمود تا هر یک از احمد نظام الملک و قطبشاه نیز بمستقرهای
خود روانه شدند بعد از چندی که فساد فرو نشسته عادل شاه از آن طرف
معاودت کرده به بیجاپور آمد چندی بر همان وتیره ماند خطبه را بنام
خلفای راشدین خوانده می شد چون شوکت و مکنت زیاده تر حاصل
می شد و از زمره اهل تسنن قشلر خود بانواع تسکینات دلهای ایشان خاطر جمعی
خود بدست آورده باز بر سر آن کار رفته خطبه بر همان اسامی ایمه طاهرین

علیه السلام قرار بخشید بعد ازین ماجرا چند ایام از قلعه کوه خبر آمد که بسبب غفلت
حاکم آنجا نصارا قلعه را بقبضه خویش آوردند عادل شاه بمجرد وصول این خبر
با دو هزار سوار از خاص خیل مغل و دکهنی از بیجاپور ایلغار نموده بصبح روز پنجم در آنجا
رسید و غافلانه بر قلعه یورش کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار قلعه را بدست آورد
بسیاری از مردم قلعه را بقتل رسانید و بند و بست قلعه کما ینبغی بظهور آورده بدار الخلافت معاودت نمود

ذکر وفات یوسف عادل شاه و انجام کار وی و آثار باقیه که از یوسف عادل شاه ماند

یوسف عادل شاه بعد از انقضای بیست و دو سال از سلطنتش بمرض سنگرانی [?]
مبتلا شده روز بروز از مرض زیادتی یافته و علامات سفر آخرت در خود مشاهده
کرده ولیعهدی بر اسمعیل خلف رشید خود مقرر نمود و قلادهٔ ولیعهدی رتق و فتق سلطنت
بگردن کمال خان دکهنی انداخته وصیت نمود که لاشش خود را در جوار قبر سید جلال
مشهور بشاه چنده حسینی که رسوخ تمام بخدمتش پیشتر داشت در گوگی بخاک سپرند بقول
مولف طبقات اکبری وفات یوسف عادل شاه در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده و بروایت
محمد قاسم فرشته سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده و بقول رفیع الدین شیرازی و میر ابراهیم
اسد خانی نهصد و بیست و پنج بود یوسف عادل شاه را یک پسر اسمعیل و سه دختر بوده اند
با وجود اختلاف مذهب هر سه دختر منسوب باهل تسنن گشتند مریم سلطان
در حبالهٔ برهان نظام شاه و خدیجه سلطان در عقد علاء الدین عماد الملک و بی بی
ستی در عقد احمد شاه بن سلطان محمود بودند و از آثار باقیهٔ یوسف قلعهٔ ارک
بیجاپور است و مسجد عیدگاه قدیم که در عهد علی عادل شاه اندرون حصار
آمده و نیز نهری که از چشمه که موسوم به بهت باولی واقع است در اقصای تورده [?]
بشکاف و تراشش [?] دل خارا اندرون قلعه آورده است عرض و عمق نهر
مذکور آن مقدار هست که جوان قد آور تنها و با سلاح و سپر از ان تواند گذشت

و چشمهٔ مذکور که منبع نهر است هرچند که صغیر است از معمران دیرین شنیده شد که چشمهٔ
آب زمزم دارد و فوران آب از تهٔ آن می جوشد که حکم نهر عظیم دارد اما آن چشمه
بسبب نا اهتمامی و عدم مبالات حکام ابتر و خراب شده بخاک انباشته
رفته رفته خاک پوشش سراسر زمین گردیده و در احمدآباد گلبرگه روضه و منارهای
شیخ محمد سراج جنیدی از ابنیهٔ یوسف است و بیجاپور نام این معموره از قدیم
است و از قدیم الایام این قصبه مشهور و معتبر و شهر نامور بوده است و
مورد اکابر عظام و علمای ذوالاحترام گشته است چنانچه شیخ المشایخ شیخ
عین الدین گنج علوم قدس سره در کتاب اطوار الابرار نوشته اند که ترجمهٔ آن
عبارت اینست که شیخ الکامل المکمل صاحب المقامات العلیه شیخ ابراهیم
سنگانی رحمة الله علیه مدتی در صحبت فقیر بوده اند در دولت آباد و بعد از آن
از آنجا نقل کرده بهیرول و از آنجا بقصبه بیجاپور آمده اقامت نمودند و هم
در بیجاپور وفات یافتند و مزار ایشان در مقابر شمالیه واقع است و نسبهٔ حضرت
شیخ مشار الیه در تاریخ الحاق نوشته اند که ملک عزالدین ابورجا از قدمای امرای
علاء الدین خلجی بود و بعد ملک علی عادل شاه در اواخر سنه هفتصد و یک حکومت
شهر نو یافت قریب شش سال در آن بود و بعده در سنه هفتصد و شش حکومت
بیجاپور کنره یافت و بالتماس رای رام دیو مسجد جامع چوبین بنا کرد و بعد از چندی
ملک عزالدین نقل کرد و پسرش ملک کریم الدین ابورجا حاکم بیجاپور شد و در سنه
هفتصد و شانزده مسجد جامع سنگین را بنا کرد و انتهی الکنون در قلعهٔ ارک بر مسجد
سنگین قدیم بر تختهٔ سنگین نام ملک کریم الدین و کتبه موجود است

ذکر ابتدای لشکر یوسف عادل شاه و ذکر تواریخ چند که بعد از فوت مانده

عهد یوسفی سواران دوازده هزار احشام چهار ده هزار افیال سی و هفت چند
تاریخ برای افاده در اینجا ثبت افتاده بنای قلعه پرینده باهتمام خواجه جهان
در سنه ۸۹۲ هشت صد و نود و دو اتمام پذیرفت و قلعه پلکانوه باهتمام اسد خان در
سنه ۸۹۱ هشت صد و نود و یک بنا یافت و قلعه مرج باهتمام اسد خان در سنه ۸۹۳
هشت صد و نود و سه بنا گرفت و قلعه شولاپور بحکم یا صاحبه باهتمام خواجه جهان
در سنه ۸۸۸ هشت صد و هشتاد و هشت بنیاد گرفت و قلعه احمد نگر باهتمام احمد نظام شاه
بحری در سنه ۸۷۸ هشت صد و هفتاد و هشت بنا گرفت و قلعه بیدر بحکم احمد شاه
بهمنی در سنه ۸۰۳ هشت صد و سه بنا یافت و قلعه بیجاپور از یوسف عادل شاه در
در سنه ۹۱۹ نهصد و نوزده بنا پذیرفت و مسجدی که درون قلعه باهتمام یوسف عادل
شاه بنیاد یافته در سنه نهصد و پنزده بود و موضع فتحپور در عهد یوسف عادل شاه
در سنه ۹۱۹ نهصد و نوزده آبادی یافت و مسجد محل را ابراهیم یوسف در سنه ۹۲۱ نهصد و
بیست و یک بنا فرمود و مسجدیکه نزد انده محل واقع است از خواجه جهان
در سنه ۸۹۴ هشت صد و نود و چهار بنا پذیرفته -

تمت بستان اول من جمله هشت بستان
از تاریخ بیجاپور مسمی
به بساطین السلاطین

رب یسر و تمم بالخیر

بستان دوم منجمله هشت بستان از کتاب

تاریخ بیجاپور

مسمی به

بساطین السلاطین

در ذکر اسمعیل عادلشاه بن یوسف عادلشاه

طبع فی المطبع سیدی

سنه ۱۳۱۰ھ

بستان دوم ذکر اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادلشاه

قبل ازین مذکور شد که یوسف عادل شاه در حیات خود اسمعیل را که دوازده
یا سیزده ساله و بقولی بیست و سه ساله بود ولیعهد ساخت امر سلطنت و
جهانبانی از بر و بحر مقرر نموده زمام ضبط و نسق و وکالت بکف اختیار کمال خان
دکهنی داد او را دارابی جبرودی میگویند که از بندهای قدیم و نایب و دوکان
دیرینه معتمد و کاردان بود و سپرده سایر امرا و اعیان درگاه را بموافقت
و تابعداری او وصیتها کرده اسمعیل عادل شاه را نیز باتفاق متابعت
صوابدید او تاکید نموده بود و بعد از ارتحال یوسف عادل شاه کمال خان
دارابی جبرودی با مراسم تغسیل و تکفین پرداخته بموجب وصیت نعش
عادل شاه را با شان شاهی روانه گوگی نموده در ساعت میمون مبارک
که اختیار نموده دانایان احکام نجوم بود اسمعیل را بر تخت سلطنت بیجاپور
اجلاس نمود تاج شاهی بر تارکش گذاشت و چتر پادشاهی که بود بر بحولی
و استمالت هر کدام سعی موفور بکار برده همگنان را بکار فرموده نیت و دلخواهی
سرگرم و یکدل ساخت و با هر یک از روسای اطراف مثل امیر برید و
نظام شاه و قطب الملک و عماد شاه نیز بسلوک و مدارا کار داشته

خار نفاق و شقاق از میان برداشت در قلیل از ایام رونق و بهای سلطنت
عادل شاهی باهتمام و کاردانی کمال خان بدرجهٔ قصوی افزایش رسید و
ملک و رعایا بآبادانی و معموری کمال فایز گردیدند کمال خان تشیع پیشه بود و گاه
یوسف عادل شاه بمقتضای تابمداری چاره ناچار سکوت ورزیده بدل کاره
می بود الحال که اختیار کلی و استقلال تمام بهم رسید در تقویت ملت حنفی در آمد
و در ترویج تشیع کوشید و خطبه را بر قاعده قدیم بر اسامی خلفای راشدین
مقرر نمود و چون بندر گوه همیشه از جانب عیسویان در تشویش می بود و هر گاه که
نصاری تا بو می یافتند غافلانه تاخته قلعه را در قبضه می آوردند کمال خان جهت آن
که ازین تشویش همه سالهٔ ایشان طمانیت بدست آرد با ایشان مصالحه کرد که عیسویان
بر قلعه اکتفا کرده دست تطاول از پرگنات و قریات کوتاه نموده در مقام یکجهتی
و مواخات بوده در معاونت باهم یکدل باشند گوه بتصرف ایشان
باز گذاشت از آن تاریخ بندر گوه بتصرف نصاری مستقر ماند و مسلمانان دیگر تصرف

قتل رسیدن کمال خان مع پسرش صفدر خان در مکافات بغاوت

بر ضمایر اولی الابصار ظاهر و باهر است که در عالم کون و فساد ثبات قرار
بر یک حال و یک منوال از جملهٔ ممتنعات است گردش دوار کجرفتار هر روز
شعبده تازه بر روی کار می‌سازد متمردان چارسوی دنیا را از شامت
نفس شوم واقعها پیش می آید که بر هم زن دین و دولت می شوند که از آن
در دنیا بدنامی و در عقبی بدسرانجامی حاصل میگردد و تفصیل این اجمال
آنکه چون کمال خان را استقلال کلی و اختیار تمام بهم رسید در تربیت و تقویت
خود در آمده اقطاع و جاگیرات سیر حاصل از دیگران انتزاع نموده بخویشان
خود می سپرد و مناصب را بهر حیله از قدیمان دولتخانه گرفته بهوا خواهان خویش

میداد تا آنکه هیچ یک از هیچیشان که از وی اندیشه بود نماند پس آهسته
خطرها که نه مناسب نمک بحلالی باشد در دلش خطور کرد و یعنی خواست
که اسمعیل عادل شاه که وارث ملک است محبوس یا مکحول ساخته خود صاحب
تخت و افسر شود و درینباب با میر برید که او هم بر سر معامله بود صلاح طلبید
و رخصت خواست برید این ارادهٔ فاسد او را تصویب نمود و تقویت
داد و باهم پیمان و عهد بمیان آمد که خود با مخدوم و وارث ملک خود
را از میان بر داشته با یکدیگر در مقام معاونت و معاضدت بوده در
استخلاص قلاع و توسیع ملک بکوشند چنانچه بهر این عهد و قرار کمال خان
اسمعیل شاه را با خاتونان محل در قید سخت گذاشته و موکلان غلیظ اعتمادی
بر آن گماشته با فوج و استعداد ملک کشائی از بیجاپور برامد و اولاً قلعه
شولاپور را محاصره کرده بکشش و کوشش بسیار در عرصه سه ماه قلعه را
بتسخیر آورد و همچنان برید وارث ملک را در نظر بند و حبس داشته از
بیدر برآمده لشکر کشی بصوب کلبرکه وغیره کرده چند جاها به قبض خود در آورده
مراجعت کرد چون کمال خان از مهم شولاپور فراغ حاصل کرده بمستقر الخلافت
معاودت کرد آن داعیه آورده باطن قوت پیدا نمود خواست که آنرا از
قوت بفعل رساند منجمان احکام شناس فرمود که برای جلوس ساعتی سعید
اختیار کنند که جلوس دران ساعت منتج برکات و خوبیها گردد و هر چند این
امر پسند خاطر هیچکدام نبود منجمان ناچار در تحقیق احوال نجوم و استنباط احکام آمده گفتند که از تغیرات
فلکی شوم این پانزده یوم معلوم میگردد و درین ایام خود را از مکروه محافظت نموده شانزدهم روز
هر کاری که کنند مبارک خواهد بود کمال خان بر قول منجمان دفع ایام شوم سهل انگاشته
در حراست نفس خود بکوشید و هر جای محکم و ملاذی منیع که اندیشهٔ خطر

از احدی در آن متصور نبود برای خود اختیار کرده معتکف شد و معاملات
ملکی و مالی به پسر خود صفدر خان و دیگر کارپردازان واگذاشت و چون کیفیت
اراده فاسدش در میان مردم شهرت یافته بود خاتونان حرم نیز این خبر
شنیده در ورطهٔ حیرانی افتاده بودند و در کمال بیچارگی از لطف قادر
مطلق امیدوار بوده چاره کار می جستند چون از ایام معدود معهود دو سه
روز باقی ماند بوبجی خاتون والدهٔ اسمعیل و دلشاد آغا عمهٔ او که از عقلای
نسوان بوده در تدبیر دفع آن حق ناشناس آمده غلامی را که نمک پرورده
قدیم بود و گویند که کاکای اسمعیل بود نزد خود طلبیده حقوق سوابق نعمت یاد داده
گفتند که آخر هر متنفس را شربت مرگ چشیدنیست چاره و ناچار از سرای فانی
گذشتنیست لاکن به پاس نمک از گذشتن دولت جاوید یافتن است که هم
در دنیا نیکنامی و هم در آخرت نیک سرانجامی مترتب است اگر تو حق فدویت
را بجا آوری و پروای سر و جان گذاشته این نمکحرام را دفع کنی همه حقوق
فدویت و جانسپاری ادا کرده باشی اگر زنده مانی بغایت ایمنی یکی از
ارکان سلطنت خواهی گردید و اگر معامله دگرگون شود شاد باشی در همه
عالم به نیکوکاری و نمک حلالی ممدوح و مشکور گردی و در آخرت مثوبات
اخروی فایز شوی کاکا بعد از استماع این مقال کمر همت بر میان جانسپاری
استوار بسته گفت نه بیک جان بل بصد جان فدای سر اسمعیل شاه شوم بشرطیکه
دست به مدعا یابم خاتون گفت که هرچند که او در جای پناه جسته است که
محرمان و مقربان را هم در آنجا بار نیست و لاکن من بهر حیله و تدبیر ترا تا
خلوت او برسانم آنگاه جانبازی تو است خاتون دایه را که برای خبرگیری
محلات تعیین کرده بود بکمال خان بود بچاپلوسی و تملق در آویخت بهزار فسون

و فسانهٔ او را بفریفت تا دایهٔ کاکا را بر خلوت کمال خان رسانید تمهید نمود که
کاکا ارادهٔ حج داشته بر جناح سفر استاده است مرضی خاتون چنان است که او را
برضامندی دل رخصت فرمایند و بدست خود بهره باین عنایت کنند تا حج
او مقبول گردد آن ساده لوح اجل رسیده قبول نموده کاکا را بخلوت بار داد
چون بجهت پای بوس نزدیک طلبید آن فدائی از سر گذشته چون نزدیک تر شد
وقت پای گرفتن حربه را که پنهانی با خود داشته بود بچالاکی تمام بر سینه و
شکمش چنان رسانید که امعاش بیرون افتاد و جان بقابض ارواح سپرد و بمجرد
این حال زن کمال خان که از عقل نسوان بود خود را از پرده بیرون انداخت
و خویشتن را بدست تمالک سپرده اصلا بجزع و فزع نپرداخت و از دیگران
نیز آواز برخاستن نداده فرمود تا خدمتیان حاضر کار آن فدائی از جان گذشته
بسنگ و چوب و کارد و خنجر تمام ساختند پسر ششم صفدر خان را که در دربار بجا تملا
اشتغال می داشت اندرون طلب فرمود چون صفدر خان آمده بر حال
واقف شد خواست بی اختیار نعره بر آورد مادر دست و دهانش گرفته نگذاشت
که فریاد کند و گفت که اکنون همت را کار فرما شو تا کار از دست نرفته باری
بدست باز آر از اسمعیل شاه و مادرش انتقام خون پدر خود بکش اگر شمه تقاعدی
درینباب کنی دمار از ما و شما بر خواهد آورد هر چند صفدر خان ازین
حادثه جرات و همت کم کرده شکسته پشت گردید عذرها پیش آورد مادر
بصد عنوان او را دل داده تقویت نموده برانگیخت و بر جنگ عادل شاه
قایم کرد تا صفدر خان از اندرون محل سرا بیرون آمده از زبان کمال خان
بمردم پیغام رسانید که زودتر محل سرای پادشاهی تاخته اسمعیل و مادرش
را بنجیاف آرند و در جمع کردن مردم و تهیه اسباب جنگ و استعداد آن

آن در آمد بوبجی خاتون که کاکا را بهمراهی دایه داده بر سر کار معلوم فرستاده
منتظر بود چون دیر مکث بمیان آمد و کشف حال هیچ نشد دانست که شاید تدبیر موافق
مدعا نیفتاد و از دست کاکا کاری بر نیامد و سر بر بلا افتاد و اکنون آفت عظیم
بر سر ما بی وسیله کان خواهد رسید طریق حزم و کار آگاهی را اعمال نموده
اسمعیل عادل شاه را دلی داده بر قیام جنگ ترغیب فرموده و مردم مغل و
دیگر نوکران پادشاهی را از دکهنی و حبشی وغیره که بر حراست محلات پادشاهی
متعین بودند پیغام فرستاد که اگر نمک حلالی را کار فرموده سرخروئی جاوید
بدست آوردن منظور است و برابر بهبود اسمعیل عادل شاه بهبود خود را
حاصل کردن مطلوب است درین روز که جان نثاریست شرط خدمت بجا
آرند حراست ناموس پادشاهی و حفاظت ابروی خداوندان نعمت که از
جمله فرایض و مهمات است بظهور رسانند چندی از مردم مغل و دکهنی وغیره
که سرشت حق شناسی و نمک حلالی داشته بودند و در خدمت جان سپاری
قدم راسخ داشته بودند فی الفور مستعد و آماده گردیده بر محلات پادشاهی
بر آمده جاهای استوار و متین را استحکام حصن حصین بخشیده مستعد جنگ شدند
و آنها که خوف و رجای کمال خان در دل قوی داشتند صفدر خان لعبه فراهم
آوردن مردم داشتند او بر سر محل پادشاهی روان شد اولا بر دروازه
اول که بسته بودند رسید و بحکم او شکستن نمود چون آن دروازه شکسته شد اندرونها
ریختند و دروازه دویم بسته بودند آنرا هم شکستن فرمود و درین حال
از بالای قصر پادشاهی تیر و تفنگ باریدن گرفت و بوبجی خاتون دل ستاد
آغا رسید بر خود و لباس مردانه راست کرده با تیغ و سپر بر آمده مردم جان
نثاران را ترغیب و تحریض بر ثبات و قیام بر جنگ می دادند اسمعیل عادل شاه

نیز بر همین کار سرگرم بودند ناگاه تیری که از دست مردم بالای قصر جدا شده بود
بر پیشانی صفدر خان رسید اگرچه کاری نبود اما بسبب ضعف صفدر خان
در سایهٔ دیوار آمده تکیه زد مردم بالا خبر یافتند که صفدر خان بسایهٔ دیوار تکیه
زده است سنگی سنگین محاذی سرش فرو ریختند چنانچه سر و تنش از هم
فرو پاشید چون مردم صفدر خان حال سردار بدینسان منوال دیدند دست و
پا گم کرده رو بگریز آوردند مردم فدائی از بالای قصر خود را بزیر رسانیده تعاقب
گریختگان نمودند و بکشتن و زدن مشغول گشتند چون بر قصه کمال خان رسیدند
آن را نیز کشته یافتند تمامی مردم جانب دار کمال خان بالکل هوش باخته
سر از پا گم کرده پریشان و آواره شدند اسمعیل عادل شاه بعون و لطف
ایزدی بخت و طالع راستین و معاضد یافته قرین سرور و ابتهاج
گشته بخاطر جمعی جلوس بر تخت فرمود و نثار و نذر را از هر طرف
رسیدن گرفته فدویانیکه دران روز داد فدویت و جان نثاری
داده بودند نوازشها یافته بمناصب ارجمند رسیدند خصوص آقا لاری
که نیز برای ارتقای دولت و اعتلای مکنت خود را داخل زمرهٔ چیلههای
بادشاهی ساخته بود و دران روز ترددهای شایان و جان نثاریهای
شایان بظهور رسانیده بود بخطاب اسد خان ممتاز و سرفراز شده
باقطاع و جاگیرات عمده بهره مند گردید و جماعت دکهنیان و حبشیان
جملةً قاطبةً از نوکری برطرف شدند بلکه بعضی از غریب زادگان مغل
که با دکهنیان قرابت و خویشی داشتند بود نیز برطرف شدند بعد ازین
همگی همت اسمعیل عادل شاه بر تربیت مغل و فراهم آوری آنها مصروف
گردید در چند روز سپاه مغل همه تیر انداز و نیزه باز چندان جمع آمدند که از

که از پشت گرمی ایشان عادل شاه را قوت و مکنت افزون از قیاس حاصل
گشته بعد از چند مدت بشفاعت و سفارش مغلان غریب زادگان را نوکر گرفت
اما حبشیان و دکهنیان را اصلا نوکر نداشت همین حال بود تا او بود و اسمعیل
عادل شاه بعد از استقلال و تشیید قواعد مکنت و سلطنت باز خطبه را تغیر داده
در ترویج طریقه تشیع درآمد و از پدر زیاده در آن باب کوشید و جمله سپاه
لشکر را حکم فرمود که تاج سرخ دوازده ترکی بر سر گذارند و آن کسیکه تاج پوش
نباشد او را بسلام نگذارند بلکه هیچکس را در ان عهد میسر نبود که بی تاج در شهر
تردد نماید اگر کسی احیاناً بی تاج بنظر میرسید بسیاست سلطانی می پیوست
همین عمل تا آخر اسمعیل عادل شاه جاری بود

ذکر لشکر کشیدن امیر برید باتفاق والی احمدنگر و گلکنده و برار بر عادل شاه و هزیمت یافتن برید و انعقاد شرعی بی بی ستی با پسر سلطان محمود بهمنی

چون عادل شاه را از قیام بنیان سلطنت فراغ دست داد عزم بر استخلاص
ولایتی که در ایام فترات بقبضهٔ دیگران رفته بود درست کرد اول بطرف تعلقهٔ
برید لشکر کشیده بعضی ولایت که در قبضهٔ او آمده بود انتزاع نموده در قبضهٔ خویش
درآورد و امیر برید ازین معامله مثل مار برخود پیچان شده در مقام تدارک درآمد
از زبان خود و سلطان محمود نامها بوالیان دکن فرستاده کمک طلبید و درین
باب الحاح و ابرام بیش از پیش نمود تا آنکه برهان نظام شاه و سلطان قلی
قطبشاه و علاء الدین عماد الملک با فوجهای آراسته به بیدر رسیدند سلطان محمود
را انگیخته با جمعیت خویش و افواج رؤسای دکن بر سر عادل شاه روان شد
افواج تاخت و تاراج کنان قریب بیجاپور رسیدند هیچ مزاحمتی نیافتند
قریب بسه کروهی بیجاپور مضرب خیام ساختند عادل شاه بپاس بودن

سلطان محمود دران میان با برای جنگی دیگر دم بخود درکشیده بود و اصلا آن خیال
نشد که از جا حرکت کند در افواج بیدر بشهرت بدلی و دولباختن عادل شاه
عام شد حتی بخاطر جمعی دلیرانه قصد محاصره نمودند یکبارگی اسمعیل عادلشاه با دوازده
هزار سوار که اکثر مغل تاج پوش بودند یلغار نموده بر فوج بیدر افتاده جمعی کثیر را بزیر
تیغ درآورد چنانچه بیدر منهزم گشته راه بیدر پیمود و سلطان محمود اندران صدمات
و تزاحم امواج افواج از اسپ جدا شده زخمها برداشته با پسر خود سلطان احمد شاه
اسیر عادلشاه گشته و افواج کلی بی جدال و قتال راه تعلقات خویش گرفتند عادلشاه
سلطان را باعزاز و تکریم پیش آمده چندی طرح اقامت سلطان انداخته بمعالجات
ریش جسمی و قلبی کوشیده و بمدارات و مراعات گوناگون و تواضعات هرگونه
از قسم نقود و جواهر و امتعه و اقمشه دلجوئیهای فراوان بجا آورد بعد از آنکه سلطان
را صحت کلی بهم رسید پیغام ترتیب کردن جشن طوی بی بی ستی خواهر عادل شاه
که پیش ازین با شاهزاده احمد شاه منسوب شده بود فرستاد عادل شاه بالراس
والعین قبول کرده در تهیه مواد و اسباب شادی درآمده در چند روز جمیع مواد
و اسباب مهیا کرد آن گوهر یکتای درج سلطنت را در سلک آن اختر
برج خلافت بقاعده شریعت غرا کشیده شادی ملوکانه و جشنهای خسروانه بانصرام
رسانید در مدت دو ماه در ادای مراسم شادی انقضا یافت بعد از فراغ
ازین کارها سلطان محمود را پیشکشهای شایان و نذرهای نمایان چه از نقود فراوان و چه از
نفایس شایان بنظر گذرانیده با پنج هزار سوار مغل روانه دار الخلافت بیدر ساخت
طرح مصادقت افکندن اسد خان میان عادل شاه و برهان نظام شاه
و انعقاد مناکحت مریم سلطان با نظام شاه و عنقریب عداوت افتادن دو بادشاه

بعد از چندی که اسد خان شیوهٔ فدویت و طریقهٔ کفایت روز بروز وجه شایان
بظهور می پیوست و کارهای عظیم باستصواب رزینش سرانجام می پذیرفت عادل شاه
مرتبه سپه سالاری که هیچ مرتبه در عرف دکن بالاتر ازان نبود بوی ارزانی داشته
پایه جاهش بسیار مرتفع ساخت و خواست که هم باستصواب رای صواب
اندیشش با برهان نظام شاه طرح مصادقت انداخته و نیز مصادقت را بانسبت
قرابت موکد ساخته باتفاق و تائید همدیگر بر تمیراج ایجانگر که غرور و استکبار بافلاک
اثیر رسانیده و دیگ انانیت فرعونی را بجوش آورده بود هجوم نماید و شرف
جهاد و ثواب غزا که بر کافهٔ اهل اسلام خصوص بر سلاطین عظام که اساطین دین
و اسلام اند واجب و متحتم است حاصل نماید پس بصلاح اسد خان سید احمد
هروی را که مرد کاردان و دانشور زمان بود با نامهٔ محبت افزا و مودت آمیز
و تحف شاهانه و ارمغان خسروانه باحمد نگر روانه فرمود و سید احمد بعد رسیدن احمد نگر
بوساطت شاه طاهر بملاقات برهان نظام شاه مستسعد شد و بتقریبات شایسته
و تمهیدات بایسته ما هو المدعا را درمیان نهاد و بزیور قبول و تحسین قرین گشت و قرار
مصلحت بر آن یافت که هر دو پادشاه از مقر خویش بر آمده در قلعهٔ شولاپور که
که محل مادهٔ نزاع طرفین بود باهم ملاقات نموده بالمشافهه و المواجهه این مرکوز
همایون را بالعهود و مواثیق استحکام بخشند و امر وصلت یعنی نسبت خواهر عادل شاه
مریم سلطان با برهان نظام شاه بظهور آورده و طوی شاهانه و جشن خسروانه را
زینت ترتیب بخشند پس بر همین قرار داد عادل شاه بنشان شاهی و شکوه پادشاهی
از پایگاه خلافت بر آمده بر شولاپور سایه همای پایه گسترانید و نظام شاه هم بموجب
خود را بانجا رسانید در ساعت سعید که قران سعدین بود هر دو پادشاه بملاقات
باهم حظ اندوز و سرور و فیروز گردیدند و لوازم مدارات و مراسم ضیافات بهمدیگر

بظهور آوردند روابط اتحاد و یکجهتی با علاقهٔ قرابت و خویشی بکمال استحکام و انضباط
پذیرفتند از طرفین تهیهٔ اسباب شادی و سرانجام عروسی و دامادی در اندک
روز بظهور آورده شروع در ادای لوازم شادی نمودند تا مدت یک ماه در
ترتیب جشنهای شاهانه و محفلهای خسروانه گذرانیده آن گوهر مکنون درج شهریاری
را با نیر اوج تاجداری بطریق ایجاب و قبول شرعی انسلاک بخشیدند در وقت
تعین و تشخیص کابین مریم سلطان با جواهر و نقود و عروض مسمی تفویض قلعهٔ
شولاپور با پنج پیتهه هم مقرر شده بود و بعد از فراغ شادی با هزاران خرمی هردو
پادشاه از شولاپور رخت اقامت برچیده بدار الخلافت تحویل فرمودند عادلشاه
بعد از چندی از قرار تفویض قلعه نادم گشته در ایفای وعده توقف ورزیده
عذرها برانگیخت بنا علی هذا بساط مصادقت باز نورده شد و حجاب تناکر
و تباغض در میان حایل گردید تا آنکه سال دیگر برهان نظام شاه باتفاق عماد الملک
بقصد اخذ قلعهٔ شولاپور لشکر کشید عادلشاه بمجرد وصول این خبر با ده دوازده هزار
سوار برانبوه کشید که فوج هردو پادشاه کم از چهل هزار نبودند بتوکل علی الله روان
شدند بعد از تلاقی فئتین جنگ صعب درگرفت بهادران عادل شاهی در مصاف
داد مردی و بهادری در دادند از لشکر برار و احمدنگر اگرچه کشش و کوشش
بسیار هم بظهور آمد لاکن نسیم فتح بر پرچم نشان عادل شاهی وزید لشکر برار رخ از معرکه
برتافته بصوب برار توجه نمود و نظام شاه هرچند که پای ثبات ورزید و از حملهٔ شیر
اسد خان تاب نیاورده معرکه را گذاشته پسپا شد اسد خان تلو رسیده از تعاقب
دست برنداشت درین جنگ چهل فیل و دیگر سامان و سرانجام بدست عادلشاه
افتاد قرین فتح و نصرت بشادمانی معاودت نمود از جملهٔ غنیمت ده یازده فیل
سپه سالار اسد خان عطا فرمود و همچنین سایر امرا و اعیان درگاه را درخور حال

هر یک را به بخشش و عطایا خوشنود گردانید باز سال دیگر برهان نظام شاه از فرط غیرت که
بقصد جبر شکست باتفاق امیر برید بر عادل شاه لشکر کشید عادل شاه نیز با لشکر ظفر
پیکر خویش بر آمده استقبال نمود چون تقابل افواج باهم رو نمود آتش قتال و جدال
در میان دو لشکر مشتعل گردید جنگ صعب رو نمود و نبرد آزمایان طرفین دادهای
مردانه بظهور رسانیدن داد مردانگی و تهور دادند باز بدست بردی بهادران
عادل شاهی شکست فاحش بر لشکر نظام شاه افتاد چنانچه خواجه جهان دکنی با بیست
زنجیر فیل و دیگر اشیا و سامان فراوان اسیر اسدخان گردید عادل شاه درین
کرت نیز با فتح و ظفر بهدوش گردیده بمقر الخلافت معاودت نمود و شکریه نعم
الهیه بجا آورده دست عطا و نوال بگشاد و به سپه سالار اسدخان همه افیال
عطا نمود الا یک فیل که اسم بخشش نام داشت و بتخت نظام شاه مخصوص بود
که آنرا بجهت خاصه خود نگهداشت

ذکر صورت مصادقت پذیرفتن میان عادل شاه و عماد الملک بسعی اسدخان و انعقاد خدیجه سلطان با عماد شاه

بعد ازین اسدخان که در شیوه کاردانی و کیاست سرآمد اقران و مردانگی و
شجاعت مشهور و معروف دوران بود در تدبیر آن آمد که میان عادل شاه
و فرمان روای برار علاء الدین عماد الملک که در اکثر اوقات طرفداری
نظام شاه مرعی می داشت و اتفاق نمودن هر دو پایمالی و خرابی تعلقات
بیجاپور بوقوع می پیوست روابط اتحاد و مواخات استحکام بخشند پس برین مقصد
تقریبات برجسته برانگیخته بلطایف الحیل ملاقات هر دو پادشاه صورت
پذیر گردانیده خار خسک نفاق و بیگانگی از میان برکند و روابط وداد و یکجهتی
چنان مستحکم گردانید که عماد الملک بدل و جان مطیع عادل شاه گردیده

وبجهت تاکید این نسبت سررشتهٔ قرابت را هم فیمابین پیوند و صلت بخشید خدیجه
سلطان خواهر خود عادل شاه را با علاءالدین عماد الملک پیوند وصلت بخشید
اما هرچند خواست که با امیر برید فرمان ده بیدر صلح واقعی بمیان آورد صورت
نگرفت هربار که تدابیر صائبه صلح و مصالحت فیمابین بظهور می پیوست باز قصه
به لشکرکشی و مردم کشتن منجر می شد در یکی از آن جنگها که برید بر تعلقهٔ عادل شاه
لشکرکشی نموده خرابی ملک او می نمود عادل شاه نیز با لشکر خویش استقبال او نموده
مقابلات طرفین و محاربات جانبین متواتر می شد و امیر نامی از شجاعان
مشهور و دلیران نامور که یکی از آن برادر زن برید می شد بدعوی همسری از
میان فوج برآمده در میدان حمله آور گشته برای مبارزت عادل شاه طلبید در رگ
حمیت عادل شاه بحرکت درآمد خود بنفس نفیس قصد مقابله آنها نموده برخاست
هرچند اسد خان و دیگر اعیان مانع آمدند ممنوع نگشته اسپ را در میدان انداخت
مقابل آن هر دو بهادر خود را رسانیده داد مردی و تهور بظهور آوردن گرفت
بعد از بمیان آمدن زد و خوردی که در فن سپاه گری میان مبارزان دکن می باشد
بر آن هر دو دلیران نامی غالب آمده هر یک بنوبت مرةً بعد اخری شربت اجل
نوشانیده بمقر اصلی فرستاد و بعد از آن قرین نصرت و همدوش ظفر گشته به لشکر
خود مراجعت کرد فدویان نیکخواه رسم پیشتافته نثارها کردند و صدقات بغربا و مساکین
رسانیدند و اسد خان بوسه بر رکاب داده تهنیت ادا کرد

قصد نمودن عادل شاه بر تنبیه امیر برید و آوردن اسد خان پلنگ برید از خوابگاهش و بقبض آوردن عادل شاه بیدر را و بعد از چند روز باز به برید بخشیدن

چون مکر و کید امیر برید از حد گذشت که مکرر با قطبشاه و رایان بیجانگر دمساز گشته

فتنها پدید می آورد و فسادها بر می انگیخت عادل شاه بر تنبیه و تادیب او کمر بسته
با ده هزار سوار بجانب بیدر شتافت امیر برید این خبر یافته در استحکام قلعه و
جمع ذخیره آمده اماده مستعد حرب گشت و از قطبشاه استمداد و کمک نمود عادلشاه
جلوریز بر بیدر رفته محاصره نمود و جنگ عظیم هر روز میان مردم برید و عادلشاه
می شد مقارن این حال قطب الملک بمدد برید رسید عادل شاه نیمهٔ فوج را
بر محاصره قایم گذاشته اسد خان را بر قطبشاه تعین نمود اسد خان با جمعیت
خود برق کردار حمله شیری بر لشکر قطبشاه آورده قطبشاهیان را متفرق
گردانید و باز بمدد فوج محاصره خود را رسانید عادل شاه ازین فتح که اسد خان
نموده آمده و برا بکمال توجه نوازش فرموده در آغوش گرفته بعنایت گوناگون
نواخت و بعد ازان بر محاصره تشدید کرده ابواب دخول و خروج مسدود
ساخت امیر برید مضطرب آمده التجا بعماد الملک برده برای صلح طرفین
متوسل شد عماد الملک برای مصالحت خود را رسانیده بیک فرسخی از
لشکر عادل شاه فرود آمده با عادل شاه ملاقات کرده معروض داشت
مقصود اصلی ازین سفر ملاقات آن جناب بود و شفاعت تقصیرات امیر برید
و ایقاع صلح فیما بینهم مرکوز و مستدعاست عادل شاه گفت که قبایح امیر
برید از حد افزون است تا انتقام نکشم بصلح تکلیف نفرمایند عماد الملک ازین
سخن عدم رضامندی دریافته دیگر ازان مقوله سخن نگفت امیر برید چون دریافت
که عادل شاه دست رد بر ملتمس عماد الملک زد مضطرب الحال گردید و
بخیمه عماد الملک آمده الحاح نمود که من دست توسل بدامن شما زده ام البته
بهر نوعیکه صورت پذیر گردد حرف صلح بمیان آرید مرا و متعلقان مرا از ضیق
محاصره نجات بخشید عماد الملک گفت که این مقصود بی تفویض قلعه

میسّر نمیگردد برید شکسته خاطر از انجا برخاسته بیک فرسخی از معسکر عماد الملک
بیرون قلعه به پشت گرمی عماد الملک از خصم قوی نیندیشیده بی وسواس لشکر
اقامت انداخت و بعیش و طرب مشغول شد لشکر هر دو طرف برامید صلح
بسبب میانجی شدن عماد الملک دست از محاربه کشیده بودند اسد خان در
عالم حزم و احتیاط هوشیاری را کار بند شده شبها کرد لشکر خود طلایه میگرد امیر
برید با وجودیکه عمرش از هشتاد متجاوز شده هیچ روزی و شبی بی شرب خمر
نگذشتی بتخصیص بسبب میانجی گری عماد الملک در میان غافل گشته شبی از
شبها مجلس شرب آراسته خود با همدمان محرم و محرمان باده نوش چنان مدهوش
و از خود بی خبر و بی هوش گردید که در انجا سوای دو مشعلچی که نزدیک
خوابگاه استاده با پاره که هوشیار مانده بودند دیگر هیچکس از سرشادی و
سرمستی خالی نبود گویا تمام مجلس صورت میت و هم آغوش مرگ شده بود چون
جاسوسان خبر رسان کیفیت مجلس برید وقت طلایه با سد خان رسانیدند
اسد خان که در کیاست و جرات ممتاز زمان بود و تائیدات آلهی و
عنایت نا متناهی درباره او همی تزاید با چند سوار جانباز معدود از طلایه
برآمده قدم بسوی لشکر برید کشاد و چون قریب رسید از اسپ پیاده شده
تغیر وضع متفرق گردیده داخل لشکر برید شدند و از همه جا و رسته و بازار
با ظهار مردم لشکر بریدی گذشته خود را با پنج شش نفر اندرون خوابگاه
برید رسانید همه را سرمست و لایعقل سر از پا نشناخته دید بهمراهان اشاره
نمود که بیجا بجی تمام هر دو مشعلچی را که نیم بیدار بودند چنان بزیر تیغ آوردند
که صدای نفس کشیدن از انها برنخاست و بجالاکی شالی که بر دوش داشت
بر برید که بر پلنگ همدم مرگ گشته بود انداخته اشاره نمود که اصلا باشیا

و نفایس دیگر دست نگشاده چهار نفر با آهستگی تمام آن پلنگ مرصع او را بر داشته
از خیمه بیرون آوردند تا ببازار رسانیده صدای کلمهٔ شهادت بگوش مردم بازار
رسانیده از میان لشکر بیرون آوردند همین که قریب فوج خویش رسیدند فرمود
بخواندن تشهد آواز بلند کنند آن پیر بیخبر باخته خرد و باخته از آن صدا و حرکت پلنگ
پاره بهوش آمده گمان برد که جنبیان چارپائی او را می برند لاحول گویان
از خواب بر جست و خواندن ادعیه و عزایم آغاز کرد اسد خان این معنی را
دریافته گفت ای پیر جهان دیده عمر به فسق و طغیان در باخته ما جن نیستیم که بلاحول
تو رم خوریم من اسد خانم زهی دانائی تو که با این عمر پیرانه سری و این
وقت که فوجها گرد تو محاصره دارند جهان آلوده فسق و مست لایعقل با توابع
خود کردمی که هیچ بلیه کبری و واقعهٔ عظمی بر سر تو رسید و تو خبر نداری برید بعد
از آنکه بر این بلیه اطلاع یافت خود را باخت و از هوش برداخت در عالم
بیخودی زبان عجز و تضرع کشود و نیازمندی از حد زیاده نمود و بطلب قول
امان جان پیش آمد اسد خان بتسلی او پرداخته گفت تا مقدور خود در امان
جان و آبروی رفته تو خواهم کوشید بعده چهار پائی او را نزد اسمعیل عادلشاه
آورده بر آن سرگذشت اطلاع داد سلطان با او دو کلمه حرف زده باسد خان
فرمود که این را الحال بپهره سپرده وقت دیوان حاضر سازند روز دیگر که
آفتاب جهانتاب سر از دریچه شرق بر آورده عالم را با لمعات انوار خود
نورانی ساخت عادل شاه در دیوان حکم باحضار آن پیر مبتلا ببلا فرمود اسد خان
بموجب اشاره برید را حاضر و دست بسته مقابل تخت استاده کرد بسبب
آنکه از اطوار ناهموار آن آبرو بباد داده غبار بسیار بر دل عادل شاه
جا گرفته بود تا دو ساعت عمداً متوجه باو نگشته بامور دیگر پرداخته بود.

و نفایس دیگر دست نگشاده چهار نفر باهستگی تمام آن پلنگ مرصع او را برداشته
از خیمه بیرون آوردند تا ببازار رسانیده صدای کلمهٔ شهادت بگوش مردم بازار
رسانیده از میان لشکر بیرون آوردند همین که قریب فوج خویش رسیدند فرمود
بخواندن تشهد آواز بلند کنند آن پیر بسبب باختهٔ خرد و باختهٔ از آن صدا و حرکت پلنگ
پاره بهوش آمده نگران برد و مکر جنبیدن چارپایی او را می بردند لاحول گویان
از خواب برجست و خواندن ادعیه و عزایم آغاز کرد اسد خان این معنی را
دریافته گفت ای پیر جهان دیده عمر به فسق و طغیان در باخته ما چنین نبینیم که بلا حول
تو رم خوریم من اسد خانم زهی دانائی تو که با این عمر پیرانه سری و این
وقت که فوجها کرد تو محاصره دارند چنان آلودهٔ فسق و مست لایعقل با توابع
خود کردی که هیچ بلیهٔ کبری و واقعهٔ عظمی بر سر تو رسید و تو خبر نداری برید بعد
از آنکه برین بلیه اطلاع یافت خود را باخت و از هوش برداخت و در عالم
بیخودی زبان عجز و تضرع گشود و نیازمندی از حد زیاده نمود و بطلب قول
امان جان پیش آمد اسد خان بتسلی او پرداخته گفت تا مقدور خود در امان
جان و آبروی رفتهٔ تو خواهم کوشید بعده چهارپایی او را نزد اسمعیل عادلشاه
آورده بر آن سرگذشت اطلاع داد سلطان با او دو کلمه حرف زده با اسد خان
فرمود که این را الحال بپیر سپرد وقت دیوان حاضر سازند روز دیگر که
آفتاب جهانتاب سر از دریچهٔ شرق بر آورده عالم را بلمعات انوار خود
نورانی ساخت عادل شاه دیوان کرده حکم باحضار آن پیر مبتلا ببلا فرمود اسد خان
بموجب اشاره پیر را حاضر و دست بسته مقابل تخت استاده کرد و بسبب
آنکه از اطوار ناهموار آن پیر دیر باد داده غبار بسیاری بر دل عادل شاه
جا گرفته بود تا دو ساعت عمداً متوجه باو نگشته بامور دیگر پرداخته بود.

می آید و معتمدی را به متعاقب خفیه فرستاده تاکید نمود که اگر او ضایع
مفهوم کرده که نجات پدر بدون تسلیم قلعه ممکن نیست متعهد تسلیم قلعه نشود
و نگذاری که گزندی به پدر رسد عادل شاه چون دانست که پسر الغش استادگی
دارند فتح قلعه بزودی میسر نمی شود حکم فرمود که الغ پدر را دست و پا بسته
مقابل دروازه قلعه بپای فیل اندازند پسر الغش چون دیدند که حالت
پدر را از دون بخت باین نوبت رسید آن معتمد را حکم فرستادند تا او
با اسد خان رجوع کرده بشرط امان جان و حفظ آبرو و ناموس پسران و
سایر متعلقات آنها تسلیم قلعه قبول کرده مقرر شد که عورات با رخوت
پوشیدنی و زیوری که بر بدن دارند از قلعه بر آیند احدی متعرض آنها
نگردد بعد از انکه قلعه خالی شد عادل شاه همون ساعت بقلعه در آمده
دوگانه شکرانه واهب بی منت بجا آورد و بر مسند سلطنت بنشسته
عماد الملک را پیش اندرون طلبیده در حضور او سایر ذخائر و کنوز

قلعه از جواهر و لالی و ظروف طلا و نقره و انواع اقمشه و امتعه و نقود
فراوان از روی یکجهتی بنظر عماد الملک در آورد و گفت هرچه خوشش آید
بر دارید و دست دراز کرده یک عنبرچه مرصع بر داشت عادل شاه
با اسد خان امر کرد از نقد و جنس سه لک هون تسلیم ملازمان عماد الملک
نماید و یک لکهه هون بشاهزادگان که ملو خان و الو خان و ابراهیم
و عبد الله اند بدهد و همان قدر خود بگیرد و همانقدر بمکه معظمه و مدینه
منوره و زیارات ائمه مقدسه علیهم السلام و مزارات مطهره روانه نموده
تتمه با اهل علم و فضل و مساکین و اهل استحقاق و صلحا و شعرای حضور
بیجاپور رسانید و خود سوای عنبرچه الماس هیچ چیز نگاه نداشت

دست بر دامن زده از آن مجلس برخاست عماد الملک عفو تقصیر
امیر برید نمود بنوعیکه عادل شاه بروی لطف و نوازش چنان مبذول داشت
که در سلک امرای خویش منتظم گردانید و قلعهٔ بیدر را بجهت اسد خان بمصطفی خان
شیرازی مفوض ساخت و چندی بعیش و نشاط و تجرع اقداح گذرانیده بحظ اندوزی اوقات استراحت

بیان فتح نمودن عادل شاه قلعهٔ مدگل و رایچور و رخصت نمودن امیر برید را بملک خویش

دران ایام تیمراج فوت شده بود و اختلاف در رایان بیجانگر افتاده عادل شاه
فرصت غنیمت انگاشته بقصد استخلاص قلعهٔ رایچور و مدگل که متصرف کفار
رفته بود باتفاق عماد الملک عازم آن طرف گردید و از آب کشنا عبور نموده
بمحاصرهٔ مدگل پرداخت و در اهتمام آن کار تشدید فرمود و چون قلعگیان دیدند
که مدد و کمک از هیچ طرف نمی رسد تسلیم قلعه نمودند بعد از آن برخاسته
برایچور رایات عالیات برافراخت اهل قلعه از مدد و کمک خود مایوس
گشته بودند بی آنکه محاصره کنند و تشدید نماید مفاتیح قلعه پیش آوردند بعد ازین
عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت عیش و نشاط بیاراست
بتجرع اقداح می ارغوانی مشغول شد عماد الملک هم در آن بزم عیش حاضر
بود دران روز اسد خان را حکم نشستن فرمود و سه پیاله بدست خویش بوی
عطا کرد عماد الملک و اسد خان التماس کردند که امیر برید هم درین بزم
عیش و سرور را داخل گردانند غایت نوازش بود عادل شاه قبول فرمود
وقتیکه امیر برید آمد و نشست عادل شاه فرمود ابلهم کلهم [illegible]
عماد الملک و اسد خان که فی الجمله علمیت داشتند بخنده در آمدند امیر برید
اگرچه نفهمید لیکن از خندهٔ هردو ایشان هم خجالت آگین گردیده سر فرود افگند
و اشک از دیده بارید عادل شاه متاثر شده برای رفع خجالت از روی و

پادشاهی گفت انشاء الله تعالی بعد از فایز شدن بیجاپور بلده بیدر بتو ارزانی
خواهم داشت امیر برید فی البدیهه این بیت برخواند بیت برین مژده گر جان
فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭ عادل شاه از
خواندن برید این بیت را بر حسب حال تعجب نمود و این مصرع برخواند مصرع
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود ٭ القصه قریب یک ماه دران سرزمین
بعیش و نشاط بسر برده بفرخی و فیروزی بصوب دار الخلافت توجه نمود
و عماد الملک روانه برار گردید بعد از وصول به بیجاپور با لقای وعده
امیر برید را خلعت خاصه و فیل و اسپ و جواهر عطا فرموده مرخص باحمدآباد
بیدر نمود و قندهار و کلیان بطریق پیشکش در سرکار نگاهداشته بیدر و ملک توابع
بیدر همه باو بخشید فرد از این احسان جهانی پر سرور است ٭ که سلطان چنین یاوری نمود

ذکر مقابله عادل شاه و نظام شاه و ظفر یافتن عادلشاه

بعد ازین چند روز نظام شاه که پادشاه غیور بود بخیال جبر شکستگیها که از طرف عادلشاه
باو رسیده بود بجمعیت بیست و پنج هزار سوار و توپخانه خوب باتفاق
امیر برید متوجه سرحد عادل شاه گردید عادل شاه با دو هزار سوار تا شولاپور
استقبال وی نمود وقتیکه تلاقی فئتین شد بسرداری اسد خان صفها ترتیب یافته
باهم در آویختند جنگی بوقوع پیوست که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود
آخر کار نسیم فتح و ظفر بر پرچم عادل شاه وزید خورشید خان از امرای معتبر
نظام شاه در آن جنگ کشته شد نظام شاه بحال پریشان با جمعی باحمدنگر شتافت
اثاثه سلطنت و توپخانه و فیلان بتصرف عادل شاه درآمد بعد ازان میان
اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه جنگ واقع نشد برای آنکه اعیان
و ارکان طرفین در میان مساعی جمیله بظهور آورده در سرحد ملاقات

هر دو پادشاه بوقوع آورده صلح دادند و مقرر چنان ساختند که عادلشاه
ولایت قطب شاه را و نظام شاه مملکت عماد شاه را متصرف شده
باهم دوست و یکدل باشند نزاع از میان بر اندازند

ذکر انتقال نمودن اسمعیل عادل شاه

بعد ازین اسمعیل عادل شاه چندی ایام بعیش و طرب سپری کرده هوش
غزا و تقویت اسلام از خاطرش سرزد و بنا قلعجات و مکانهای رفیعه نسبت
تلنگانه در قبضهٔ کفار بود لهذا با فوج ظفر موج خویش باتفاق امیر برید بر ملک
تلنگ روان شد نخست بر قلعهٔ کویل کنده که از مشاهیر قلاع تلنگ بود محاصره
کرده مدتی دوران قلعه نشست مکرر در میان لشکر اسلام و کفار بد سرانجام جنگها
واقع شد و از جانبین جمعی بقتل آمدند ببرکت فتح و غلبه نصیب شیر بیشهٔ
وفا اسد خان و دیگر غازیان اسلام بود تا کار بر کفرهٔ فجره تنگ گردید عاجز
آمدند اهالی قلعه مایوس گردیده نزدیک بود که حصار بسپارند و در مقام
عهد و قرار و دار و مدار بودند که ناگاه بتقدیر قادر بیچون از تاثیر هوای
آن سرزمین انحراف مزاج عادل شاه از جادهٔ اعتدال بهم رسید مواد
فاسد حصن حصین بدن را احاطه نموده انتظام ترکیب عناصر اربعه برهم
خورد اطبا در معالجات سعی جمیل بکار بردند چون پیمانه پر شد هیچ مفید
نیفتاد آخر الامر بمراجعت قرار دادند بازگشتند صعوبت راه هم باعث
مزید اشتداد مرض شد چون بحوالی ساغر یعنی شهر سکر رسیدند صبح روز
چهارشنبه شانزدهم شهر صفر سنه ۹۴۱ نهصد و چهل و یک داعی حق را لبیک
اجابت گفت اسد خان امر وفات را مخفی داشته در پالکی برقعه دار
هنگام شب روانه قصبهٔ کوکی گردانید تا جوار پدرش مدفون ساختند

و چنده بور آباد نموده اسمعیل عادل شاه است که در سنه ۹۲۶ نهصد و بیست
و شش بوقوع آمده و چنپا محل نیز در سنه ۹۲۷ نهصد و بیست و هفت بنا کرده و
عدد لشکرش سوار احشام یک لکه و چهل هزار و فیال یک صد و شانزده

وصیت نمودن عادل شاه با سد خان بتخت نشینی ملوخان و هفت ماه سلطنت نمودن ملوخان

چون اسمعیل عادل شاه با سدخان وصیت کرده که ملوخان را جانشین
گردانند بضرورت اسدخان او را بر تخت متمکن گردانید چون اوضاع
و اطوارش موافق خاطر اسدخان نبود اسدخان بر داشته خاطر گشته در
باب خبرداری نصیحت به بوبجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه کرده
خود به بلکانون رفت ملوخان مدت هفت ماه سلطنت راند لاکن در
اصل فطرت حوصله وسیع نمی داشت مصدر اوضاع ناشایسته گردید
چنانچه جمیع مردم از اعالی و ادانی از وی سیر آمدند بوبجی خاتون از وی
دلگیر آمده جازم گشت که ملوخان را معزول گردانیده ابراهیم را بر تخت
نشاند یکی از محرمان راز نزد اسدخان فرستاده در این باب استشاره فرمود
اسدخان در جواب نوشت که بنده از همین اطوار ناشایسته اش ترک
بیجاپور کرده در بیجا نشسته ام آنچه صلاح دولت در خلع او و نصب ابراهیم شاه
دیده اند مستحسن و بموقع است لیکن یوسف ترک نوشت که آنچه بلقیس الزمان
صوابدیده اند موافق اشاره و حکم ایشان کاربند شوید یوسف ترک که
یکی از امرای تاج پوش و معتبر بود ملوخان را اخذ نموده در چشم جهان بینش
میل کشید شاهزاده ابراهیم را بر تخت سلطنت بیجاپور متمکن گردانید

تمت بستان دوم من جمله هشت بستان از کتاب بساتین السلاطین

هو المستعان

بستان سوم

در ذکر ابراهیم عادل شاه پور اسمعیل عادل شاه

ابراهیم عادل شاه چون بر تخت سلطنت و فرمانروائی قرار گرفت و افسر
را بوجود باوجود خود زیب و زینت بخشید باوضاع بهیه و اطوار مرضیه خود
جهانیان را خوش دل گردانیده جبر و درستگی آن شکستگیهای قلوب خاص
که از بدحوصلگی و سوء قطرتی ملوخان حاصل گشته بود به خوب ترین منوال بظهور
آورد اتفاق مورخین است که ابراهیم عادل شاه پادشاهی بود دلیر و مردآ
از غایت تهور خویش بی باکی دربر کرده تا دام الحیات به لشکرکشی و معرکه آرائی
می پرداخته پادشاهان دکن از او از خوف او شب خواب نکردندی اکثر اوقات
بر سر مخالفان تاخته ولایت ایشان را خراب و پایمال می نمود و بنفس نفیس خود
با اعدا و مخالفان نبرد می کرد و غالب می آمد بنابران تمامی ملوک دکن کشتا
و هراسنت باهم اتفاق کرده در استیصال او می کوشیدند و بر او نمی رسیدند
اگر احیاناً چشم زخمی به لشکرش واقع می شد باندک فرصتی جمعیت کرده بر اعدا
می تاخته و انتقام خود می گرفت گویند پادشاه ایران شاه طهماسپ مکرر
فرموده که از پادشاهان که در شجاعت و دلیری مشهور بوده نظیر نداشتند یکی

اور

افراسیاب ترک است دیگر ابراهیم عادل خان دکهنی است که همیشه در معارک
خود را انداخته بدست خود شمشیر زده اند از کم و زیاده خصم نیندیشیده با جمعیت
قلیل بر انبوه کثیر اعدا زده غالب آمده اند و نخستین کسی است که از دودمان
عادل شاهیه از کیش جد و پدر رو گردانیده اسامی ائمهٔ اطهار علیهم السلام
را از خطبه موقوف نموده و شعار طایفهٔ امامیه را برطرف کرده ترویج مذهب
تسنن رایج داده سپاه را که بتقلید قزلباش ایران تاج دوازده ترکی بر سر
می داشتند منع فرموده تمامی مردم غریب اهل ولایت را که پدرش مرحوم مغفور
بسعی فراوان جمع آورده بود از نوکری دور نموده چهار صد مغل نگاه
داشت و در ترتیب و نوکری گرفتن دکهنیان و اهل تسنن اهتمام نموده
و امرای تاج پوش را غیر از اسد خان لاری و خوش کلا آقا رومی همه را از کار
معزول ساخت دفتر فارسی که از عهد جد و پدر مقرر بود تغیر داده بجای آن
دفتر هندوی مقرر گردانید و مهمات ملکی و مالی به برهمنان واگذاشت

ذکر لشکر کشیدن ابراهیم عادل شاه بسمت بیجانگر و کامیاب مقصود شده معاودت کردن

در سال دویم از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشیده در قلیل الایام بمدد دشمن
حصول مقصد کرده مسرور الحال مراجعت بدار الخلافت نمود و تشریح و بیان
این قصه چنین است که بیجانگر تختگاهی بود قدیم که از بنایش هفتصد
هشتصد سال گذشته که رایان عالی شان بحکومت و فرمان دهی آنجا
استقلال داشتند بفراخی و وسعت ملک و کثرت لشکر و حشم و فراوانی
خزینه و کنوز ممتاز از سایر رایان دکن و هند بودند باین رهگذر سطوت و غلبه
ایشان را بر وجه کمال حاصل بود تا آنکه تباشیر صبح دولت اسلامیه

بهمنیه در خطهٔ دکن ظهور فرموده و بعون الهی پادشاهان اسلام دریافته
توفیق غزا و جهاد بخشیده تا بهرسال بر ولایت کفره لشکرکشی کرده در هدم بنیان کفر
و بت‌پرستی کوشیده‌اند از آن هنگام خیلی کسر صولت و سطوت رایان بیجانگر
بظهور آمد تا هم کفار در کمین قابو بوده در وقت فرصت بر بلاد اسلام تاخته
خرابی ولایت نموده بعضی تعلقات اسلام را بقبض می‌آوردند تا اینکه در عهد
سلطنت سلطان احمد ولی الله بهمنی بیدری سیو رای راجه نام ذی‌شوکت
در سنه هشت صد و چهل بر تخت بیجانگر متمکن گشت بنصفت و عدالت و
مردمی و شجاعت مدت بیست و هشت سال باستقلال گذرانیده بمقر
اصلی شتافت پس از وی وارثش راجه بجیت رای نام بر تخت راجگی بر آمده
طریق دادگستری و رعیت‌پروری پیش گرفته احیای رسم ابای خود نمود جماعتی
از امرای اسلام که از پادشاهان وقت بظهور بعضی وقایع توهم پیدا کرده در
پناه او گریخته‌اند او ایشان را در کنف حمایت خویش جا داده حقوق رعایت
ایشان کما ینبغی بجا می‌آورد و بهمه وجوه تفقد حال ایشان نموده هر یک را
خوش‌دل و آسوده می‌داشت پارهٔ زمین برای سکونت ایشان معین
کرده فرمان داد تا منازل و مکانها بجهت خود بنا نموده بفراغ خاطر
گذران می‌نموده باشند و طریق اسلام و مراسم دینداری خود بلا وسواس
و اندیشه بعمل آورده باشند و از کسی کفار تعرض بحال ایشان بوجهی نخواهد رسید
و آن جمهور مسلمانان را ترک واله نام گذاشت باین نیکنامی و خوبی
عمر سپری کرده از پی نیاکان خویش رفت بعد از آن طفلکی صغیر یکساله
را بر تخت بیجانگر نشاندند تیمراج نام که از امرای بزرگ و ارکان دولت
بیجانگر بود زمام مهمات سلطنت بکف اختیار خویش در آورده باقتدار

واستقلال سرانجام مهام می‌نمود چون آن صغیر بحد تمییز و شعور رسید آنرا
درگذرانیده طفلی دیگر را از سلالهٔ رایان بسلطنت برداشته کارش می‌برد
چون او خود نیز رای شناخت از میان او را نیز برانداخته دست دیگری گرفته
بر تخت می‌نشاند حال همچنین بود تا او بود و همراج بدرک الاسفل گرائید رامراج
نام قایم مقام او گشت طور او همان بود که متغلب پیشین داشت بلکه در
طریقهٔ گمراهی و شیوهٔ حق ناشناسی قدم پیشتر گذاشته پاس ادب خداوندان
نعمت پس پشت کرده دختری از سلالهٔ رایان بعقد خویش درآورده چون
نسبت قرابت با وارثان ملک بهم رسانیده سر کبر و استکبار از فلک درگذرانید
علم غرور و نخوت بر بهرام و کیوان برافراشت راجه بهوج ترمل نام را که
دخترزادهٔ رای می‌شد و او را در صغیر سن بنام راجگی برداشته بود بعد از آنکه
قوت ممیزهٔ او در کار شد از تسلط او عجز و بیچارگی خویش دل می‌سوخت
همت بر دفع متغلب گماشته منتظر فرصت می‌بود تا اینکه رامراج بقصد تنبیه
و تادیب مفسدان سرحد از دارالسلطنت برآمده بر قلعه که بقبضهٔ مخالفان
رفته بود محاصره نموده و آنجا مکث بطولانی کشید بهوج ترمل وقت کار دیده
در پی تدبیر درآمد ایلچی چرب زبان کاردان را با معروضهٔ نیاز آگین با
پیشکش شش لکهه هون و دیگر نفایس و تحف بخدمت ابراهیم عادلشاه
فرستاده استدعا نمود که قدوم میمنت لزوم بر این نواح ارزانی داشته
این مرز و بوم را اگر رشک ارم فرمایند و دست تسلط متغلب حرام نمک
از من و ملک من کوتاه ساخته مرا که وارث ملک هستم استقلال بخشند چندین
مبلغ خطیر را متعهد می‌شوم که ملازمان پایهٔ سریر پیشکش گردانم و مدت العمر
در اطاعت و انقیاد بوده دم از اخلاص می‌زده باشم و یکی از هواخواهان

سرکار دولت مدار فدویت شعار خود را می شمرده باشم ابراهیم عادل شاه
باستصواب اسد خان و صلاح دید او این استدعا را قرین اجابت ساخته
کمر باعانت او بست باندک روزها سر و سامان عدو افکنی و ملک کشائی
بهم رسانیده با فوج سنگین از دار الخلافت نهضت فرمود و چون بچند مرحله
بیجانگر رسید راماراج از یورش لشکر اسلام خبر یافت و مقصود از آمدن
عادل شاه آنچه بود معلوم کرده هوش باخته شد زود تر براه مکر و تزویر خود
کشیده دست جهد از آستین فریب بیرون آورد و بتعجیل معذرت نامه استمالت
آمود بخدمت راجه بهوج ترمل مصحوب کاردانان شیرین زبان فصاحت
بیان ارسال نمود باین مضمون مقصود آن خداوند از طلبیدن عادل شاه
در قلمرو بیجانگر سیاست تنبیه و تادیب راقم افعال که از راه شوخی از من صدور
یافته است بوده باشد کمینه خود مقر تقصیر خویش گردیده براه انابت
توبه رجوع مینمایم و شرطها و عهد درمیان می آرم که دیگر گرد شوخی و خود کاشتی
نگردم و بجز اطاعت و فرمان برداری آن خداوند طریق دیگر نسپرم اما
رسیدن لشکر اسلام بسر این ملک بهیچ وجه صلاح نیست که از صدمات
سم مراکب ایشان تمامی ملک پایمال خواهد شد و بسیاری افواج بهمنیه
تاخت و تاراج خواهد ساخت و بتخانها و معابد را منهدم کرده مساجدها
خواهد کرد و هزارها زن و طفل براهمه و دیگر رعایای مال گذار را باسیریها
خواهند گرفت چون ملک و رعایا خراب شوند دیگر روی آبادی بخواب هم
بنظر نخواهد آمد صلاح دولت همان است که ازین خیال که سرانجام بد نتیجه
خواهد بخشید باز آئی و بر خود و بر همه ملک ببخشائی بهر صورتیکه میسر گردد عادلشا

که دشمن موروثی است از راه باز گردانی راجه بهوج ترمل اجل رسیده
و ناتجربه کار غافل از روباه بازی مکار غدار صید دام فریب او گردید
سخن سراپا مکر و زور او را بصدق و یقین فرا گرفته خطی معذرت آمیز
با پیشکش چهل و چهار لکهه هون نقد با دیگر نفایس گران بها و بروایتی هشتاد
لکهه هون بخدمت ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس مراجعت نمود
عادل شاه را چون مقصود ازین یورش که حصول گنج گران و طمانینت رفاه
راجه بهوج ترمل بود بحصول پیوست رایات عالیات بصوب دار الخلافت
منصرف گردانید چون خبر معاودت لشکر اسلام برام راج رسید بجناح استعجال
خود را به بیجانگر رسانیده در قلیل الایام بحیل و دست بازی راجه بهوج ترمل
را بدست آورده بملک عدم فرستاد و خود بی منازعی بر تخت بیجانگر قرار
گرفته علم استقلال برافراشت

فرستادن عادل شاه اسد خان را برای تسخیر ادونی و ظفر یافتن

بعد از آنکه ابراهیم عادل شاه بر قصه بد سرانجامی راجه بهوج ترمل و نمکحرامی
و خداوند کشی رام راج مطلع شد سپه سالار اسد خان را با لشکر گران بر تسخیر
قلعه ادونی گسیل کرد اسد خان قلعه را مرکز وار در میان گرفته محاصره قایم نمود
رام راج خبر یافته برای مدافعه اسد خان لاری برادر خویش و نیکتادری
را با سوار و پیاده افزون از شمار روانه کرد چون نزدیک رسید اسد خان
دست از محاصره باز داشته استقبال و نیکتادری نمود و بجنگ در پیوست
جنگی صعب رو نمود آخر شدت و صولت کفار باقصی الغایت رسید اسد خان
رخ از معرکه بر تافته خود را بیکسو کشید کفار دلیری و شوخی را کار بسته
چند فرسخ تعاقب کردند شبانگاه اسد خان فرصت داده و نیکتادری [illegible]

انبوه شش گروه از لشکر اسدخان منزل نمود و کفار از راه غرور و استکبار که
خود بلطف مخصوص شدند غافل از دستبازی فلک شعبده بازگردیده بی وسواس
راحت و استراحت گرائیدند شیر بیشهٔ هیجا و سپهداری اسدخان لاری
قریب بصبح با چهار هزار مرد سخت کوش جهلته پوش بر لشکر وینکٹادری
شبخون زد کفار اگرچه دست و پا زده بمدافعه کوشیدند امّا تاب تیز دندان
مغفر شکاف دلیران جانباز نیاورده هزیمت خوردند و وینکٹادری برده
نام و ناموس گذاشته جان عزیز را از طوفان بلا بسلامت بیرون برد زن
و فرزند وینکٹادری با تمامی اسباب و اثاثه سلطنت چه از اسپان و چه
از فیلان و چه از دیگر غنایم بیشمار بدست اسدخان افتاد و وینکٹادری بناچار
در دار مدار و قول و قرار آمده ناموس خود را از چنگ گرفتاری باز رهانید
اسدخان با باقی غنایم بی شمار بدار الخلافت مظفر و منصور بازگشت
این عادل شاه این فدویت کیش و جان بازی اسدخان را بدرجهٔ قبول
و استحسان رسانیده بتحسین و آفرین نواخت و هشتاد فیل از آن غنایم
با دیگر نفایس با سدخان عنایت نموده پایهٔ قدر و جاهش بیفزود و چون
فدویت و جان سپاری و خیرخواهی و سرشاری اسدخان کرات و مرات
مشاهده افتاد و نقد صدق و اخلاص او بارها بر محک امتحان عادل شاه
تمام عیار آمد در قرب و اختصاص او بمدارج قصوی و مراتب اعلی
فایز گردانیده خواست که قربت را با قرابت استحکام بخشد و فدویت و جانفشانی
با نسبت مصاهرت قوت و تائید بهم رساند صبیهٔ اسدخان را در عقد خویش درآورد
روزی بر سر کمال نوازش و لطف آمده بحضور اعیان درگاه فرمود که
آنچه اسدخان لوازم فدویت و دولتخواهی از عهد جد و پدر بتقدیم رسانیده

دشمنی جان و سرفدائی را کار بسته از هیچیک دیگر بندهای درگاه بوقوع
نه پیوسته بر ذمه لازم است که در جلدوی این خدمتش ولیعهدی خویش
بفرزندی که از بطن دخترش ما را بوجود آید مسلم داریم که بعد از ما صاحب تاج و نگین او بود

بغاوت ورزیدن عین الملک کنعانی از عادلشاه و بد انجامی کار باغی

عین الملک کنعانی که یکی از امرای قدیم و تربیت یافته عادل شاه بود و
در شجاعت و صلابت قرین خود نداشت و در اقطاع خویش ولایت کنار
دریا یافته بود و در آن فرصت قلعه کلهر بکمال استحکام بنیاد نهاده بود رفته
رفته بغرور شجاعت و دلاوری از شامت نفس مداری و صحبت یاران
سوء المصلحت در مقام مخالفت در آمد و خیال آن کرد که کنار دریا که
ولایت زرخیز است و کوهستان فراخ است همه را بتصرف خود در آورده
دم از استقلال زند چون حرکاتی ازین قبیل از و بوجود آمدن گرفت
ابراهیم عادل شاه تادیب او واجب دانسته با لشکران بر سر او
رفت و اگرچه در نخست اعتماد بر صولت و شجاعت خویش و جانبازی
سپاه جزئی که جمع آورده بود نموده بمقابله ایستاد و صفوف جنگ
آراسته نبرد خوب نمود و در جلادت و صلابت تقصیر نکرد لاکن
معلوم است که چراغ بغاوت از روشنائی بی نصیب است و درخت
نمک حرامی را سرسبزی و بالیدگی مفقود و بعد از کشش و کوشش بسیار و قتل
و خونریزی بی شمار شکست یافت از خان و مان و سر و سامان قطع نظر
کرده از معرکه رو بتافته راه گریز گرفت ملازمی دیگر نیافته رخ بولایت
نظام شاه آورد و در آنجا قول و عهد درخواسته به ملاقات نظام شاه رفت

نظام شاه از و رنجش خاطر داشت بدو سبب یکی آنکه در هنگام هر کاری
در میان هر دو پادشاه آتش می افروخت و همیشه مادهٔ فسادها می شد
دویم آنکه آخر با ولی نعمت خویش باین سلوک پیش آمد لقبانش فرمان
داد خوش گفت آنکه گفت بیت با ولینعمت اگر دون آئی * گر سپهری بسر نگون آئی *

بحسد برخاستن معاندان اسد خان بغمازی خاطر بادشاه را ازوی گردانیدن و باز بسعی علما و شاه صفائی درمیان حاصل شدن

چون پایه عز و جاه اسد خان بسی مرتفع شد نوازش و الطاف عادل شاه
دربارهٔ او روز بروز میفزاید گشت آتش حسد در کانون قلوب اعیان
و ارکان درگاه مشتعل شد بسعایت برخاسته از اسد خان به عادل شاه
رسانیدند که اسد خان با نظام شاه بسبب اتحاد مذهب ساخت پنهانی
دارد می خواهد که قلعه بلکانون در تصرف نظام شاه سپرده باو ملحق گردد
و دم از اطاعت و موافقت او زند این مضمون بچنان آراستگی باز نمودند
که مزاج عادل شاه منحرف شده بی آنکه بتحقیق این سخن پی برده و صدق
را از کذب تمیز بخشد از سپه سالار اعراضی شد و در تدابیر اخذ او دل اسد خان
در آمد اسد خان ازین معامله آگاه شد متحیر وار در اقطاع خویش خاموش بنشست
تا اینکه حکایت اعتراضی عادل شاه بر اسد خان در میان خلق افتاد
نظام شاه که دشمن بغل بود و قابو می جست ازین مقوله نیز آگاه شد هنگام فرصت
تصور کرده خواجه جهان دکهنی و علی برید را با خویش همساز و متفق
نموده بر تعلقات عادل شاه لشکر کشید و تا بر شولاپور رسیده بر ولایت
توابع او قابض و متصرف گردید و تاخت و تاراج کنان قدم پیشتر گذاشته
در نواح بلکانون رسید بر امید آنکه اسد خان که از مخدوم قدیم خود

رنجش دل پیدا کرده است با خود راست خواهد آمد اسد خان که از عنایت
خداوند نعمت بالکل مایوس گشته در عالم تحیر اوقات سپری می نمود بنابر
مصلحت با جمعیت خویش که شش هزار سوار جرار بودند با نظام شاه
ملحق شد نظام شاه از آمدن اسد خان شادان و فرحان
گشته قوت و استظهار زیاده تر پیدا کرده بشوخی تمام ملک ویران کنان
توجه بجانب بیجاپور آورد عادل شاه در خود طاقت مقاومت مفقود
دیده از بیجاپور برآمده بسمت کلبرگه نهضت نمود نظام شاه بلا وسوسه
رسیده بر قلعه بیجاپور محاصره نمود اسد خان که طینت او از خمیر پایه حق
شناسی و نمک حلالی سرشته بودند و صلاح کار مخدوم خویش که لازمه
وفاکیشان صداقت سرشت است تدبیر اندیشیده مردی معتبری را
نزدیک عماد الملک روانه ساخت و عریضه نوشت متضمن براینکه از
سعایت و غمازی و فتنه انگیزان تیره کار خاطر خداوند نعمت ازین بنده
پر رنجش پیدا کرده با وجود بی تقصیری داغ تقصیر بر جبین حال گشته درین
فرصت مخالفان قابو جو هجوم آورده در پی خرابیها افتاده اند از آن خداوند
چشمداشت آنکه درین وقت که وقت اعانت و مددگاری است خود را
رسانیده در اعانت عادل شاه که سعی بسته یکجهتی قدیمی را تازه و بارونق
گردانند و نیز داغ جرم و تقصیر که بخلاف گوی معاندان بر رخسار این
غلام وفاکیش رسیده بآب عفو و صفح محو فرمایند غایت بنده نوازیست
عماد الملک نزدیک کلبرگه رسید فی الحال ترک رفاقت نظام شاه با جمعیت
خویش خواست و بعماد الملک ملحق شد و همگی ماجرای سعایت معاندان و
بی سلوقیها جرم متهم گشتن نزد خداوند نعمت بتفصیل باز نمود عادل شاه حقیقت

حال برائت ذمهٔ اسد خان و بی تقصیری او پوست کنده پیش عادل شاه ظاهر
کرده غبار خاطرش برده و عادل شاه بغایت لطف و نوازش پیش خوانده
اسد خان را در آغوش کشیده بمراحم خسروانه بنواخت و از آمدن اسد خان
قوت و استظهار حاصل آمد و باتفاق عماد شاه بمدافعه نظام شاه استقبال
کرد نظام شاه پس از دو سه مقابلات طاقت مقاومت نیاورده بسمت
بیر راهی شد عادل شاه با عماد شاه تعاقبش را نگذاشتند تا آنکه نظام شاه
در اقامت احمدنگر هم صلاح ندیده راه دولت آباد گرفت عادل شاه از آنجا
معاودت نموده پرگنات که در تصرف نظام شاه رفته بود مستخلص نموده بدار الخلافه معاودت نمود

بتحریک نظام شاه رامراج و قطبشاه و برید بر سر تعلقات عادل شاه لشکر کشیدن و بحسن تدبیر اسد خان فتنه فرو نشستن

بعد از چندی نظام شاه که مرد غیور تند بود بسبب استرداد ولایت تابع شولاپور
گرانی خاطر پیدا کرده خواب و خور بر خود حرام کرده بود بلطایف الحیل رامراج
را از عادل شاه برگردانید و جمشید قطب الملک را با خود موافق و دمساز کرده
باتفاق خواجه جهان دکهنی و علی برید بر تعلقات عادل شاه لشکر کشید بر قلعه
شولاپور محاصره نموده بیشتر نواحی توابع آنرا در قبض آورده و در خرابی و تاراجی
سایر ولایت دست تعدی دراز کرد عادل شاه بمدافعه او لشکر خود مستعد
کرده به استقبال او روان گردانید و مراتب در مقابلات شکست متواتر داد
درین اثنا جمشید قطبشاه نیز در سرحد بیجاپور رسیده تاخت و تاراجی آغاز
نهاده و رامراج از آن برادر خود وینکتادری را با سوار و پیاده بی شمار بسمت رایچور
و مدکل نامزد کرد عادل شاه چون دید که هجوم و غوغا از هر طرف برخاست
و اعدا و مخالف از چهار طرف بلوا نموده هنگامه بر پا کرده اند و مدافعه بر یک

را در حیز امتناع افتاد با وزیر صائب تدبیر سپه سالار اسد خان کنکایش نمود
درین باب مصلحت چیست — اسد خان بعد از تامل بسیار عرض نمود که
بالفعل عقل تجویز آن میکند و صلاح در آن می بینند که از قلعه شولاپور دست
برداشته به نظام شاه واگذاریم چون او دشمن اصلیست و دیگران بطفیل او جنگ
آرا شده اند وقتیکه قلعه شولاپور باو واگذاریم دندانش کند شود و از جنگ
ارائی باز ایستد بعد ازین فهمایش دیگران بسهولت دست از جدال شوند
رای صائب اسد خان را کار فرما شده قلعه به نظام شاه داده صورت
صلح بمیان آورد بعد ازان ایلچی چرب زبان شیرین بیان با نفایس
گران و تحف شایان معه مکتوب صداقت اسلوب که اساس مصادقت
را استحکام بخشد و بنای دوستی را قیام بهم رساند در خدمت والی بیجانگر
روانه ساخت تا او بآن مدارات و آن پیشکش خوشنود گردیده از
از مخالفت و معادات باز ایستاد و فوج بردار را باز طلبید ازین پس پا
مهر برداشت و قفا اسد خان را بر فهمایش قطبشاه برگماشت اسد خان بحکم
حکم سلطانی بصولتی که شیر گرسنه از غار بر آمده بطلب صید صحرا نوردی میکند
با بهادران صف شکن یلغار نمود و قطبشاه که بر سرحد رسیده در صدد
خرابی بود مقابل شده جنگ در داد بیکدو مقابله شکست فاحش باو رسانید
قطبشاه تاب و طاقت نداشته راه تلنگ پیش گرفت اسد خان نیز تا گلکنده
از تعاقب دست بر نداشت در حوالی گلکنده جمشید قطبشاه را جمعیت
درکار شده و همت بر مقابله استوار نموده صف آرا شده جنگ در داد شغالان
با دلیران لشکر شکن در آن جنگ داد تهور و مردانگی بظهور آورد و جنگی که بر صحرا
زمین مثل آن وقوع نیافته بود بوقوع پیوست آخر الامر حسب اتفاق هردو

سرداری آنکه یکدیگر را شناسند در مقابل هم آمده ضرب و حمله بر یکدیگر کردند و قفقا
از شمشیر اسدخان زخمی کری شد چنان بر سر و روبرو داشت که تا آخر عمر بر وقت
خوردن آشامیدن رنج گران می کشید القصه اسدخان از انجا قرین فتح و نصرت معاودت نمود

فوج کشیدن نظام شاه به تحریک امراء بر عادل شاه و شکست فاحش یافتن نظام شاه

بعد از انقضای مدتی باز نظام شاه بتهیج عداوت کهنه و اشاره و اغوای
امراء با لشکر سنگین بر آمده بر سرحد عادل شاه رسیده تاخت و تاراجی
شروع کرد آن طرف بهوره خرابی تمام نموده بر لب بهوره اقامت ورزید
ابراهیم عادل شاه به قصد مدافعه با فوج سنگین نموده گذرها را فوج نظام شاه
در گرفته طریق عبور مسدود نموده بودند مدتی دراز عادل شاه را عبور از
دریا میسر نشد تا آنکه عادل شاه تنگ آمده بزور و نیروی شناوری از
آب عبور نموده بر مقابله صفوف آراسته بجنگ پیوست و دو سه مقابلات
سرسری بمیان آمد چهارمین کرت جنگی روداد که جنگهای سابق نسبت باو
بازیچه محض بود امتداد جنگ آن روز از اول این پاس تا آخر روز کشید
بهادران عادل شاه تهور ابطال مردی و مردانگی چنانچه بایست بتقدیم
میرسانیدند سوار و پیاده بی شمار با چند سردار از طرفین علف تیغ و
هدف تیر و سنان گردیدند عادل شاه بذات خود درین معرکه تلاش
نمایان کرد بعد کشش و کوشش بسیار و ضرب و قتل بی شمار فتح و ظفر نصیب
عادل شاه گردید و لشکر نظام شاه هزیمت خورده پشت داد و غنیمت فراوان
بدست لشکریان عادل شاهی افتاد چنانچه چتر و دامه و نشان و علمهای او
و یکصد و سی و پنج فیل خالی و پر از مصالح و غیره اسباب تجمل و یکصد و

وبیست ارابه توپ در تصرف عادل شاه درآمد چنین
فتحی رو داد که در تمام سلطنت ابراهیم هیچ فتح نصیب
نشده بود همدوش فتح و نصرت بصوب دارالخلافت رایت برافراشت

مستولی شدن تندخوئی و جلادت بر طبع عادل شاه و مایل سفاکی گردیدن او

چون بر مزاج ابراهیم عادل شاه از بدو فطرت آغاز نشو صفت تهور و
بیباکی و وصف تندخوئی و خشمناکی مستولی بود و جرأت و جلادت و صلابت
و مهابت بافراط داشت و همین جهت بود که اکثر اوقات در صفوف
قتال و معارک هولناک بی تحاشا بنفس نفیس از همه پیش قدمی می نمود و
کثرت و انبوهی خصم نظر نداشته در میدان خود را می انداخت و جریده
و تنها کارزار میکرد و بعد حصول این فتح عظیم صفت تندخوئی و درشتی
او متزاید گشت سخت دلی و دشوارگیری او ترقی پذیرفت تا غایتی که
اصلا حلم و تحمل را گنجائی نماند و رحم دلی و شفقت بر خلق از دلش رخت
بربست اگرچه در رعیت پروری و سپاه نوازی و سایر صفات جهانداری
و حیثیات بزرگواری بی مثل و مانند بود لیکن بوقوع ادنی تقصیری
جانب رعایت هیچکس نگه نداشتی و عفو و صفح را کار نفرموده حبس
و قتل رضا دادی در حکم سیاست وضیع و شریف را یکسان داشتی
بنابران اعیان درگاه و ارکان سلطنت خوف و هراس بیقیاس از
وی پیدا کرده در مقام تنفر و توحش درآمدند و از وی بسرآمده در تدبیر
آن اتفاق نمودند که او را معزول کرده برادرش شهزاده عبدالله را
بسلطنت بردارند هنوز چون این تدبیر رواج نگرفته بود که سر برملا افتاد

و یکوش او رسید طبع سیاست تحمل دشمن او بر صفت قهاری می آمد و
هنگامه سیاست گرم ساخت جماعتی از اعیان و امرا و اهل دخل را
که باین مصلحت تهمت زده می شدند در پای سیاست آورد تا آنکه
در قلیل الایام یکصد و ده نفر از اعیان و اهل دخل از هنود و مسلمان
بقتل رسانید و زلزله در شهر افتاد و عالمی جلا اختیار نمودند و درهمین
گیرودار از بیم و هراس شاهزاده عبدالله نیز فرار نمود بجانب کوه
گریخت و به عیسویان پناه گرفت و درهمین هنگامه با وجود بی تقصیری
ظاهر از سپه سالار اسد خان نیز بدگمان شد مراسم لطف و التفات
که همیشه معتاد بود موقوف نمود اسد خان در اقطاع خویش دم درکشیده
خموش نشست و متعلقانش را که در شهر بودند حکم حبس فرمود و بعد از چندی آن فدوی
وفاکیش صفا اندیش در پی اظهار عبودیت و وفاداری خویش درآمد و نقد اخلاص
خود را در نظر خداوند نعمت تمام عیار نمودن خواست عریضهٔ اخلاص آمود
با نه راس اسپ تازی و نه زنجیر فیل کوه پیکر و چندین نفایس و تحایف دیگر مصحوب مردم معتبر
بدرگاه خداوند نعمت ارسال داشت و عنوان عریضه بدین منوال گفته بود سلیمان

سریرا سکندر مسندا فریدون حشمتا فرد چه شد چه شد که بدبینان میده
ازمن ❊ چه کرده ام چه شنیدی چه دیده ازمن ❊ گر گناهی کرده ام
اینک سر و تیغ و کفن ❊ ورنه بی موجب نشاید دست آوردن
ز من ❊ هرچند ازین معنی که ارباب غرض بر دامن این فدوی درگاه
بسته اند خبر ندارم چون گرگ یوسف بی گناهم و در همه حال افسوس
و تاسف بر مال و حال ولی نعمت می نمایم و در آخر عریضه این دو
بیت از زادهٔ طبع خود درج کرده منظوم بیک ماه با تحفه و پیشکش

پیامداران بارگاه شاه و خوش پیامیم به بندم بخدمت کرده بهمچون قلم رخط شاه سر
عادل شاه مجدد آبروی لطف و نوازش آمده متعلقان او را از بند خلاص داده
مخلع ساخته به بلکانون روانه نمود و در مقارن این حال مزاج اسد خان
از جادهٔ اعتدال منحرف گشت و قیام بنیان ترکیبش تزلزل پذیرفت بر
فراش بیماری افتاد مرض روز بروز اشتداد گرفت تداوی و معالجه
سود مند نمی شد علامت سفر آخرت در خود مشاهده نموده عریضهٔ دیگر
مشتمل اشتیاق پابوسی و آرزوی ادراک شرف حضور بخدمت
عادل شاه روانه نمود و این بیت در آن درج نمود بیت چو سرو
ناز قدم رنجه کن بدین گلزار چو باد صبح گذر کن بدین حدیقهٔ انس
عادل شاه بدریافت کیفیت اشتداد مرض او و مطالعه عریضه شوق
آمودش یاد صحبت های قدیم و جان فشانیهای با اخلاص او نموده رقت
قلب کرده لآلی اشک از صدف دیده بیرون ریخت و دلش بالقصد
منجذب گردید و اشتیاق دیدار مصاحب قدیم جوشش آورد سواری
فرمود در قطع منازل تعجیل را بکار برده دو منزل را یک می نموده
همین که قریب بلکانون رسید خبر رحلت اسد خان شنیده به تحسر تمام
و تاسف مالا کلام در همان شب بقدوم خود بلکانون را مشرف کردند
و لوازم تعزیت و از مندگان دلداری و استمالت فرزندان و
خویشاوندان آن مرحوم پرداخته همه را مخلع ساخته بنوازشات گوناگون
سرافراز گردانید و از جمله متروکات اسد خان سیصد و بیست فیل
و چهارصد اسپ بضبط سرکار در آورده ما بقی اثاثه از نقود و اجناس
بر فرزندان شان مسلم داشته معاودت نمود اسد خان که سنین عمرش

از صد متجاوز بود چهل و پنج سال در خدمتگذاری دو پادشاه بسر برده
و از شر و آفت حساد و اعدا مصئون و محفوظ مانده به نیکنامی
و فرخ سرانجامی در شهور سنه و خمسین و تسعمایه از دار فانی بسرای
باقی خرامید متصل قلعه بلگانون که بنا کرده اوست مدفون گشته
مزارش زیارتگاه خواص و عوام است رحمة الله رحمة واسعة
گویند صد گوسفند و دو صد مرغ بهمان قدر مصالح دیگر از برنج و روغن
و گندم و غیره هر روز در مطبخ او پخته می شد و بر سفره خاصه او
بصرف میرسید و بقول میر ابراهیم اسدخانی وفات اسدخان در سنه ٩٦٥
نهصد و شصت و پنج که سال وفات ابراهیم عادل شاه است بعد
از آنکه جلوس علی عادل شاه برا و رنگ جهانبانی و ضبط و نسق مهام
سلطنت و فرمان روائی به حسن مساعی جمیله او صورت پذیر گردید
بوقوع آمد و الله اعلم بحقیقة الحال بهر حال اینجا دقیقه ایست

باید دانست

از کتب تواریخ آنچه احوال اسدخان لاری مفهوم و معلوم میگردد
همین قدر است که او از امرای عظام و وزرای کرام نیک محضر فرخ
سیر حمیده خصال پسندیده افعال بود و در شجاعت و سخاوت که گزیده
ترین ملکات نفسانیه و فاضلترین صفات انسانیه اند نظیر نداشت
و در تدبیر و صواب اندیشی بی مثل و در کشایش و عقده کشائی
بی قرین و در خوش نصیبی و فرخ طالع عدیم المثال کوی تائیدات
آسمانی و عنایات سبحانی علی الدوام شامل حال او بود و فتح و نصیب
و نصرت یابی همیشه ملازم روزگار او و گاهی سرکز اسپ عنان اقبال

بدو رسیده و در هر مشکلی که اقدام می نمود هر چند که از روی عادت مستبعد
می نمود برکات حسن نیت او راست و درست شده بر وجه دلخواه
بحصول می انجامید اما اینکه الحال مشاهده می شود که درگاه او مثل
درگاه اولیای عظام و مزارش همچو مزارات مقبولان حق زیارتگاه
خاص و عام باشد و از قبر او مانند قبور مردان خدا مردم تبرک جویند
و فیضها یابند و کرامات او ظاهر و خدمه و مجاورین روز و شب حاضر
و اعراس و فاتحه خوانی و عود و گل و نذر رسند و بر مثال روضهات
صالحین و آستانهای مقربین کاملین جاری و مستمر و عالمی بولایت
و کشف و کرامات او قایل و معتقد و طوایف انام از هنود و اهل اسلام
برسوخ دلی و اعتقاد قلبی تردد و آمد و شد داشته باشند وجه این ظاهر
نمی شود زیرا که اسباب عادی این امر که معهود است از توسل بشیخی
کامل و تمسک بذیل پیر واصل و اخذ تلقین و ارشاد از وی و سلوک
و مجاهدات و ریاضت و در فطرت تربیتش که بنای کار سلوک و فتح باب
ولایت بحسب عادت بر این است از هیچ جا معلوم نمی شود مگر اینست
که فضل الهی را علت در کار نیست و عنایت پادشاهی را سبب ضرور نیست
آری بسا هست که عادت از کار بر می افتد و محض قدرت بر خلاف
عادت کار را میکند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی ذلک قدیر
و نیز نجدا معلوم که در پایان کار کدام عمل صالح از وی صدور یافته باشد
و در عمر واپسین چه توبه نصوح مقبول از و صادر شده که منظور عنایت ذو الجلال
و مقبول جناب پادشاه بیهمال آمده که این همه آثار و نتایج مقبولی الظهور
پیوسته وی پیوند داری فرد یک ذره عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی

فرد یک ذره عنایت تو ای بنده نواز + بهتر ز هزار ساله تسبیح و نماز +
آمدیم بر مطلب ابراهیم شاه هر چند پادشاه غیور و تندخو بود که باندک گناه
عقوبت بیش میکرد و در ادنی تقصیری در مواخذه سخت می گرفت و عفو و صفح
را کار نفرمود اما در قدردانی علما و فضلای متقی بود و در رعیت نوازی
و سپه پروری بی مانند و تعیش دوست بود بیشتر اوقات در حرم محترم
با پری چهرگان سیمبر و سیمین تنان مشکبو بعیش و عشرت می گذرانید و داد
عیش و نشاط می گرفت و او را اولاد بسیار بهم رسیدند از انجمله چهار پسر که
اسمعیل و علی و طهماسپ و احمد بودند بصفت رشد نشو و نما یافته اکثر اوقات
در حضور بوده فیض تربیت می یافتند التفات خاطرش بجانب پسر بزرگ
اسمعیل بود و ولیعهدی و سلطنت برو قرار داده بود برای
بخت آزمائی پسران گاهی امتحان می کرد که چون مهمی پیش می آمد بنام
یکی از شهزادگان شروع کردی تا بخوبی سرانجام یافتن آن کار استدلال
بر بختوری آن نامبرده کند کاری که بنام اسمعیل شروع میکرد در دشواری
می افتاد و چون بنام علی آغاز می نمود زود و بخوبترین اسلوب سرانجام می یافت
ازین معنی که برخلاف مرکوز خاطرش بود اظهار ناخوشی می نمود و بطریق
تعریض علی را می گفت که تو ولیعهدی و تخت نشین خواهی شد و از وی
کاره بود ایذای لسانی میرسانید تا بحدی که در سن هفت سالگی او را بقلعه
مبارک آباد که او را مرتضی آباد هم میگویند اکنون بمرج مشهور است فرستاده
حبس فرمود و مدت نه سال در حبس ماند

ذکر وفات ابراهیم عادل شاه

ابراهیم عادل شاه را در اواخر عمر امراض متضاده طاری گشتند
تب مطبقه و دوران سر و ضیق النفس و بواسیر مفقد اطبای بسیار چه
از پای تخت و چه از اطراف و جوانب جمع آمده در معالجه هر یک
بجان کوشیدند اثری از هیچیک مترتب نشد مرض شدت پیدا کرد
و بطول کشید و بعضی اطبا را بتوهم اینکه قصوری مینمایند در پای سیاست
کشید دیگران جلای وطن گزیدند عطاران او و به فروش ترک پیشه خود
نموده دکانها بستند تا مدت دو سال سلسلهٔ بیماریش ممتد شد آخر
در سنه ۹۶۵ نهصد و شصت و پنج جهان فانی را پدرود نمود و در جوار جد و پدر
در کوکی مدفون گشت ایام سلطنت ابراهیم شاه بیست و چهار سال
و چند ماه بود او را دو دختر بود یکی تانی بی که در حبالهٔ نکاح
علی برید آمده بود دوم هدیه سلطان که در عقد مرتضی نظام شاه منعقد گشت

تاریخات بناها و کمیت لشکر و خزانه

در سنه نهصد و سی و سه ابراهیم پور بنا کرد و در سنه نهصد و سی و پنج
قصر شانزده ستونی بنا فرمود و در سنه نهصد و چهل و هفت شیرکوٹه را
بنا کرد و در سنه نهصد و پنجاه و هشت مسجد جامع بنیاد کرد جمعیت لشکر
سوار سی هزار احشام دکهنه و سی هزار و فیلان چهار صد و پنجاه
بتائید آسمانی و نیروی بخت سلطانی برکات آن عهد بحیثیان فزونی
و فراوانی گرائیده بود که در اندک مدت تجاران از زر و جواهر و طلاء
و اقمشه و اسلحه چنان معمور گشته بود که دیگر جای گنجایش نماند با وجود یکه سپاه
و لشکر بکمال معموری و رفاهیت بودند و رعایای ملک و سایر اهل حرف
در تمام آسوده گی و آبادانی و خلایق و ارباب حاجات که از اطراف

واکناف رو بدرگاه آسمان جاهش می آوردند و آمان آرزو را
مالامال مراد و خواهش می یافتند گویند بوقت رحلتش نقد در خزانه یک
کرور پنجاه لک هون بوده است اما شهزاده علی که بعد از پدر بتخت نشست
در اندک مدت آن خزانه را خالی و پاک نموده زر بر سپاه و اهل استحقاق
از علما و فضلا و ارباب حاجات مثل ابر نیسان پاشید و این مصرع
در حال این دو نامور از مطابق و موافق افتاد ع

پدر کامگار و پسر کام بخش

تمت کتاب بستان سوم مجمله هشت بستان
از کتاب مستطاب بساتین السلاطین

هو المستعان

بستان چهارم

در ذکر علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

بدانکه علی در وقت ابراهیم عادل شاه در قلعه میرج محبوس بوده و سبب نظر بندیش مختلف بنظر آمده چون کاتب را غیر از نقل و ترجمانی منصبی دیگر نیست و ناقل را از نقل ناگزیر است علی ای وجه کان اگر درین موجبز در گزارش روایات تکرار و اختلاف واقع کرده نظر گذاران عذرپذیر ا میباید که ناقل را درین باب معذور داشته بروی خرده نگیرند آنچه میر ابراهیم اسدخانی درین محل نبشته آنست که شهزاده علی در سن و سال بزرگتر و در فهم و شعور کاملتر بود و از طهماسپ که والد ابراهیم عادل شاه ثانی و دختر زاده سکندر اسدخان ست و در سوانح سابقه گذشته که ابراهیم عادل شاه در بدل حسن خدمات اسدخان و جلدوی نیکو مساعیها و فدویتهای او ولیعهدی خویش بر دختر زاده اسدخان مقرر کرده وصیت نموده بود و بعد ازین اسباب دلگیری و خلاف مرضی پادشاه نیز از شهزاده علی مکرر بوقوع رسید روی عتاب الکین گشته سور و قهر و غضبش ساخت و اراده دفع نیز داشت اعیان و ارکان برین اراده پادشاه مطلع شده ازین کار مانع آمدند و معروض داشتند که مباشرت این امر شایسته ملازمان نیست اگر لابد دفعش منظور باشد پس انسب آنست که شهزاده را تفویض اسدخان نمایند البته او را جانب نفسه خود ملحوظ خواهد بود و آنچه صلاح بیند و خاطرش پسند و بعمل خواهد آورد

درین صورت حرف سنگ دلی و قطع رحمی بر ملازمان درگاه نخواهد نشست
پادشاه صواب دید ارکان دولت پسندیده شهزاده علی را طوق زنجیر
طلا در پا کردن کرده بقلعه مرج زد اسد خان فرستاد و مثال داد که تخت
نشینی بر طهماسب مقرر نموده ام وجود علی مخل این امر است ازین بگذر
آنجا فرستاده ام بهرسم تعجیکه بخاطر رسد دفعش نمایند و یا البته ناقص نموده
بدارند کمال کشور خان پسرش که ملازم حضور بوده و بزرگی کمال و دانای
تمام موصوف خفیه بخدمت پدر بزرگوار نبشت که پادشاه از سر عتاب
شهزادهٔ علی که پسر کلان و جوان و شایسته تاج و تخت است طوق و
زنجیر نموده بنزدیک آن حضرت روانه فرموده حکم بر قلتش نیز نموده
آن حضرت بفضل آلهی بکار آگاهی و صواب اندیشی تمام شهرهٔ آفاق
هستند کار بتشتجار نمایند زحکمی که از سر عتاب واقع شده است کار بستن
از خرد دور بین بغایت بعید اسد خان بعد از ملاحظه مثال پادشاهی
و عریضهٔ ثمرة الفواد خویش شهزاده را در نظر بند گذاشت چون خود از مذاق
علمی چه از معقول و چه از منقول و چه از علم متعارفه و چه از نوادره
بهره وافی می داشت از روی اصطرلاب طالع شهزاده طهماسب ملاحظه
نموده بغایت ضعف طالع و سستی بخت ظاهر شد اما این نیز معلوم شد که
در اصلابش بختوران قوی طالع و اختر بلندان همایون بخت موجود خواهند گردید
و چون میزان طالع شهزاده علی بر کشید تاثیرات فلکی و نظرات کواکب
ثوابت طالعش بحنیان فیروزمندی و فرخی مشاهده افتاد که عقل دوراندیش
در استنباط احکام فرخ مندیهایش خیره ماند اسد خان بملاحظه این
آثار و علامات بکمال توقیر و تعظیم شهزاده را در جای مخفی داشته

در پرورش و خدمت گذاریش دقیقه از دقایق نامرعی نمی گذاشت
در لوازم اتالیقی شهزاده بجان کوشیده سر مو از خویش قصور
روا نمی داشت و بجهت تسلیهٔ خاطر پادشاه دو چشم آهوبره با یک انگشت
کودکی با عریضه بخدمت عادل شاه ارسال نمود و در عریضه نوشت
که برحکم والا شاهزاده را جهان بینش برآورده و انگشت بریده ناقص
نموده گذاشته ام بعد از انکه ابراهیم عادل شاه بدار البقا شتافت
حیدر خان حوالدار بیجاپور جنازه پادشاهی آراسته روانه گوگی نمود
شاهزاده طهماسپ را مع برادرانش در بند نگهداشت بعضی از
ارکان بحیدر خان پیچیده گشتند که زود یکی از شهزادگان را از قید
برآورده بر تخت باید برنشاند تا قطع امید طامعان قابو جو و مخالفان
کمین طلب کرد و حیدر خان انها را جواب داد که این کار ما و شما نیست
کار بزرگیست تعلق بدار المهام دارد این گفت و بسرعت هر چه تمامتر
کیفیت واقعه باسد خان نوشت اسد خان بمجرد وصول این خبر همان
روز بلا توقف شهزاده علی را از بند برآورده چتر شاهی را بر سرش افراشت
و سلطنت برداشته تهنیت ها و نذرها گذرانیده و هم روز با سرانجام
سلطنت و دبدبه شاهی از مرج برآمده بسمت دار السلطنت روان
شد بمجرد این خبر از هر طرف و از شهر نیز از سر قدم ساخته باستقبال
شتافتند و تهنیتها بتقدیم رسانیدند و پیشکشها می گذرانیدند تا آنکه
اضلاع تورده مخیم سراپردهٔ اقبال شد بحیدر خان حکم فرستاد که دیدهای
جهان بین شهزادگان که در شهر اند برآورده بحضور فرستد تا بدل جمعی
و بی وسواس بمقر عز و شرف فایز گشته زیب افزای تاج

و زینت بخشای تخت خواهم شد جنید خان در جواب گفت که من
لشکرم داعیه دار میراث خوار نیستم پس طهماسپ را با دو برادرانش
نزد شاه علی بسلامت رسانید بحکم پادشاه هر سه تن بانواع تفضلات
رسیدند بعد ازین بدبدبه پادشاهی و شکوه شهنشاهی در ساعت محمود
و هنگام مسعود در دار السلطنت داخل گردیده بر تخت عادل شاهی
جلوس برکات مانوس فرمود

روایت دیگر

مورخین دیگر مثل محمد قاسم فرشته و رفیع الدین شیرازی نوشته اند
که شهزاده علی در آوان طفلی و زمان خوردی بحدت فهم و شوخی طبع
موصوف بود و روز بروز چون بحد تمیز و سن رشد نزدیک تر می شد خصال
شریفه و اوصاف مرضیه بر وی ظهور آوردن گرفت اما بسبب صحبت
خواجه عنایت الله شیرازی که بجهت تعلیم و تربیتش مامور بود میل تمام
بمذهب تشیع بهم رسانید چنانچه ابراهیم شاه روزی در خلوت با خواص
محرمان نشسته بود بتقریب ذکر مذهب و آئین جد و پدر در میان آمد فرمود
شکر و سپاس معبود حقیقی را که مرا توفیق داد که از ملت و آئین جد و پدر
برگشته دین قویم و صراط مستقیم که از سواد اعظم مذهب سنت جماعت
است اختیار نمودم و شعار روافض را برطرف ساخته اثری از آن نگذاشتم
در آن وقت شاهزاده حاضر بود و این سخن بگوش میکرد از شوخی طبع ضبط
خود ننموده گستاخانه در برابر پدر گفت که اگر از طریقه جد و پدر گذشتن
روش محمود و طریق پسندیده است ضرور شد که فرزندان آن حضرت
چنین کنند ابراهیم شاه ازین شوخی و هرزه زبانی او برآشفت و پرسید که

که تو چه مذهب داری گفت بالفعل مذهب پادشاه دارم آئین برخدا علیم
است پادشاه دانست که شهزاده شیعه است و آن از تاثیر صحبت استادش
یقین کرد عتاب آگین گشته چند روز بار سلام نداد و استادش را حکم بحبس بود
بعد ازان برای تعلیم شهزاده ملا فتح الله شیرازی را مقرر کرد قضا را او هم
مذهب تشیع داشت بملاحظه روزگار تقیه را کار فرموده خود را در مردم
حنفی المذهب وا می نمود صحبت او با شهزاده بموافقت انجامید و شهزاده
بتوقیر و تکریم او افتخار می کوشید هم درین ایام جماعتی از نزدیکان از آتش فرجی
دتند خولی ابراهیم عادل شاه توهم پیدا کرده باغوای برهان نظام شاه
می خواستند که ابراهیم را از سلطنت معزول ساخته برادرش عبدالله را
بسلطنت بردارند درین تدبیر بودند و هنوز این معجون مزاج نگرفته بود که ناگاه
سر از پرده بیرون افتاد و پادشاه بمقام سیاست ایستاد و از سر قهر و غضب
کسانیکه درین کنکاش بودند بعقوبت رسانید و بمسامع عادل شاه رسید که
ملا فتح الله شیرازی استاد ثانی نیز شیعه مذهب است با شهزاده رنگ
صحبت موافقت پیدا کرده ظاهر شد که شهزاده نیز در مشاوره عم خود عبدالله
همداستان بود بغایت خشمناک شهزاده را با معلمش بقلعه مرج فرستاد و قلعه دار
و کامل خان شهانه وار که خواهرزاده اسمعیل عادل شاه می شد نوشت که در محافظت
شهزاده کوشند و روافض را نزد شهزاده اصلاً قطعاً راه ندهند از عجوبه
اتفاقات آنکه سکندر خان و کامل خان نیز هر دو در باطن شیعه مذهب
بوده اند در خدمت گذاری شهزاده برخلاف مرضی ابراهیم عادل شاه
می کوشیدند چون عادل شاه از هجوم امراض مختلفه صاحب فراش گشت
بر مردم دور و نزدیک به یقین پیوست که ازین مهلکه پادشاه نجات یافتنی

نیست و مرض الموت است شهزاده در آنجا بلا تحاشا اذان و نماز
بر رسم شیعه میگذارد و در تتبع شعایر روافض جد می نمود در حالت اشتداد
بیماری که این خبر وحشت اثر بگوش پادشاه رسید چون مار بر خود می پیچید خواست
که طهماسپ را در حین حیات خود بتخت نشین گرداند و زمام سلطنت بقبضه
اختیارش سپرده و علی را [illegible] بگذارند بعضی از ستم ظریفان بعرض رسانیدند
که شهزاده طهماسپ نیز از مذاق پدر و کلان چاشنی گیر است و در ترفض
زیاده از وی رسوخی پیدا کرده بغایت غمگین گشت من خود چگونه عنان
اختیار خلایق که ودایع خالق اند بکف رافضی سپارم و او را نیز محبوس و مقید
نمود و مهمات سلطنت بخواست ایزدی و مشیت الهی واگذاشت چون مرض
پادشاه متمادی شد و روی شفا و صحت اصلا ننمود و از نمی گشت اهل حل و
عقد در فکر دیگر افتادند کسانی که در شهر بودند بسلطنت برداشتن شهزاده
طهماسپ میل آوردند خواجه کمال لاری که بعد از این کشور خان مخاطب میگردید
و دران ایام بحکومت نگرکیری و دیگر پرگنات آن طرف مامور بود و تحصیل
زر آن ملک باو تعلق داشت در ایام اشتداد مرض پادشاه زر تعلقات
که تحصیل میکرد داخل خزانه عامره نساخته بجهت استعداد مواد سلطنت علی عادلشاه
همانجا نگاه می داشت و با امرا و اعیان با او ساز و موافق بودند در
باب تخت نشینی علی گفتگو می داشت و ترغیب می نمود و همچنین کشور خان
قلعه دار میرج پیام فرستاد که پادشاه امروز فردا رسیده هر کس در فکری
علیحده افتاده است مناسب آنست که شما تعجیل را بکار برده شهزاده علی
را بتخت نشینی قرار بخشید و چتر شاهی بر سرش گردانید کشور خان را این رای
مقبول و مستحسن افتاد و چندی از اعیان و ملازمان را از دور و نزدیک طلبیده

در روضهٔ حضرت شمس الدین پیران صاحب که از مشاهیر اولیای دکن اند
مجلس کرده این امر را بعهود و مواثیق استحکام داد و روز دوم که ساعت
سعید و وقت مسعود بود شهزاده را هم در روضه آورده در بالین قبر
شریف شمشیر خلافت در کمرش بسته چتر شاهی بر سرش افراشت عموم
خلایق هجوم آورده مراسم تهنیت و نثار پاشی بجا آوردند دیگر روز از
صبح بر آمده بیرون قلعه فیضمند آمدند کشور خان زری که درین مدت جمع
آورده برای همین روز نگاه داشته بود بلا توقف حاضر آورده که رشید
شاه علی دست جود و سخا بر عالمیان بگشاد و از نوید عدل و انصاف خویش
جمهور خلایق را صلا درداد باشارا این جشن سرور طوایف انام از دور و نزدیک
احرام ملازمت پادشاه بسته قوافل روان گشتند و از عطیات او صغیر
و کبیر مالا مال امانی و آمال می‌شدند بهر این زودی ابراهیم عادل شاه
رخت از سرای فانی بیرون کشید شاه علی بر جناح استعجال بسمت دار السلطنت
روان گردید در باغ کشور خان که از شهر پانصد یک کروه است فرود
آمد مردی سنجیده و سخنور را بشهر فرستاد تا از حاکم و اعیان و اهالی دیگر
دریافت مزاج کند اگر چهره رسوخ و عقیدت شان بغازهٔ اخلاص آراسته باید
شرایط عهود و مواثیق بجا آورده مراجعت نماید حاکم دار السلطنت علامی
هندی حمید خان نام که در ضبط و نسق امور یگانه روزگار بود و در فدویت
و اخلاص فی النظیر درین ایام که پادشاه از جهان درگذشته بود دروازه
شهر محکم بسته در آمد و شد مردم حزم بلیغ کار فرموده در نگهبانی
شاهزادگان احتیاط کمال بجا آورده هر چند اعیان و معتبران بوی گفتند
و باعث شدند که یکی از شاهزادگان را بدر آرید تا بر تخت نشانیم و چتر

کریم جواب شان می داد که مسموع میرود که بعضی از امرا شاه علی را
بسلطنت برداشته اند اگر ما درینجا قایم دیگری را کنیم باعث فتنه و آشوب
شود و مخالفت درمیان امرا و سپاه افتد و مملکت و لشکر ویران و خراب
گردد صبر کنید تا آنها عنقریب بحوالی شهر رسند شمایان بمراعات و مقاصد
آنها بخاطر آرند وقتیکه باتفاق شما و آنها امری که قرار یابد بهر کسیکه تخت نشینی
مقرر کنند من هم یکی از تابعداران شما هستم ایشان را باین نهج تسکین و
تسلیه داده دفع الوقت می نمود الحال که رسول شاه علی دررسید حاکم
و امرا و اعیان همه جمع آمده مجلس منعقد ساختند درین باب مشاورت
باهم نمودند از راه کیاست و درایت درمیان اهل مجلس گفتگو واقع
می شد هر کس بقدر خیالیکه بخاطر رسید می گفت حمید خان یکبارگی از میان
مجلس برخاسته باواز بلند گفت چون تمامی لشکر و اهالی و اوانی شاه علی
بسلطنت برداشته و بدان راضی شده اند الحمد لله بسیار خوب است
من هم از جمله بندگان قدیم و نیک سرشت هستم و انا اول العابدین گفته
رخ بسوی لشکر آورده جبهه بزمین بندگی و اطاعت گذاشت بعد از آن
از سایر اهل با همین معنی عهد و بیعت استوار گشت و عریضه بخدمت
شاه علی باین مضمون بود که سعادت اتفاق منتظرم من آشنا بنوشت که رهنما
و فرود آگه خانه خانه نوشته رسول را شادکام مقتضی المرام روانه
نمود و اعیان و ارکان و سادات و قضات و اهالی و اوانی شهر
بملازمت شتافته و تهنیت بجا آورده نذر و نثار تقدیم رسانیدند
و از عطایای آن بحر نوال شادکام و کامیاب می گشتند شاه علی باز
بحمید خان پیغام فرستاد که قول مشهور است که دو پادشاه در گلیمی نگنجند

وقتیکه سه شهزاده در قلعه موجود باشند آمدن من عقل نه تجویز نماید وجود آنها
باعث هزار آشوب و فتن خواهد شد اگر این عریضه شما از روی اخلاص
است هر سه شاهزادگان را بحضور بفرستند تا چشم جهان شان برآرند
حمید خان عرضداشت نمود که نفری معتمد از حضور مامور باین کار بفرستند
تا بموجب امر عالی العمل آرند پس شاه علی اعتماد خان نام را که از جمله معتمدان
درگاه بود و در سلک محلداران حضور منسلک باین کار فرستاد تا او
بموجب حکم سلطانی جهان بین آن شاهزادگان برآورد و علی عادل شاه
همون ساعت که چیده برگزیده دانایان انجم شناس بود بدبدبه شاهی
و شکوه پادشاهی داخل مقر عز و شرف گشته تخت آبار الجلوس مانوس خود
فروغ عزت تازه بخشید و عالمیان را بنور عدل و انصاف و داد و بخشش
خود بیار است و ارکان دولت و اعیان حضرت را فراخور حال
هر کدام به تشریفات لایقه و اضافات مناصب و اعطای خطابات
سرفراز فرمود و در اولین روز جلوس بحکم لفظ علیا ولی الله در کلمات
اذان مزید نمود و خطبه باسقاط اسامی خلفای و اثبات اسامی حضرت
ائمه طاهرین علیهم السلام خوانده شد و همگی رسم و قانون عهد پدر را
برهم زده احیای مراسم عهد جد و فرجد نموده و در ترویج ملت تشیع و
تربیت شیعیان باقصی الغایت کوشید تا آنکه در پای تخت او مردم
خوب از ایران و توران و کرمان و خراسان فراهم آمدند و سه هزار
کس ازین مردم ملقب به تبرائیان مامور بودند بگفتن هزیانات لعظیم
بر روس الاشهاد چه در سواری و چه در دربار و چه در کوچه و چه در بازار
گویند در تمامی شهر در آن وقت در یک مسجد جامع نماز جمعه بطریق اهل السنه

ادا می‌شد آنهم بصد دشواری اختیارخان گجراتی نامی از امرای معتبر
و سنیان متعصب بود در دین و تشرع و تشبث تمام داشت در روز جمعه
مع اقوام و اقارب و توابع خویش مسلح و مستعد در مسجد جامع قدیم
حاضر شده دروازه مسجد را بکمال استحکام بند فرموده و جزایر و تفنگ
و دیگر آلات حرب بر سقف مسجد نصب کرده و جوانان جری و مردانه
بر آن گماشته خود مع جماعت خطبه نماز ادا میکرد اگر بند و بست باین
آئین نمی آورد ممکن نبود که اسامی خلفای بر روس منبر بر زبان جاری
متدینان دین حنفی از سنوح این حالت دل تنگ گردیده باهم اتفاق
نموده در صدد شورش و جهاد شدند نزدیک بود که فتنه عظیمه برپا
شود اما ازانجا که علی عادل شاه رو به بهبود و سخاوشیوه و مرضیه عدل
و داد ورزیده بود و ترحم و احسان بحال رعایا و غربا و توقیر و تعظیم علما
و فضلا بوجه ما ینبغی بجا می آورد و دادرسی مظلومان و ملهوفان و زر پاشی
بر مستحقان و حاجتمندان می نمود و نیز جماعت کثیر که در عهد ابراهیم شاهی
که تقیه را کار فرموده ظاهر بر خلاف باطن آرا خود را سنیان می نمودند
اکنون برقعه اتقا از رخ برانداخته ظاهر بر باطن رنگ کشیدند و پله آن
طرف گران گردیده نایره فتنه سرکشیده فرونشست و شورش خلافیه
ما بهم بین دم فرو کشید آری مقرر است که پادشاهان را عدالت و دیگر از
سخاوت ضمیمه عدالت گردد هردو شیمه کریمه مجتمع آید جای حرف و طعن
دوست و دشمن نماند علی عادل شاه شاهی بود کریم النفس بجودت طبع
و جودت ذکا موصوف و چند کتاب متداوله از کلام و منطق و
حکمت و نحو و صرف پیش استاد گذرانیده بود و با مسائل اکثر علوم

آشنائی داشت خط ثلث و نسخ و رقاع خوب نوشتی صوفی مشرب و
درویش صفا و قلندر روش بود بی قید و تکلف معاش داشت هرگز بر خود
زینت نمیکرد و خود را و منزل خود را نمی آراست بمجرد جلوس اورنگ
شاهی طریقهٔ مرضیهٔ نصفت و عدالت و رحمت و شفقت بخشش و سخاوت
آنچنان پیش گرفت که درین صفات در عالم علم گردید بر سپاه و لشکر سادات
و علما و شرفا و شعرا و مساکین و فقرا دست همت گشاد و زری که
ابراهیم پادشاه بگردآوری آن سعیها نمود و یک کرور پنجاه لک هون
فراهم آورده بود در قلیل الایام مثل ابر بهاری پاشید هرجا که درویش
گوشه نشینی بودی البته بصحبت او میرفتی اگرچه از قوم هنود بودی و او را
بر محک امتحان کشیدی اگر در وی حالتی یافتی رعایت کرده نگاه
می داشت و گاهی بصحبت او هم می رسید و الا رعایت کرده رضا
میداد و هرگز مقید بملک و مال نشده دنیا را نزد یک او چندان وقری
نبود و جهات دنیا را بنظران واگذاشته خود فارغ می بود گاهی که
با نزدیکان و مقربان صحبت می داشت پنج شش ساعت از هرجا
سخنان می فرمود و خاطر را بحکایات و مقالات منشرح می داشت
چون از مجلس بر می خواست میگفت که دیدید که چه هذیان گفتیم بهرحال
این کسب و شغل بهتر از آن است که در فکر ملک و مال و خلق باشیم
حالا رفته اندکی بیاسائیم اگر حیات باقی است دیگر گوئیم و شنویم چون
اوضاع و اطوار آن شاه آزاد مشرب بدین منوال بود و بگوش حبشیان
اطراف رسید حمل بر جنون و بی پروائی پادشاه آزاد مشرب کرده
دندان طمع تیز کردند و طمع جبلی شان بحرکت آمده خواستند که

که لشکرکشیده بر ملک و ولایت عادل شاه بی قیدانه به بیجانگر رفته ملاقات رامراج کرفته بالمشافهه والمواجهه مبانی دوستی و یکجهتی را استحکام بخشند بعد ازان باتفاق باهم بر سر اعدا لشکرکشیده انتقام کشند

رفتن علی عادل شاه به بیجانگر بملاقات رامراج

علی عادل شاه بموجب قرارداد عزم رفتن بیجانگر مصمم نمود درین اثنا خبر تازه رسید که یکی از اولاد صغار رامراج که تعلق خاطر باو بیشتر داشت فوت شده ادای رسم تعزیه بهانه دیگر موجب رفتن بیجانگر قایم شد عادل شاه باوجود هزاران اندیشه و خطر و توکل بر لطف و عنایت کریم کارساز نموده از دار الخلافت برآمده متوجه بیجانگر شد رامراج باستماع خبر توجه عادل شاه امرای خود را بالشکر آراسته باستقبال فرستاده حکم نمود که از سرحد که لب کشنا است منزل بمنزل شرایط تعظیم و ضیافت بتقدیم رسانیده و تکلفاتی که شایسته چنین مهمان عزیز باشد بجا آورده بمقر عز و شرف رسانند چون موکب عادل شاهی از کشنا عبور نمود سرداران بیجانگر بکمال احترام و تعظیم تمام لوازم ضیافات و خبرداری هر گونه بهر منزل و مقام بجا آورده می کردند تا اینکه بیک منزل بیجانگر رسیدند رامراج بآیین بندی شهر بیجانگر حکم فرمود تا در و دیوار و کوچه و بازار به قماشهای قیمتی و آلات و اسباب زینت فرو گرفته رشک افزای مینو وارم گردانیدند و بر لب دریا تنبهدره که مکانی وسیع و فسیح با آب و هوای خوش و نزهت افزا بود فرودگاه عادل شاه مقرر ساخت و سراپردهای فلک فرسا زربفت و مخمل و غیره برافراشتند

سرحد قدم اندرون گذاشت تاخت و غارت کنان تا احسن آباد رسید و از انجا هم بعزه
وشوکت و کثرت عدت دلیرانه پیش قدمی نموده دست اتلاف و خرابی کشاده غارت
کنان نزدیک بیجاپور رسید اندیشه دور اندیش را هیچ بخاطر راه نداده بر حوض رنگریزان
فرود آمد و هر روز از راه شوخی نهب و غارت و قتل و کشش ساز داده فوج عادلشاهیه
هم مدافعه ایشان پا قایم کرده هر روز بمقابله بر می آمدند و محاربه می نمودند تا یک روز
فی مابین جنگ عظیم رو داد و نبرد خوب بوقوع پیوست درهمین جدال و قتال سکندرخان
که یکی از نامور ان امرای لشکر دهلی بود کشته شد بعد از ان به پنج شش روز لشکر مغل با
اسباب و سامان شایان دور حصار گرفته بر گرد شهر گردیدن گرفت و شوخی و دلیری
نمودن آغازید امرای عادلشاهی بران شوخی و بیباکیهای مغل که از حد متجاوز گردیده
تاب و تحمل نیاورده ورگ غیرت شان بجوش آمد با سپاه دکن بیکبارگی بهیئت مجموعی
یورش بر هندیان بردند و حمله صف درانه بظهور آوردند آنچنانکه بنیاد استقلال از هم گسیخته
و تزلزل در ارکان ثبات و همت شان در افتاد و مرکز را که حوالی حوض رنگریزان بود
گذاشته خود را دورتر کشیدند دکهنیان با سرگرمی که داشتند فشار همت را دو بالا ساخته
و دیگ عزم را جوش آورده خود را بر آنها زدند درین نوبت دهلیان تاب پایداری
نماند عنان را بانعطاف داده آنجا را هم گذاشتند و پشت دادند چون دکنیان معلوم
کردند که پای ثبات شان بلغزید حمله بر حمله بر ایشان برده تفرقه در جمعیت شان انداختند
چون آنها راه گریز پیش گرفتند دکنیان دست از تعاقب شان برنداشته دنبال
گرفتند و به نهب و غارت و قتل و ضرب را کار فرموده هیچ تقصیری از خود روا نداشتند
مراری هم از حضور بر تعاقب هندیان مامور شده مراری تا سرحد لشکر دهلی را تعاقب
نموده از سرحد خود بدر کرده مراجعت نمود و بر قلعه پرنده طرح اقامت انداخت

آوردن مراری توپ ملک میدان را از پرنده به بیجاپور بامر سلطان

محمد عادلشاه بیشتر ازین بچند مدت آقا رضوان که از جانب برهان نظام شاه بقلعه داری
پرنده متعین بود در هنگام فترات مملکت و انقلاب سلطنت نظام شاهی با بادشاه غازی
در ساخته و قلاده اطاعت در رقبه جان انداخته قلعه را بتفویض ملازمان درگاه نموده بود
و درین وقت که برادر او که از تعاقب آصف خان برگشته به پرنده رسید حکم بادشاه قاآن شکوه
برادر او صادر شد که توپ ملک میدان را که بر قلعه پرنده بود از آنجا به بیجاپور رسانند
مراسم حسب الحکم توپ مذکور را از پرنده به بیجاپور آورده بتاریخ پانزدهم صفر سنه هزار و چهل
و دو بر فراز برج غربی که مابین دروازه و شاهپور دروازه واقع است قرار بخشیدند گویند
معمولی است عظیم و کلان که از هشت دهات و روئین ریخته وزن جرمش گویند شصت گز هندی
اما در عمل انگریز بهادر یکی از اهل صناعت این قوم بمقیاس حساب وزنش برگرفت سه هزار
دو صد رطل به آمد و آن در وصول در احمدنگر بحکم حسین نظام شاه یکی از کارگران آن را
ساخته و در نهم سفر را مراج همراه رکاب حسین شاه بود و آن جائیکه قالبش دران ریخته اند
هنوز در احمدنگر بفاصله یک کروه از شهر موجود و آثارش باقی است درازی آن توپ نه ذرع است
از دست مرد دراز قد و دورش نیز بهمان مقدار نه دست و جوفش که قرارگاه گلوله باشد
بوسعتی است که آدمی جسیم دران می نشیند بلکه گویند که نشسته دستار تواند بست غرض الفاظ
گاهی است که از عجوبات و نوادرات روزگار است و در اطراف و اکناف مشهور است هر کسی که
نو وارد بیجاپور میشود بخواهش نظاره آن مینماید و مردم که از بلاد دوردست می آیند دیده به
می انگارند و قائل میشوند ؛

به سلطنت برداشتن فتح خان پسر برهان شاه و رسیدن مهابت خان بر دولت آباد بقصد تسخیر و مدد فرستادن سلطان محمد عادل شاه برای حراست دولت آباد ؛ ؛ ؛

چون خبر شکست آمدن خان و به هزیمت برگشتن لشکر دهلی بمسامع علیای شاه جهان
رسید گرانی خاطر اینچنین بهم رسانیده در صدد تدارک و تلافی در آمد فرمان طلب بنام

بنام مهابت خان صوبه دار لاهور اصدار فرمود چون مهابت خان بحضور آمد او را صوبه‌داری
کرده بر ضبط و نسق دکن و تسخیر ملک نظام شاه تعین نمود مهابت خان با لشکر فراوان و سامان
وسامان شایان بسمت دکن شد و به برهانپور رسیده طرح اقامت انداخت پیشتر ازین
سانحه برهان نظام کاس شربت حیات از دست فتح خان چشیده بود. یا خود با جل موعود
جهان فانی را پدرود نموده بهر تقدیر فتح خان پسر برهان شاه هفت ساله حسین نام را
برآورده بر تخت سلطنت نظام شاهی اجلاس نمود و چتر سلطانی بر سرش افراشت
و زمام سلطنت و حکمرانی بکف اختیار خویش درآورده در استحکام و استقلال خود کوشیدن
گرفت و در برانداختن سپهیان و هم چشمان که از ایشان اندیشه داشت در افنا و ابادت
که معتبر و معتمد ملک عنبر و سیواجی پنڈت متصدی و سکورام مقاصد نویس که همه ارکان عمده
بودند بیدل گشته فرار نموده بخدمت شاه جهان پیوستند همچنین چندی دیگر از اعیان و
امرا از قدیم و جدید بتوهم و هراس جلا ورزیده جان و ناموس بسلامت بردند و در گاه
سلطنت بیش از بیست هزار سوار و قلیلی از اعیان و امرا که جان در دست بوده بماند
و نیز درین حالت قحطی و گرانی علاوه اسباب دیگر هرج و مرج گردیده یکسر صاع غله
به شش تنکه کشید و آخر الامر باشتداد انجامید که آدمی گوشت آدمی خوردن گرفت اما
در دولت آباد ذخیره و غله فراوان بود و فتح خان بهر سر اسپ روزینه یک صاع مقرر
نموده بود همچنین سوار و پیاده و برسانیدن غله صعوبت و امداد مردم شهر نیز می‌نمود با وجود
این افراط و تبذیر فتح خان در صرف غله تا مدت یکسال وفا کرد و چون مهابت خان
بر واقعه برهان شاه و پراگندگی لشکر و بیدلی اعیان و ارکان و خرابی ملک و مملکت
اطلاع یافت با چهل هزار سوار از برهانپور متوجه دولت آباد شد بعد از دریافت این سوانح
هنگام حدوث فترات و زمان ظهور شتاب انگاشته و وقت اشتغال را آتشین فتن
را التهاب بران حوادث دریافته حزم و احتیاط را کار بست امداد و اعانت جهت آن
را

را عین حفظ و حراست خویشتن پنداشت امرای پای تخت را با فواج آراسته و لشکر شایسته
بسرکردگی اندولہ خان بسمت دولت آباد روانه نمود تا رسیدن فوج عادلشاهی مهابت خان
بر جناح استعجال خود رسانیده اندرون قصبه دولت آباد فرود آمد در تسخیر قلعه پا برجا
می نمود لشکر عادل شاهی و همچنین فوج نظام شاهی در بیرون قلعه مانده بر لشکر مغل تاخت
می بردند و تلاش ها می نمودند و در بر خیزانیدن آواز پای حصار مساعی شدیدی فتح خان
نیز از درون قلعه بیش از قوت و طاقت تلاشها می نمود و بر مورچها ریختند برای او اشت
یاقوت خان که پیشتر ازین از احمدنگر رفته به مغل پیوسته ذکر شده بود درین وقت با فتح خان
و لشکر بروی میفرستاد مهابت خان شمه ازین سازش نهانی یاقوت خان با خبر شد
بروی تفت شده تهدید بلیغ نمود تا اینکه یاقوت خان رفاقت مهابت خان گذاشته
با سه چهار هزار سوار از وی جدا گشته به لشکر دکنیان ملحق شد و با ایشان در دفع مهابت خان
شریک گشته تلاشها مینمود از آمدن یاقوت خان که سردار قدیم این دولتخانه بود دکنیان را
تقویت زیاده حاصل آمد امرای عادلشاهی و نظام شاهی طرق و راهها بسته دو سه
رسیدن رسد و آذوقه به لشکر مهابت خان مانع گردیدند تا اینکه قحط و گرانی رو نمود که
در لشکر یک پاپلی بیک هون می ارزید چون کار سخت تر شد مهابت خان به تنگ آمده
برخاست و دو منزل رفت دکهنیان تعاقب نموده جنگها نمودند آخر در یکی ازان جنگها
یاقوت خان بسبب دو زخم خورده فوت شد از مردن یاقوت خان مهابت خان
خوشوقت گردید و از راه بازگردیده باز همانجا فرود آمد و جنگ از سر تازه کرد و محاصره
از اول سخت تر قایم کرد فتح خان چون دید که ذخیره تمام شد و خصم قوت از سر یافته
بر جنگ استاد بناچار در مقام چاره سازی آمده بخدمت بادشاه غازی عرضداشت
نمود که مهابت خان با سپاه بجد و حصر بر قلعه دولت آباد آمده اندرون قصبه با قایم
نموده است و در تدبیر فتح قلعه تلاشها می نماید و در قلعه از جنس و ذخیره هیچ نشانی هم نمانده اگر

درین وقت بر سر امداد و اعانت آمده به فرستادن لشکر منصور و ارسال نمودن
ذخیرهٔ موفور دستگیری فرمایند سر پنجهٔ خصم را خواهد پیچید و لشکر مغل را ازین قلعه خواهم
گریزانید و قلعهٔ دولت آباد به ملازمان آن درگاه خواهم گذرانید ۞

ذخیره فرستادن عادلشاه مصحوب مراری بدولت آباد و استادگی نمودن مراری در رسانیدن ذخیره باندرون قلعه ۞

پادشاه غازی ملتمس فتح خان را بدرجهٔ قبول رسانید و در ضمن آن صلاح ملک
و دولت دیده بر امداد و اعانت او متوجه شد پیشتر ازین فوجی بسرکردگی رندوله خان
روانه نموده بود حالا نیز به فرستادن فوجی تازه و به ارسال نمودن ذخیره
فرمان بر خواص خان امر فرمود خواص خان در قلیل ایام ذخیرهٔ بسیار از جنس غله
و سایر مایحتاج قلعه بسعی و تردد فراهم آورده و بر سپاه لشکر که در اقطاع
و تعلقات بود با آنچه در حضور بود ضم کرده مصحوب مراری بدولت آباد روانه نمود
و بوی تاکید بلیغ نمود که به مجرد وصول ذخیره بالتمام به فتح خان برساند و با جمعیت
حالی و فوج سابق در تائید فتح خان و حفاظت قلعه و دفع غنیم تا وسع و مقدور
کوشد و درین باب سر مو از خود تقصیر ره ندهد بطوری که ممکن باشد غنیم را از
پیرامون قلعه برخیزاند و قلعه بدست غنیم رفتن نگذارند و مراری چون با لشکر
و ذخیره بدولت آباد رسید امرای عادلشاهی که پیشتر از و رسیده بودند
از آمدن مراری دل تنگ شدند چه از امارت و ریاست او کسی رضامند نبود
و بجای خود قرار دادند که تا مراری در اینجاست جنگ نباید نمود چه اگر فتح شود
کارنامه بنام او نوشته شود بنا بر آن دست از جنگ باز کشیدند و فتح خان هر چند
به مراری پیغام کرد که زود ذخیره ارسال دارد در قلعه تمام ذخیره و غله نمانده
و مردم معدود که با من مانده اند از گرسنگی عاجز آمده تاب نفس کشیدن هم ندارند

مدارند هراری در ایصال ذخیره استادگی تمام نمود هر بار که فتح خان طلب
ذخیره از وی میکرد جواب همین گفت که ذخیره چرا می طلبی برخیز و بیا و کلید قلعه
پیش من گذار من دانم و قلعه چون قلعه بمن سپاری ترا بدولت عظمی میرسانم و
اگر نه دست و پا بسته از بالای برج بقعر خندق بیندازم چون او در اصل
ولایت کم حوصله و خودکاشت واقع شده و بهره از دانائی و فراخ حوصلگی نداشت
وصایای بادشاه و تاکیدات خواص خان را همه بر طاق نسیان گذاشته خودکامی
را کار فرمود و زنهار ذخیره به فتح خان نرسانید * قلعه دولت آباد از

دست نظام شاهیان در قبض مغل رفتن ***

فتح خان چو دید که هراری چنین سلوک پیش آمد و اصلاً سخن بخاطر نمی آرد نه به
وفق امر و تاکید خداوندان خویش کار میکند و نه بر حال عجز و بیچارگی من نظر رحم
فرماید آخر الامر مایوس شده و او را با مغل در ساختن و نوازش نمودن ضرورت
افتاد ناچار ملک قطب محمد گجراتی و کشناجی بهاسکر که از معتمدان او بودند برا
صلح و سازش نزد مهابت خان فرستاده پیغام کرد که قلعه دولت آباد را به
شاه جهان بادشاه می سپارم بشرطیکه شما با من عهد و پیمان کنید و دیگر آنکه
اموری چند که عرض دارم سوگند غلاظ و شداد بمیان آرید که از آن وعدها سر
تخلف نورزید چون وکیلان او نزد مهابت خان رسیده و تمهیدات شایسته سخنان
فتح را به عرض آوردند مهابت خان به مجرد این پیغام دید دولت فتح قلعه از دور آمد
و آرزوی مدعاهای سحری خواسته چهره کشا گردید بر خود ببالید و از فرط شادی و فرح
در جامه نگنجید فی الفور عهدنامه به عهود و مواثیق و ایمان غلاظ بر طبق خواهش او
فتح خان بنگارش آورد که بعد تسلیم قلعه شما را و حسین نظام شاه را با عزت و حرمت
بحضور شاه جهان بادشاه برده مورد عواطف و مراحم شهنشاهی گردانیده بادشاهی

حسین شاه و وکالت و وزارت شما بر نهج سابق بحال و مقرر گردانم و در هر
باب هر قدر مدد و معاونت شما باشم و در صلاح و بهبود شمایان تا مقدور خویش
سعی موفوری نکنم و نیز چهل هزار مهر بجهت تسلیم قلعه بتسلیم نمایم و عهدنامه را با ذخیرهٔ
فراوان مصحوب ازاد خان پسر خود نزد فتح خان فرستاد چون مراسم عهد و
پیمان بر وفق مدعای فتح خان انضباط پذیرفت و از همه وجوه دلجمعی حاصل آمد
زر موعود اخذ نموده قلعه دولت آباد به مهابت خان واگذاشت و خود با حسین شاه
و جمیع قبائل و علائق بادشاهی و خود از قلعه بر آمده با یک هزار سوار نزد مهابت خان
رسید فرود آمد مهابت خان پسر خود ارادت خان را با خیل و حشم در دولت آباد
نگهداشته حسین و فتح خان را همراه گرفته کوس مراجعت کوفت و بطرف برهانپور
نهضت نمود فتح خان در فراهم آوردن مردم سپاه درآمده چهار پنج هزار
سوار تازه بهم رسانید در اثنای راه طرزی عجیب رو نمودن گرفت یعنی چون
مهابت خان کوچ مینمود خان زمان به ڈیرهٔ فتح خان آمده تا بیدار شدن و
مستعد گشتن فتح خان در نوکری فتح خان می نشست چون فتح خان طیار شده
سوار میشد خان زمان همراه تا منزل می آمد بهمین اسلوب بطور نظربندی و نگاهبانی
تا به جعفرآباد ماسیه گاؤن که از دولت آباد که هفت و هشت کروه است رسیدند
روزی مهابت خان بر سر راه سراپرده ها ایستاد و سراچها بسته راجپوتان
و بعقب سراپرده ها نشانده فتح خان را طلبید چون فتح خان از میان سراپرده ها
روان شد و طی راه می نمود یکبارگی طنابها کشیده سراچها بروی انداختند و او را
گرفته در قید کردند و چتر و آفتاب گیر و دیگر اسباب و علامات بادشاهی همه گرفته
شاه حسین را محمد کلان کردند فتح خان چون رنگ عمیق دید دست از جان برداشت
و بطبق قول هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید مهابت خان را

را دشنام فاحش دادن و لعنت کردن گرفت تا همچنین حال پیش شاه جهان بردند
مهابت خان به جزای این خدمت که هیچ قلعه ستین دولت آباد که نظیرش بر روی زمین
شاید کم پیدا است بی تلاش مقابله و مقاتله بحسن تدبیر فتح نمود منظور نظر عواطف شاهجهانی
گشت و مورد مراحم بیکران بادشاهی شد ازان زمان سلسلهٔ نظام شاهیان منقرض
گردید از احمد نظام شاه بحری تا حسین شاه یازده نفر مدت یک صد و سی سال بادشاهی
و حکمرانی نمود و بعد ازین اگرچه شاه جی بهوسله باتفاق دولتخواهی خان و مراری یکی از
اولاد مرتضی نظام شاه ثانی برآورده در قلعهٔ پیم گرله که شاه گره نام داشت بپادشاهی برداشته
دو سه سال بنامش امور سلطنت را سرانجام داده در فراهم آوردن مردم اعیان
و سپاه و لشکر و تسخیر قلاع و غیر مساعی بهبذول میداشت که ناگاه خواص خان و
مراری کشته شدند و پای مصطفی خان بمیان آمد و مقدمات تمهیدی که شاه جی تمهید داده بود
برهم خورد مصطفی خان در استیصال بنیاد نظام شاهیان با شاهجهان اتفاق کرد
مرتضی را از شاه جی گرفته به شاهجهان سپرد ازان تاریخ نام و نشان نظام شاهیان
از صفحهٔ زمین برخاست مصطفی خان بعد از قتل ملا بابا اثری از نظام شاهیان
نگذاشت در هنگامیکه مهابتخان از دولت آباد به برهانپور میرفت مردم لشکرش
از قحط غله که در وقت محاصرهٔ دولت آباد افتاده بود اکثر مردم شتران و اسپان
خود را کشته خورده جان بسلامت برده بودند پیاده میرفتند بسبب بی قوتی و ناتوانی
که از بی قوتی و گرسنگی عارض شان گشته بود هر روز زیاده از دو سه کروه راه نمیتوانستند
مراری و سائر امرای عادلشاهی با لشکر خود تعاقب لشکر مغل نموده از فیل و شتر و اسپان
هرچه می یافتند می ربودند و در قتل و کشش نیز هیچ تقصیر نمی کردند مهابت خان ناچار
بچاپلوسی و تملق دلجوئی امرای عادلشاهی میکرد و زر نقود بهریک اعیان لشکر بیجاپور
نجات خود میفرستاد و از هریک بر وفق مدارا کار داشته نجات خویش و لشکر خود

می جست بهزار صعوبت خود را ببیدر رسانید پس مراری و رندوله خان و شاه جی از حد
بازگشته بناسک رسیدند شاه جی به هیچ گر روانه شد مراری و رندوله خان از
شهر یک به بیجاپور آمدند خواص خان مراری را بسبب آنکه به بدسلوکی او فتح خان
به تنگ آمده دولت آباد را به مهابت خان داد ملامت بسیار و سرزنش و توبیخ
افزون از شمار کرد و گفت که همه کار بادشاهی تباه کردی و چندین تدابیر و مساعی
مبلغ های خطیر که درین مهم صرف شد همه برباد دادی مراری از بار ندامت و انفعال
سر در پیش انداخته شرمنده و شرمسار ماند *

پیدا آمدن ناسازی میان بادشاه غازی و شاه جهان و پیشکش موقوف نمودن بادشاه غازی

از عهد و هیچ اسباب که موجب منافرت و مناکرت بود میان بادشاه غازی و شاهجهان
بادشاه کدورتها و ناسازیها بهم رسید و صورت مخالفت و معادات رو نمود ارسال
پیشکش هر ساله در تعویق افتاد و بنابران از طرف شاهجهان مکتوبات خشونت آمیز
کدورت انگیز اصدار می یافت و از طرف بادشاه غازی نیز مجاوبات مردانه و خطابات
بهسرانه در ابلاغ می آمد چنانچه نقل یکی از مکاتیب شاهجهانی با جواب آن که از بادشاه
غازی اصدار یافته بمناسبت درین محل ثبت افتاد *

نقل کتابت شاهجهانی

سپاس و ستایش مرد اوری را که به قدرت کامله خود از یک قطرهٔ آب در رحم نقش
بستهٔ انسانی بود به بود آورده ما را بادشاه جهان گردانید پس ضرور افتاد که در اطراف
و اکناف گیتی خصوصاً در ملک بیجاپور و گلکنده و بهاگ نگر بلکه لنکها و پر لنکها خطبه و
سکه و درعه شاهجهانی اجرا نمایم شاهان که دران دیار مانند هدهد هر یک بادشاه میگویانند
نصیب و اولی آنست که حبل الاطاعت در رقبه جان خود انداخته دران شهرها
خطبه و سکه و درعه شاهجهانی نمایند و اگر نه از چنگل باز منقار قهر گوشت از پوست
کشیده بر علیوان آن جهان یقینا خواهم نمود این سخن را از گوش هوش بشنوند و غافل

بتغافلی خواب خرگوش نکنند که عقاب در تجسس است بنابرین زبدة الامرای وفا کیش خلاصهٔ نوابان دراک اندیش هم جلیس مجلس خاص مکرمت خان را فرستاده شد آنچه بهبود خود دانند دران کوشند ❀

نقل جواب بادشاه غازی

منت ایزد راست که در جهان تکبر و منی هیچ کس را نگذاشت بلکه کنندهٔ نخوت را با خاک برابر ساخت

> مر او را رسد کبریا و منی ❀ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

مراسله که از دبیران خامهٔ طبع نگاشته ترسیل بود نظاهر و باهر گردید و اظهر من الشمس است که پدر را تاج شاهی و افسر بادشاهی از روز ازل داده اند چه شنیده که مهتر سلیمان علیه السلام چند روز باز را سرفراز نموده بودند باز را چه یارا که چنگل زند و اساس قدیم را منهدم ساخته بدعت نو نهد خرگوش هر چند بخواب رود بوقت کار جهان دیده که عقب گرفته را هلاک میسازد و عقاب هر چند در تجسس است فاما از شوم طبعی و طمع گوشت خرگوش در مطرح قیدی افتد این سخن را از بطون راه نیفهمیدند بلکه در خیال هم نگذارند آنچه پیشکش داده ام خواهم داد الشیخ یقیم خیر واقع است

> تو هم گردن از حکم داور مپیچ ❀ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ❀ تم النقل ❀ ❀

ذکر ماجرائیکه بعد از فترات و انقلاب سلطنت نظام شاه داده روی

چون مملکت نظام شاه بی بادشاه شد و شیرازه انتظام از هم گسیخت ضعف ارکان و قلعه داران و امرای نظام شاهی همه هر مکانی و قلعه را و تعلقه که در قبض او بود قید نموده دم از استقلال سپرده سر بکسی فرود نمی آورده و در جای خویش استقامت ورزید سیدی ریحان در شولاپور و شاه جی در پیمگرا و سنواس را در تصرف سیدی ساباسم ودر تلکوکن سیدی عنبر در جزیره راجپوری و دیگر قلعه بانان و زمینداران هر یک ایم در جاهای خویش سر خود نیز بر داشته در جمع سپاه و لشکر مانند آنکو شده سیدی ریحان از جنگی که با لشکر قلیل با مهابت خان نموده و بقدر استقرار و دویا کرد

خوب بظهور آورده منصور و مظفر گشته بود مهابت و شجاعت او شهرت یافته و از
سپاه و سرداران نظام شاهی چهار پنج هزار سوار پیشش جمع آمده بودند او را قدرت
عظیم و وقار بزرگ پیدا شده خواص خان که همواره با او حسن و سلوک در رابطهٔ اخلاص
میداشت درین وقت حافظ نصر الله را که از جملهٔ معتمدان معتبر بود با فرمان استمالت
عنوان و خلعت مبارکبادی حصول فتح پیش او فرستاد و نوشت که چون بهادرانه
چنانچه باید و شاید پیش آمده فتح گردید و در فراهم آوردن سپاه و حراست ملک
سرحد و تنبیه غنیم تقصیر نکردند ازین معنی بادشاه غازی از شما بغایت خوشنود و
رضامند گشته اند و میخواهند که بعنایات خسروانه و نوازشات بادشاهانه ممتاز و
سرفراز ساخته بدرجهٔ اعلی فائز گردانند باید که امیدوار توجهات روزافزون بادشاهی
گردیده کسی معتمد و معتبر را بپایهٔ سریر خلافت مصیر روانه کنید سیدی شرائط استقبال و
لوازم تعظیم بجا آورده باخذ فرمان و لبس خلعت سربلند و خوشوقت گردید و اکرام حافظ نصر الله
باحسن الوجه بتقدیم رسانید و سیدی فولاد و دولت خان و نعمت خان با عرایض اخلاص
آمود برابر حافظ نصر الله بحضور پرنور فرستاد بادشاه غازی و خواص خان آنچه لازمه
دلجوئی بود بکار برده بوجه الطف دلاسا نمودند و بر جاگیری که در تصرف او بود پرگنهٔ گر
ودکولاپور و خاناپور رٹهگری ملک یک لک هون بران مزید ساخته مرحمت کردند و
بسرگرمی اخلاص بسیار او را از خود ساخته در محافظت سرحد و تنبیه غنیم ترغیب و تحریص
کردند و فولاد خان و نعمت خان را در حضور نگهداشته **متصرف گشتن شاهجی
بهوسله بر اکثر ولایت نظام شاه** ؛؛؛ چون شاهجی بهوسله به پیمگر رفت
در ولایت نظام شاه دست تصرف دراز کرده از پونه و چاکنه تا بالا گهاٹ و
حوالی جنیر و سنگمنیر و تریک و ناسک تمام ولایت آن طرف در احاطهٔ تصرف در آورده
و هفت هشت هزار سوار بهم رسانده لوای استقلال برافراشت و هر طرف تاخت نمود

بنموده ارادت خان که در دولت آباد بود بوساطت مالوجی بهونسله با شاه جی زبان
اخلاص گرم کرده او را امیدوار عواطف شاهجهان بادشاه ساخت و برای جمعی خاص
داخل فرزندان هشت صد و هزار تجویز کرده از حضور بادشاه فرمان پذیرائی
و خلعت خاص طلبیده با رسولان کاردان اصدار داشت و هرچند که شاه جی
پیش آورده بلا عذر قبول نموده و سرگرمی تمام در انجاح آن سعی می کوشید و مدام
دلاسا و دلجوئی می نمود و در همین تلاش بود که او را چاکر بادشاهی ساخته اعتقاد
خود بهم رسانده و رفع خصم کند و به ملک نظام شاه متصرف شود شاه جی که در امور
کاملیش و دوراندیشی و خبرداری از سائر سربلندان معاصر خویش گوی سبقت
ربوده در سودای سربزرگی و کامرانی در دماغ داشت بوسیله جمیله مراری در خفیه
با خواصان سوال و جواب در میان آورده رد و بدل می نمود که از هشتاد و چهار قلعه
ممالک نظام شاهی بجز دولت آباد اگر رفته باشد بعد تسخیر هشتگاهی در دست
است اگر دستگیری این مخلص نموده اعانت و سعادت بظهور آرند کمر سعی بر میان
جان بسته علم سلطنت نظام شاه را سرافراز سازم این تدبیر شاهجی خود اصل مدعای
خواص خان و سائر عمده های درگاه بود اما مصطفی خان قبول نمیکرد و از این امر
اغماض نموده خواص خان که از رفتن دولت آباد آزرده خاطر و شکسته دل بود تدبیر شاه جی
آفرینها کرده بدرجه حسن و قبول رسانید و در صدد تقویت و اعانت او درآمده
او را برین داشت که یکی از اولاد نظام شاه را بهم رسانده به بادشاهی بردارد
و مراری را با سپاه آراسته از حضور خلعت خاص رسانیده برای اعانت شاه جی
روانه فرمود ۞ بر بادشاه برداشتن شاه جی مرتضی نام شهزاده
را که از اولاد نظام شاهیان بود ۞ شاه جی از قلعه جنیر که
در بهشت گده یکی از جنیر جانب تل کوکن واقع است از اولاد نظام شاه که در آن قلعه

در نظر بند بود پسر ده یازده ساله مرتضی نام را برآورده باتفاق مراری
در قلعه بهیم گڈه بر تخت نشانده و چتر شاهی بر سرش افراشت و روز بروز در نیابت
مرتضی شده در فراهم آوردن لشکر و سپاه و تسخیر قلاع و بقاع کوشیده هنگامه تازه
برپا کرد و به طرف سیدی سا با سیف خان که ملک تل کوکن را متصرف شده در کلیان
نشسته بود نوشتهای خود مراری فرستاد بدین مضمون که زود خود را باین صوب رساند
با تخت نشین جدید ملاقات حاصل نموده با خود رفاقت نماید سیف خان راضی برفاقت
شاهجی نشده اطاعت و حضور بادشاه غازی اختیار نموده بموجب قول و قرار
تمامی ملک تل کوکن را به شاهجی واگذاشته باجمعیت دو هزار سوار پیش مراری روانه
گشت و ملک تل کوکن را از جهار تا سر حد جوار سوای قلعجات بتمامه بتصرف شاهجی
درآمد مراری شاهجی را فاعل مختار بادشاهی مرتضی ساخته عنبرخان را با پنج شش هزار
سوار بمدد او نگهداشته خود به بیجاپور مراجعت نمود چون به بابل که کنار سنگم بهنوره و
ایدراینی است بقصد ادای رسوم کفر هندوستان که اشنان و دان است در انجا
اقامت نمود خود را با فلزات سبعه جدا جدا وزن نموده تصدق نمود درین اثنا
سیف خان که از کوکن می آمد شاهجی که بسبب عدم قبول رفاقت خود از وی کشید
بهم رسانده بود الحال به بهانه تقاضای فیلان که در کهوج گرفته بود لشکر به نهب و غارت
او تعین کردند نزدیک کهیر که گردش از بابل شش کروه است لشکر شاهجی باو رسید
جنگ سخت بوقوع پیوست و از طرفین مردم بسیار کشته و مجروح گردیدند سیدی عنبر
آتش خانی که سپهدار سیف خان بود مجروح بدست شاهجی اسیر شد سیف خان تا
دو روز در کهیر محصور گردید مراری از بابل لشکر خود به کمک سیف خان فرستاده نزد
خود طلبیده و بصوب خود به بیجاپور آورد بادشاه غازی ملک دو لک هون باو مرحمت
فرموده بروانه یک زمیندار بهرپن که سر بغاوت برآورده بود نامزد فرمود

فرمود بعد از چند روز هم در آنجا بزخم گولی بندوق وفات یافت بعد از مراجعت
مراری شاه جی دختر سنواس راو حاکم جنیر را برای پسر بزرگ خود سنبها خواستگاری
نمود از راه دوستی سنواس راو او را بدغا قید کرد و قلعه جنیر و جیودهن و صوندا و
پهوکره و پرس گره و ماهول و کهوچ به معرفت او بقبض آورد و مرتضی را از پیم گره
برداشته در جنیر آورده رحل اقامت انداخت و از سنواس راو و دیگر اعیان
و متمولان آنجا مال و متاع فراوان بدست آورده استقلال کمال بهم رسانید و
از لشکر متفرق شده نظام شاه دوازده هزار سوار بر سرش جمع شدند مهابت خان
چون از هنگامه آرائی شاه جی و پیدا شدن نظام شاه مجدد آگاه شد در پیچ و تاب
اضطراب افتاد شاهزاده دارا شکوه را بامر شاه جهان از برهان پور بیرون آورده
بر قلعه پرنده رسید و قلعه را محاصره نمود به نقب زدن پرداخت لشکری که در پرنده
بود هر روز مستعد و آماده جنگ گردیده بر سر مغلان می تاختند و امرای عادلشاهی
الدوله خان و پیش جنگ خان و فرهاد خان و انکس خان و امرای دیگر که در مقابل
قلعه فرود آمده بودند صبح و شام دمار از لشکر مغل بر می آوردند تا چهار ماه قتال و جدال
از هر دو جانب قایم بود چون معلوم کردند که به نقب زدن در پای برج کاری از پیش
نمی رود و مهابت خان از امتداد ایام محاصره و اشتداد جنگ بغایت منقبض گردید
بی اختیار بهانه طلب باد شاه محاصره گذاشته متوجه برهان پور شد ❊ ❊ ❊

قید کردن خواص خان مصطفی خان را در قلعه بلگاؤن و شیوه بغاوت ورزیدن او آنجا ❊ ❊

همدرین نزدیکی خواص خان که در
استقلال و کامرانی بجای رسیده بود که دم انا و لا غیری میزد بسبب ناسازی
و مخالفت که از مصطفی خان بوقوع می پیوست بحیله و تزویر او را اسیر نموده به
بلگاؤن فرستاده محبوس کرد چون کار باین غایت رسانید که هیچ مصطفی خان وزیر اعظم

رابقبضه آورد و غرور و جرئت خواص خان باقصی الغایت رسید شور نمکحرامی
در سرش افتاد آن بادشاه دوربین پیش اندیش ابراهیم عادل شاه که در زمان
وصیت در باب تخت نشانی سلطان محمد به مصطفی خان گفته بود که این دولتخان
بی وفاست باقی وفا نخواهد کرد و اکنون ابد از سالهای دراز بظهور پیوست وکمان
کما قال داند در فراست پس برای استحکام کار خویش روز بروز میکوشید اکثر
معتمران درگاه را از خدمت حضور دور کرده متابعان خود را بجای آنها گماشت
ورایت تجبر و سرکشی بر افراخته عملهای شنیع ورزیدن میگرفت بادشاه غازی که
از اول از تسلط او ناراض بودند اکنون از گرفتن مصطفی خان و مقید کردن
او بالکل متنفر و ناخوش گردیده خفیه در استیصال او با انداد خان بواسطه معتمری
مشاورت کردند اکثر امرا که از بدسلوکی مراری خونها خورده و از تسلط و تجبر خواصخان
دل تنگ گردیده بودند باهم اتفاق نموده با خواص خان شیوه ناسازی پیش گرفتند
و نوشتند که مراری زبان درست ندارد و هیچکس از وی راضی نیست او را از کار
بار بادشاهی برآورده بکاسی رخصت دهند و خود در خدمت و دولتخواهی
سرگرم باشند هیچکس با شما مخالفت نخواهد کرد خواص خان در جواب امرا نوشت که
این چه حرف است امروز از مراری ناراض شدید فردا از من ناراض خواهید شد
بعد ازین اندیشمند گردیده برای اصلاح خود شیخ محی الدین دبیر را پیش شاهجهان
فرستاد که امرای اینجا فتنه ها آغاز کرده اند لشکر بادشاهی زود به مدد ارسال فرمایند
تا فتنه انگیزان مخالف را بسزا رسانیده بدیار پدر را در تصرف صاحبقرانی درآرند
این معنی عداوت امرا و سائر اعیان با خواصیان متزاید شد علی فرهاد خان و
حبش خان و علی خداوندخان و محمد یاقوت و راکهو پندت یاقوت خانی و کمال
بهلول و مرزه راو کهاتکه و غیره امرا بسیار که در سرحد بودند همه باهم اتفاق کرده

کرده با اندوله خان متفق گشتند و در گلبرگه مجتمع آمدند اتفاقاً امام‌خان حوالهٔ گلبرگه
درین وقت از اطاعت خواص خان سر پیچیده طریق نافرمانی پیش گرفته بود خواص خان
به بهانهٔ تنبیه امام‌خان مراری را با لشکر خاصهٔ خود و خاصهٔ او و خاص خیل و انکس خان
و چاندخان نظام‌شاهی و درویش محمد و مصطفی خان نظام‌شاهی و امرای دیگر
قریب ده هزار سوار بظاهر اینکه بمقابل امرای مذکور روانه کرد ❊ ❊ ❊

اتفاق نمودن امرا برانداختن خواص خان ❊ اندوله خان

چون از اجتماع امرا و لشکر فارغ شد به قصد تنبیه خواص خان از گلبرگه برآمده با همه
امرا متوجه بیجاپور شد ملک ریحان نیز از شولاپور با لشکر سنگین بر آمده قریب کلبلاپور
با امرای مذکور ملحق شد اندوله خان اودیا بارا کهو پندت مقدم لشکر ساخته حکم فرمود
که بهونره پیمیرود پیشتر رفته از آب بگذرند و ایشان هم متعاقب میرسیم راکهو پندت
به بهاگواری و ملک ریحان بهانگلی رسیده در فکر عبور شدند خواص خان مخفی به ملک ریحان
پیغام داد که اندوله خان بعداوت مراری فتنه انگیزی نموده خلل در کار بادشاهی
برپا کرده است سزای کردار خویش عنقریب خواهد یافت شما دولتخواه بادشاه
و محب مخلص ما هستید گفته او عمل مکنید ملک ریحان از تانکلی رخ بر تافته بمندروپ آورده
بر کنار ندی در سرحد سنگولاپور اقامت ورزید راکهو پندت مقدم دیونکاون را نه
خود ساخته از بهونره گذشته با پنج شش هزار سوار بفاصله یک کروه از دیونکاون اقامت
نموده مراری بحکم خواص خان با جمعیت و رفاقت مراری متعینه بر گلبرگه رفته تا یکماه
بقلعه پناه برده کرد از شنیدن خبر راکهو پندت بدیونکاون بخاطر رسانید که تا او تنها
و لشکر اندوله خان با او ملحق نشده است او را دریافته از میان باید برداشت از گلبرگه
با همه لشکر برخاسته شب در میان سی و دو کروه مسافت را بیلغار طی کرده با
پنج شش هزار سوار بدیونکاون رسید و بی آنکه انتظار جمع شدن لشکر پس مانده بکشد

با صفهای با تمکین حرب ترتیب داده جنگ انداز و بجنگ در پیوست و در ابتدای
حمله سید عثمان لشکر کوهی که مراری وثیقه کمال بر سپاه گری او داشت کشته شد و شکست
فاحش بر لشکرش افتاد جمعی کثیر کشته شدند و فتح و نصرت نصیب راگهونات شد
مراری بگریخت لشکرش همچو بنات النعش متفرق و پراگنده شد مراری با پانزده سوار
بسا هنور رسید مصطفی خان نظام شاهی در آنجا باو ملحق گردید او را با خود گرفته
بارکنذی رفت و آنکس را مقدم آنجا گردن زده بود و وارکی نهضت نمود و از آنجا
به موضع که جاگیر انددوله خان بود رسید و آن موضع را بغارت برد از آنجا به چیلکه
آمد و شش روز در آنجا بر کنار کشنا اقامت ورزید هر چند اعیان و خیرخواهان او را
گفتند که خواص خان زنده در شهر نشسته است نزدیک او برو بهمه وجه امان حاصل
او اجل رسیده قبول نکرد و بر اعتقاد اخلاص نایکواریان حصار دهارور از نهر کشنا
گذشته راه دهارور پیش گرفت انددوله خان بعد از شکست مراری با همه امرای
عظام از بهوره عبور نموده بالمله رسید خواص خان خبر توجه او و فرار مراری
شنیده دروازهای حصار محکم بسته آتش مخالفت برافروخت انددوله خان
هر چند در اطفای آن نائره کوشیده از روی پند و نصیحت باو اعلام کرد که بیاد
از این خودرائی را کار فرمودن و بر خلاف مصلحت اندیشی عمل نمودن مناسب و
جائز نیست ثمره بی بار نخواهد داد انسب و صواب آنست بر طریق دیگر اعیان
مملکت بیرون حصار در رونق خانه بسته بجای خویش بنشیند و در اصلاح امور کوشید
دیگران را از خود متنفر و وحشت زده نکنید که صلاح دولت همین است درین صورت
فتنه سر بپا کشیده فرو خواهد نشست خواص خان اصلا گوش نکرد بلکه در حرام خواری
و نا دولتخواهی جد بلیغتر نمودن گرفت و روز بروز آتش افروزی و فتنه انگیزی
میکوشید ✥ اشاره فرمودن پادشاه غازی سیدی ریحان

رقعه رسان را در استیصال خواص خان ٭ در این اثنا
بادشاه غازی دقت فرصت دریافته سیدی ریحان رقعه رسان را که محل
اعتماد و محرم اسرار بود به خلوت طلبیده به تقریبی اشارت فرمود که آن قدر فرصت
کردست و به فهم دانسته کار باید کرد و از این اشاره مقصود دریافت و از فرط
خوشحالی برخود ببالید و در جامه نگنجید و در برانداختن آن نادولت خواه کمر سعی
بر میان جان بست و در تدبیر آن در آمد اول با کریم محلدار که مخاطب به کریم
شیرزه مشهور شده بود و حسین خان پسر میانجی سررشته این راز در میان
نهاد و از اشارت بادشاه غازی آنها را آگاه گردانید مشار الیها عهد و پیمان
به تقدیم رسانیده در کشتن خواص خان مشاورت نمود کریم شیرزه و پسر میانجی
سرسپاهی است به قتل او برگماشته منتظر وقت بودند تا بروز چهارشنبه سنه
هزار چهل و پنج مستعد و مهیای قتل او گردیده بر در بار آمدند و در کمین فرصت نشستند
وقتیکه خواص خان از حضور بادشاه بیرون آمده خواست که به منزل خویش رود
یکبارگی کریم شیرزه خود را به خواص خان رسانید خنجری که با بسته داشت به
سینه پر کینه او زد تا او خبردار شود خود را بکنار کشید حسین خان چون دید که
خواص خان زخم برداشته روان شد چالاکی بکار برده دیگر زخم کاری نیز
باو رسانید خواص خان با وجود این حالت استقامت را کار فرموده شتابان
روان شده خود را بیرون انداخت سیدی ریحان چون حال بدین منوال
دید اندیشه نمود که اگر خواص خان یک ساعت دیگر زنده ماند هزاران فتنه برپا
خواهد نمود مردانگی بکار برده از راه پر کوچه بیرون شتافت و خاص خیل را همراه
گرفته تعاقب نمود تا سیدی ریحان خود بوی رسانید و در حویلی خود داخل شده
در بسته بود در این اثنا از طرف بادشاه غازی حکم [illegible] و نیز رسید سیدی ریحان

برحکم جهان مطاع در و دیوار شکسته درون خانه در آمد و سرش از تن جدا ساخت
و حسین خان که از رفقای خاص خواص خان بود با هم جنسان خویش بر فیل سوار شده
تا خندق رسیده بود که او را انجا کشته برابر ساختند و داود خان بهادر حسین خان چون
همیشه دم از اخلاص اعلی حضرت میزد دران فتنه و آشوب بسلامت ماند اندوله خان
با سائر امرا حسب الامر اشرف درمیان آمده بعرض شاه پور فرود آمدند سر خواص خان
و مبارک خان و سید که هشته پیش اندوله خان فرستادند از اتفاقات آنکه کشش
بارش دران ایام تعدی شده بود که انسان و حیوان چشم بآسمان کشاده انتظار
می بردند دران شب بمجرد کشته شدن خواص خان به نهایت شدت او باریدن گرفت
کشت امید عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و مردم از هر دو بلا یعنی قحط و
غلا و ستم و جفا نجات یافتند روز دوم بادشاه غازی بر مسند استقلال بجاه و جلال
آرام گرفتند و تمامی وزرا و امرا بحضور آمده بشرف بساط بوسی مستفیض گردیدند و
خلعت و عطا در خورشان هر کدام عنایت شد و نیز خلعت معتاد به ملک ریحان
بهندروب فرستادند آن روز سیدی ریحان رقعه رسان بخطاب اخلاص خان
و منصب وزارت حکومت سرفرازی یافت و در روشناس چهار رکن [illegible]
گردید و منصب کار ملکی بخواص خان بابا تفویض یافت و منصب سرنوبتی با حمید خان
فرزند خداوند خان مقرر شد و مهارت سلطنت بوجه احسن سرانجام پذیر گشت اخلاص خان
مدت هشت سال پیشوائی و مدار المهامی کرد و فقره ریحان سرش بریده تاریخ
قتل خواص خان است ذکر ابتدای کار سیدی ریحان
او در اصل حبشی آکو بود سوداگری او را در سن هفت سالگی با مادرش در شهر
نورس پور برای فروخت آورده بود ابراهیم عادل شاه بسبب خورد سالیش
بالالان شفقت ورا خریده در خدمت شاهزاده سلطان محمد سپرد و مادرش را بعلی خان

خان آثاری اشعر نموده شهزاده بمقتضای هم سنی با ریحان الفت و اختلاط کمال بهم رسیدی ریحان شریک لابه و لا ریع گردیده در خلا و ملا مانند سایه ملازم شهزاده می بود و بناز و نعمت پرورش یافته مقرب و مخصوص گشت گویند روزی شهزاده باریحان بازی میکرد و بادشاه از دور نظر میکرد شاهزاده کلاه از سر ریحان برداشته در حوض انداخت ریحان با شهزاده متقاضی گشت و پیش بادشاه فریادی شد بادشاه کلاه طلبیده بدو داد بعد از مشاهدهٔ این حال بالهام خداداد فرمودند که سلطان محمد شاه خواهد شد و این حبشی مدار المهام و معتمد علیه او خواهد بود فی الواقع همچنان شد که بادشاه گفته بود و او را قره رسان ازان می گویند که در خلوت رقعهای التماسات ارباب حاجات به بادشاه میرسانید ❊

طلب داشتن بادشاه غازی مصطفی خان از قلعهٔ نیکاپور ❊

بعد ازان که بادشاه غازی بر مسند استقلال متمکن گشت و مهمات سلطنت باختیار خود سر انجام می نمود و برای طلب نواب مصطفی خان که در قلعهٔ نیکاپور از دست ستم خواص خان محبوس بود شاه حسن فرخ آبادی را که از اعاظم سادات عالی درجات بود روانه نمود شاه حسن در عرصهٔ نه روز نواب را از بلگانون باعزاز و اکرام بشهر آورد بادشاه غازی به عواطف شاهانه نواب را نوازش فرموده منصب ملکی مرحمت فرموده به نسبت سابق صد چند درجه در جاه و احتشامش افزود ❊ ❊ ❊

ذکر انجام کار مراری

مراری که شکست فاحش خورده باعتماد نانکواڑیان قصد دهاڑواڑ نموده بود با جمعیت پنج هزار سوار بدهاڑواڑ رسید مردم آنجا او را درون حصار راه نداده بجنگ برخاستند بعد از رد و بدل بسیار قول و قرار بیشمار و لپت راو و سوریا راو و بهمنا نکواڑیان بیرون آمده با مراری ملاقات گرفتند مراری آنها را قید نموده چند کس از احشام و غیره را که نیز هم آنکه ... اقدام نموده بودند سیاستها نمود چهار روز

در انجا بود روز چهارم خبر کشته شدن خواص خان بدو رسید ظاهر نکرده وقت شب
با یک اسپ گریخته بحصار ایلچپور رفت عامل آن حصار او را قید کرده بحضور پر نور
روانه نمود چون بحضور رسید زبان دراز بها نمود و دشنامها داد حسب الحکم زبان
او را از حلق بریده بر دار بر نشانده در شهر گردانیدند و بند از بند جدا نمودند این
واقعه بعد از قتل خواصخان به یکماه واقع شد * **در بیان آمدن شاهجهان
از اکبرآباد بدولت آباد و قرار یافتن صلح میان بادشاه غازی
و شاهجهان به تقسیم ملک نظام شاه علی التنصیف** * شیخ محی الدین
دبیر که برسالت خواص خان به آگره روانه شده بود به ملازمت شاهجهان
بادشاه مشرف گشته همگی مراتب رسالت به تشریح و تفصیل گزارش نموده
ترغیب بر سفر دکن نموده شاهجهان که از مدت دراز خواهان همین منصوبه بود
و از خدا می خواست شاد شدند و فرصت ناگذشته در تهیه سفر در آمده در اقل الایام
لشکر بیکران بهم رسانیده رایات عزیمت برافراختند بعد از طی منازل و کوهها
متواتر بدولت آباد رسیده رخت اقامت انداختند چون دران مدت خواصخان
که باعث برین سفر و قدوم بدکن او بود در گذشته شاهجهان در کار خویش حیران مانده
در فکر افتادند بعد ازین هم از عادل شاه طلبها و تقاضهای ملک نظام شاه
پیش آورده سرداران لشکر خود را بر ولایت نظام شاه بهر طرف تعین فرمودند
سید خان جهان را با افواج آراسته بطرف پرنده به ابدوله خان روانه نمودند
و خان دوران را با امرای دیگر و لشکر شایسته بطرف بیدر و چچولی بر بهلول خان
نام زد نمودند و یاقوت خان و خان زمان را به طرف کلبرگه بر عنبر خان و شاهجی
تعین نمودند هر کدام بهر طرف متعینه رسیده جنگها انداختند امرای عادل شاه
در مدافعه امرای دهلی همت برگماشته مقاتلات رستمانه می نمودند شاهجهان اگرچه در ظاهر

در ظاهر افواج فرستاده طرح جنگ انداختند اما از باطن طریق صلح و سازش را
نیز مسلوک میداشتند مصطفی خان رکن السلطنت عادل شاهی که از قدیم به سازش
و صلح متقبل مشعوف بود اکنون هنگام حصول مدعا و آرزوی دیرینه دانسته سرگرم تقدیم
مقدمه صلح گردیده شاه داود ولد وفا خان و شاه ابوالحسن کمونه و قاضی سعید را برای
مقدمات صلح پیش شاهجهان بدولت آباد روانه نمود قاضی سعید چون معلوم داشت
که رندوله خان اصلاً بصلح راضی نیست و تکیه بر تهور او بر جنگ و مقابله است لهذا کسی را
فرستاده به رندوله خان پیغام نمود که شما را بخوشی خویش نخستین اصرار و استبداد نمودن
برخلاف مرضی دیگر ارکان سلطنت عمل نمودن فایده ندارد برای خدا ازین خیال
درگذشته با کارپردازان همداستان باشند البته خود را بحضور رسانیده باتفاق مصطفی خان
و بادشاه صلح قرار دهند رندوله خان التماس دولتخواه خود را خوب بخاطر آورده
عاقبت اندیشی را کار فرموده خود را بلغار بحضور رسانید مصطفی خان رندوله خان
را در خانه خویش در پانزده روز مهمان داشته تمهیدات شایسته و تقریرات خجسته
نرم و هموار نموده حسب المدعای خویش راضی گردانید پس مقدمات صلح میان شاهجهان
بادشاه و بادشاه غازی باین صورت تقرر یافت که آنچه ولایت نظام شاه از انطرف
کشنا است متعلق بشاهجهان داشته باشد و آنچه باین طرف است در تصرف عادلشاه
بوده تا هیچ فیما بین باین صورت بعهد و پیمان موکد شد شاهجهان فرمودند که عهدنامه
به لوح طلا بنویسند چون در لشکر به سبب طول اقامت و عدم وصول رسد قحط و گرانی
به مرتبه اتم واقع شده لشکریه عاجز آمده شاهجهان برای سرعت مراجعت و اتمام
مقدمه صلح تعجیل بسیار نموده طهماسپ بنده نام احدی را که به تیز دوی مشهور فرموده
به عهده و تاکید که در پنج روز رفته و باز آید از دولت آباد به بیجاپور روانه فرمود
چون طهماسپ در دوم روز به بیجاپور رسید مصطفی خان صلح قبول نموده همان وقت

قاصد را رخصت نمود شاه جهان از اقامت دولت آباد و بتنگ آمده بودند تا
رسیدن قاصد خیمه و خرگاه و بهیر و بنه پیشتر روانه فرموده منتظر او مانده بودند همینکه
قاصد بروز پنجم در تاسع هفتم یا هشتم مراجعت نمود همون وقت از دولت آباد به طرف
مستقر عز و شرف خویش دهلی روانه شدند و تاریخ عهدنامه شهر ذیحجه سنه ۱۰۴۵ یکهزار
و چهل و پنج بوده پس مصطفی خان بموجب شروط و قرار ملک نظام شاهی را که به
این طرف کشتا بود در قبض و تصرف عادلشاه در آورده و امرای شاهجهانی نیز ملک
آنطرف کشتا در حوزهٔ تصرف خویش در آوردن گرفتند. چون پیشتر ازین خانزمان
از طرف شاهجهان بر شاه جی متعین شده بود و خان زمان بسهولت و آسانی
به وی دستیاب نمیشد لهذا رندوله خان از طرف عادلشاه به مدد خان زمان
مامور شد و نیز هزار و دویست سوار ملک ریحان همراه سیدی مرجان به رفاقت
رندوله خان متعین گردید چون خانزمان و رندوله خان بر قلعه ماهولی رسیده بمحاصره
پرداختند شاه جی هرچند بمدافعه برخاست و مقابلات شایسته بجا آورد در آخر لاعلاج
و عاجز آمده خود را بر در صلح زد و بوساطت رندوله جواب سوال مصالحه بمیان آورد و
مرتضی نظام شاهی را به خان زمان سپرده قلعه ماهولی را به عادل شاه داده خود را
در سلک چاکران و نوکران سلطان عادل شاه غازی انتظام داد بعد ازین
خانزمان با نظام شاه بسمت دولت آباد روانه شد و رندوله خان و شاه جی
عازم خدمت عادلشاه شدند ❊❊ **قصه غزا و جهاد نمودن سلطان**
عادلشاه و لشکر سر لشکر رندوله خان بر بلاد الحرب فرستادن
چون همت والا نهمت سلطان محمد عادل شاه غازی از بند و منشور آغاز جلوس
بر تخت بیجاپور مصروف مرضیات الهی و مبذول امتثال اوامر و اجتناب از
نواهی بود همیشه در غدغه جهاد با کفار بد انجام و خطره غزا با اشرار و خباثت القیام

مراجعت بدار الخلافت نمود و زنده آورده را بخزانه عامره داخل ساخته و در شهر
نورس پور نزول نمود و ملک ریحان به طرف سولاپور رخصت گرفته شتافت و بنابر این
مقدمه خاطر پادشاه غازی بصوب قلعه شولاپور رسید و بوساطت رندوله خان
بملک ریحان چنان اشاره رفت که قلعه شولاپور را بمنسوبان بارگاه واگذارد
تا در عوضش منصب بزرگ و دولت دلخواه از سرکار والا باو ارزانی یابد ملک
ریحان بمجرد دریافت مرضی مشرایست قبول امر واجب الاطاعت نموده از سر قدم
ساخته با مقالید قلعه خود را بحضور پر نور فائز گردانید و بوساطت رندوله خان
کلید قلعه را پیش پادشاه غازی گذاشت پادشاه غازی او را بعنایات فراوان
و نوازشات بی پایان ممتاز و سرفراز گردانیده ملک پنج لکهون بوی ارزانی
فرمود ملک ریحان همدمش فرحت و مسرت لا احصی گشته مرخص شده دیار خود
رفت و قلعه خالی کرد و حسن رومی خان به قلعه داری آنجا از حضور پادشاه غازی تعیین شد
رندوله خان بعد از فراغ مقدمه سولاپور رخصت گرفته به محالات جاگیر خویش بمهمت
هوکیری و رای باگ روانه شد و بعد از مقدمه فتح هکیری بدو سال چون از ایشان
خلاف وعده و قرار در رسانیدن اقساط پیشکش بوقوع پیوست باز لشکر منصوره بآنطرف
متعین شد درین نوبت غازیان اسلام هکیری را از دست ایشان انتزاع
نمودند که تا آن سال که سنه یکهزار و چهل و هشت بود هکیری با ولایت تابعه خود
در حوزه تصرف پادشاه غازی در آمد پس ازین بچند روز باز پادشاه غازی
عساکر منصوره را باساز و سامان آماده ساخته به سرلشکری سپهسالار رندوله خان
بر کرناتک نامزد فرمود و سائر امرا و سرداران را بموافقت و تبعیت رندوله خان
تعیین نموده مثال داد که هرکس که در رفاقت و تابعداری رندوله خان بر ملک
دولت و نیز بر سر او باشد او مختار است ملک ریحان نیز درین نوبت در رفاقت

رفاقت رندوله خان در مهم سرگرم بود چون به سیدی عنبر خان با دو هزار سوار
در نواح سده پور ماند همراهی در رفاقت رندوله خان شجاعت دستگاه افضل خان
را با پنج هزار سوار بر سر سیدی عنبر نامزد کرد تا او را دستگیر نموده به قید در آرد
چون افضل خان نزدیک سده پور رسید عنبر طریق نجات جز در بیچارگی و عجز را
ندیده خود زنجیر در پا نموده با سه صد سوار باستقبال افضل خان شتافت و گفت حکم
پادشاه بر سر است و فرمانیکه بنامش اصدار یافته بود بسر گرفته همراه افضل خان
روان شد چون پیشتر ازین در زمان ملک عنبر وقتیکه خیریت خان و عنبر خان
اسیر گشته در کالاکوث دولت آباد محبوس گشته بود و ملک ریحان در آن هنگام
حکومت کالاکوث داشت با ایشان رعایتها نموده بود و ازین سبب در میان
ایشان سابقه معرفتی و اخلاص تمام حاصل بود درین وقت ملک ریحان و
خیریت خان بشفاعت او برخاسته از رندوله خان عفو جرایم او نموده زنجیر
از پا کشیده بدرگاه دولت و منصبش بحال و مقرر داشتند بعد ازین رندوله خان
با جمعیت عظیم همراهی خود که چهل هزار سوار بود در ولایت کفار در آمده ملک گیری
و کشورکشائی آغاز نموده بالجمله مدتی درین سفر بسر برده بسیاری قلاع و
بقاع کفار تیره روزگار تسخیر نموده داخل ممالک محروسه ساخت و ترویج دین
مبین محمدی و شعار اسلام احمدی آشکارا گردانید چون بسبب طوالت سفر و ناسازگاری
آب و هوا بمردم و دواب ملال و کلال عارض حال لشکریان گردید بحکم پادشاه
بعودت او نفاذ یافت بعد ازین چند مدت خان محمد و ملک ریحان را با
جمعیت ایشان به تسخیر کنهی کوته روانه فرمود ایشان رفته بر آن قلعه گرد دوان پای
محاصره قایم نمودند ❁ ❁ ❁ بعد از چند مدت نواب مصطفی خان را
بصوب کرناتک فرستادن

پس از آن به چند روز چون اخبار شورش و طغیان راجه رایل و حشمت و تمکن
از سائر رایان کرناٹک بود و به کثرت لشکر و فراوانی خزانه این سر نخوت و تکبر
بر فلک دوار رسانید هیچ یک از هندو و مسلمان را بخاطر نمی آورد و اذیت
تمام مسلمانان آن طرف رسانیدن گرفت بمسامع علیای عادلشاه رسید
غیرت سلطانیه با جمعیت اسلامیه بجوش آمده اراده تنبیه و گوشمالی آن سرکش
متهور مصمم نموده باحضار امرا و فراهم آمدن افواج حکم فرمود چون لشکر جمع آمد
و اسباب و سواد قلعه کشائی آماده گردید نواب مصطفی خان را سر لشکر و سپاه سردار
ساخته و سائر امرا و سرداران را به تبعیت و اطاعت او تعین نموده بآن
سمت رخصت فرمود نواب پیشتر از خود شاهجی بهوسله و اسد خان را با فوجی
روانه نمود بعد از آن خود با باقی لشکر و فیلان کوه پیکر و سامان و سواد فراوان
در شهور سنه یک هزار و پنجاه و هفت به سمت مقصد روان شد شاهجی
و اسد خان که پیشتر روانه شده بودند چون قریب سرحد رایل رسیدند وپلوا
و کشنا نفعی که از شجاعان مشهور آن طرف و از سرداران نامور راجه رایل بودند
بمقابله ایشان در آمده جنگ در انداختند میان فریقین چندین حرب های شدید
و جنگهای ثقیل بوقوع پیوست آخر الامر لشکر کفار بر فوج اسلام زور آورده
غلبه نمود لشکر اسد خان و شاهجی متفرق گشت فیل سواری شاهجی و اسباب
فراوان بدست کفار بغارت رفت نواب مصطفی خان که دران هنگام به فاصله
هفت هشت منزل ازین طرف بود بمجرد وصول خبر شکست شاهجی بنه و اسباب
سنگین را به بنکلور فرستاده برای مکافات شده نهضت بآن طرف نمود و نیز بخدمت
بادشاه غازی کیفیت غلبه کفار معروض داشته نموده طلب کمک و امداد نمود بادشاه
غازی قاصدان را با فرامین به طرف خان محمد و ملک ریحان روانه فرمودند

زدن گرفت بهادران طرفین در معرکه داد مردی دادن گرفتند بی‌محابا و بی‌هراس پشت
نموده جنگ دلیرانه بظهور می‌آوردند گاهی غولان کفار بسر شیر سلطنت آمده خود را
بر سر لشکر اسلام زده چون مهره‌های نرد بر عرصه متفرق می‌ساختند و گاهی دلیران اسلام
جوشان و خروشان آمیخته تیغ و شمشیر جمعیت کفار را باخته سلک جمعیت شان را هم
می‌گسیختند درین دار و گیر پرآشوب فلک گردان حیران تماشا بود و از زمین و زمان
نعرهٔ الامان برپا در عین این کشمکش ملهار که بکثرت شهره دلاوری و وفور مردی
و مردانگی مشهور بلاد کفرستان بود در عرصه جرأت قدم از همه پیشتر گذاشته بر فوج مقابل
تاخته فوج تفضیل و لشکر خاصه نواب را از پیش برداشته بر فوج شاهی و اسد خان افتاده و اینها
نیز درهم پیچیده متفرق ساخت اسد خان در آن حال زخم برداشته از اسپ افتاده و بابا علی
لاری و خواجه حسین هیچی مجروح اسپ سوار نزدیک اسد خان ایستاده بودند بابا علی خواست
که اسد خان را بر اسپ خویش کند اسد خان قبول نکرد چون اسپ جنیبتش رسید بران سوار شده
ملهار در آن هنگام پرآشوب سرانجام چون فیل تند زیر و زبر کنان مانند سیل دمان بجانب نواب
رخ نهاده ملک ریحان چون شوخی و طغیانی ملهار مشاهده کرد از عقب وی دویده تا رسیدن
ملک مذکور ملهار بقریب نواب رسیده بود و نواب بر بالای بلندی بالا ایستاده تماشای جنگ
می‌نمود درین وقت برگردیده قصد فرود آمدن نمود که ناگاه علم‌های ملک ریحان از
عقب ملهار نمودار شدند تنها حاجب ملک حاضر بود به نواب عرض کرد سر گردیدها
دست بر ملک یکتایند چون ملهار یکبارگی شوخی رخ به نواب نهاده هیچ اندیشه خطری آمد نواب
از سخن حاجب تغافل نموده به فرود آمدن عازم شد بار دیگر حاجب مذکور معارض شده بتندی
او را بسیار گفت که از سرکرده دیدن مشتاق همه کارها بابتری گردد و ناموس پادشاهی بر هم می‌خورد
برای خدا حرکت از جا مکنید و چنین گفت و گو بود که ملهار از بالای فیل نگاه کرد دید
که ملک ریحان سیل تند از عقب می‌آید عنان برتافت و از راه برگردیده مقابل ملک شد هم

بادشاهی است در سرکار داخل گردانند ملک ریحان این پیغام‌ها به شنا ناخوش گردیده جواب فرستاد
که احوال اسد خان و تلاش من به همه مردم اظهر من الشمس است معلوم شد که این سخن برگفته
شب‌نویس بر زبان آورده آید مضایقه ندارد فیلان را شما هرگز نخواهم داد به حضور بادشاه
برده پیشکش خواهم نمود من بعد به صحبت شما راضی نیستم و موافقت با شما نخواهم نمود شما خود
فیل خود را باخته بودید ناموس بادشاهی را بباد داده درین جنگل حیران و سرگردان مانده
بودید من فتح نموده‌ام ناموس همه بندگان بادشاهی نگاه داشته‌ام نواب بعد ازین جواب
منفعل گشته بجای خود خاموش ماند و در تلافی مافات آمده قدر بیشمار نموده و دلاسا و
دلجوئی بااقصی الغایت پیش آورد ولاکن چون مشهور است که زخم تیغ و شمشیر را مرهم پیدا است
اما جراحت سنان را چو عنقا نایاب کرده و غبار منافرت میان یکدیگر حایل گردید بادشاه
غازی بعد از دریافت قصه به نواب نوشتند که حرف جنگ و فتح پوشیده نیست کاری که
ملک ریحان نموده است ظاهر است [illegible] فیلان خاطرش از [illegible] نیست وقتیکه
بحضور رسید خود فیلان را بحضور خواهد رسانید بهرحال در تدارک مافات بکوشید و بهر
طوری که ممکن باشد در رفع رنجش دلی او کوشیده او را خوشنود از خویش گردانند و کاریکه بوقوع
[illegible] باز [illegible] خلعت‌های فاخره و شمشیر [illegible] و هر یک از امرای لشکر فرستادند
و بهره [illegible] از همه ملک ریحان ارزانی داشتند و [illegible] کمال دلاسا [illegible] فراوان الغرض
این معنی بر خاطر نواب گرانی بهم رسانید بعد از حصول این فتح ارجمند امرا از هم متفرق گشته
هر کدام بمقصدی متوجه گردیدند نواب بقصد تسخیر [illegible] رخ بالطرف نهاد ملک ریحان
بقلعه [illegible] آمد و [illegible] از فتح [illegible] بجانب [illegible] نموده و از آنجا کار [illegible] سرحد خویش
[illegible] ریحان و دیگر [illegible] عبدالرحمن نام [illegible] کرده بود سرانجام داد بعد از فراغ
از شادی دختران بجانب [illegible] خان [illegible] نمود و [illegible] باو ملحق گردید بعد از آن

[illegible]

بیان گرفتن نواب شاه‌جی بهوسله را و مقید نمودن او را و از این معامله اندیشه و خطر افزون شدن ملک را از او

هم درین ایام امسال چندی که وجه نفاق و شقاق در باشد میان نواب و شاه‌جی راجه نیز بوقوع
آمد شاه‌جی از اطاعت نواب سر پیچیده مخالفت می‌ورزید تا آنکه نواب قصد گرفتن او نمود و اتفاقاً
روزی باباجی راکهوره و البیونت راو و اسد خان را مستعد کرده علی الصباح بر سر [illegible]
شاه‌جی آن شب بخشش و سرور گذرانیده بر بستر خواب آرام گرفته بود و همینکه آمدند [illegible]
باباجی راو و البیونت راو و قصد ایشان خبردار شد سراسیمگی تمام از واپس در آمده بر اسپ سوار
شده تا خویشتن را جریده بطرفی میرساند باباجی بجلدی تعاقب نموده او را گرفت و پیش
نواب آورده در حبس نگاه داشته [illegible] هزار سوار همراهی او متفرق گشتند غارت بسیار در لشکر
واقع شد هم درین نزدیکی حیرت خان متقاضی رحلت [illegible] اجابت گفت از آن بار که میان
نواب و ملک صورت رنجش و ناخوشی رو نما گشته بود ملک را وثوق از نواب برخاسته بود و هر گاه که
بملاقات نواب میرفت بخبرداری و هوشیاری تمام می‌بود اکنون که شاه‌جی را بقید آورد ملک را
اندیشه و وسواس زیاده از سابق پیدا شد [illegible] را پیش گرفت برای احتیاط و [illegible]
جمعیت تازه لازم نگرفت نواب بوی گفت [illegible] لشکر زیاده بچه کار نگاه میدارید جواب
فرستاد که شما درین جنگستان دور از خویش و خانمان رحل اقامت انداخته اید هم چو
کسی که حاکم نشین و دار السلطنت کرناتک است محاصره کرده اید هم چو شاه‌جی فتنه دوران را
قبض نموده مقید کرده آید [illegible] از هر طرف در کمین فرصت نشسته اگر بعد از این
امری ناگوار پیش آید پادشاه از من خواهند پرسید چه جواب گویم برای نگهداشت ناموس پادشاهی
و برای نگاه بانی شما این لشکر زیادتی نگاه داشته ام و نیز ملک جمیع امرا و اعیان لشکر را بسلوک
و کار او بخشش و عطایا و بعضی را بدادن قرض و وام ممنون منت و مرهون احسان
خود گردانیده بود و درین ایام نواب هر چند حیله چند بر انگیخت که ملک را بدست [illegible]

شما درین نزدیکی محل اموات ما می شود محصوران را پناه و پشت گرمی از شما
همان است که خود دور تر رفته در ولایت قرار گیرید اختیار بندهاست درگاهی بدست
اگر احیاناً محصوری بی اسلوبی رو نماید سخن بر ما نیست چه شد اگر نواب وفات نمود
زنده ام تا جان بتن هست دارم در فرمان ولی نعمت بجان کوشم یک سر مو تقصیری روا
چون شدت و حرارت ملک ریحان افزون الحد دید بجز سکوت چاره ندید از انجا برخاسته
دورتر گریخت در رسوائی که ایلو بهفت کاد فاصله داشت رحل اقامت انداخت همدرین اثنا
خان محمد با جمعیت خویش ملحق به لشکر شد با اهتمام خان مذکور کار محاصره از اول سخت تر شد
و مورچال روز بروز پیشتر میرفت و ساعت بساعت کار بر قلعه گیان تنگتر میگشت

مفتوح شدن قلعه جنجی بر دست غازیان و بدست آمدن تمامی ملک کرناتک بادشاه غازی را

راجه روپنایک حاکم جنجی که بکمال شوکت و ابهت بود از مدت هفتصد سال آبا و اجداد او
راجه بر تخت راجگی و فرمان روائی انجا کام روا بودند و ان ملک را درین مدت هیچ صدمه
و آشوب نرسیده بود و بکمال معموری و آبادی مشهور بود روپنایک بر خلاف رویه
اسلاف بغرور جوانی و نشاء سرمستی شب و روز به عیش و عشرت اشتغال داشته بضبط امور
دولت کمی پرداخته مهام ریاست و سیاست را همه معطل و مهمل میگذاشت اکثر زمینداران
ملک و علاقه داران نواحی چنانچه راجه تنجاور و غیر آن از اطاعت او سر پیچیده درین هنگام
محاصره هیچ امداد و اعانت او نه نمودند آخر الامر از اطالت محاصره یا خبر رسیدن از وجه
نارسیدن مدد و کومک از خارج عاجز آمده جنجی را بتاریخ بیست و دوم ذیحجه روز چهارشنبه
طاس [illegible] سنه یکهزار و پنجاه و هشت تفویض غازیان اسلام نمود چراغ دین محمدی دران
دیار که از هزاران قرن بکفر و رسوم بت پرستی معمول و مروج دیگر چیزی نداشت بحسن نیت
بادشاه دین پناه روشن شد [illegible]

سبحان الله بهمیا اخلاق محمدیه و ابتهالات احمدیه که از ذریه طاهره نظام شاهی و سندیه نجشیده و بیرون توم
جمله خطا + که هرگز نکرد و صل گوهر خطا + **و مشهور در عوام الناس است**
چون بادشاه بسیوم بار در خواب دید که حضرت صلی الله علیه وسلم چنین می فرمایند که ای
ابراهیم تا حال پنبه غفلت از گوش بیرون نمی آری و از خواب غفلت هوشیار نمی شوی
اگر زود سید هاشم را خلاص گردانی بهتر ورنه بسزای عمل خود خواهی رسید بادشاه از این خواب
بسیار حیران و پریشان بیدار گشته از دانایان و ملایان و تعبیر خواب گویان را حاضر نموده
دریافت آورده همه بعد تامل بسیار دست بسته عرض نمودند که این خواب صحیح است چونکه
بسیار مردمان هنوز مقید اند بادشاه همان وقت یکی نامه نویس طلبیده روانه نمود که برای رهائی
سید هاشم نامه مکرر ابلاغ گشته که مگر تا حال عمل در آن نه نمودند باز سه که ز نامه روانه نموده
شد باید که بمجرد رسیدن نامه هرچه اراده باشد جواب آن نگارش نمایند **بیت** اگر صلح جوئی
نخواهم جنگ و گر جنگ جوئی ندارم درنگ لاکن بهتری در رهائی خویش دیده بیت که از حاصل الکلام بمجرد رسیدن
نامه کپتان کوه و همه زندانیان را از قید خلاص نمودند و جواب از بسیار عجز و نیاز نوشته ابلاغ
کردند این روایت بسیار صحیح است

بیان امر فرمودن سلطان محمد عادل شاه و ظهور ابن ظهوری را در تالیف کتاب تاریخ و طالع زمان و بیان بعضی شاعر که در آن زمان بودند

ملا ظهوری شاعر مشهور می نویسد که در شهور سنه یکهزار و پنجاه و یک بادشاه غازی به نواب
بابا که شهره بلند عقل و تدبیر تعمیر پذیرفته معمار اندیشه او است فرمودند که نگارنده صور حالات
زمان باید قابل این خدمت خانه زادگی اعتقاد ظهور ابن ظهوری است او را باین کار مامور
باید داشت حسب الامر عالی نواب مملکت مآب من حقایق گزین را بدولت خانه خویش طلبیده
و بکمال توجه تاریخ احوالات سلاطین دکن که رفیع الدین ابراهیم شیرازی برقم طرازی آن قیام

نموده دو دست سخن دانی را در گنجینه گفتگو بکلید دلجوئی چنین کشاده نظم گرامی شاعر شاه عالی
تبار * جهانی دگر کن ز سحر آشکار * که باشد در آن عالم و گلشانی * زمین هزار آسمان نمامی
بسر افروزان کونه بزم خیال * که روشن شود بزم ارباب حال * سخن سر کن از سروران
دکن * که باشند درخشان جهان سخن * بکش نقش خوان انشای نغز * که چون بسته گردد دگرگون
شود پر ز مغز * ز جامی معانی بجوش نهان * که گرد فلک است و غلطان از آن تمام
احوالات بادشاهان را که در تاریخ منظور بوده احوال سعادت مآل فتوحات برکات آیات بادشاه
جمجاه سلطان خاقان ابن خاقان سلطان محمد دام الله ظلاله علی مفارق البریه آنچه
خود مشاهده نموده و آنچه از ثقات صادق القول مسموع داشته به تفصیل ایام خجسته فرجام تحکم
اول کسیکه از مجلسیان حضور اعلی بتحقیق این مقدمه پرداخت ابراهیم خان صبحی است
که مجموعه علم عقلی فراهم آورده نقل مقالات او هست و مقدمات جمیع علوم در شماره معلوم
نموده بیکنفس کوشش برانتاد او بوده است در دقیقه یابی و نکته دانی موجی است که از قلزم
تفکرش برخاسته و ازمانه کی بیانش سوسن سیراب بآراستگی زبان خود آراسته در بزم گاه سخن
سنجیش سخن فهمان سخن رس تا مصرع نقش موزون از سینه سر بر زند و موزون خیال محال
اندازه بلندیش کمندی است که بر کنگره گردون پیچیده و فکر فلک پیوندش صید بند بیت
که سر گردم شکار ملاکست که دیده و قصیده و غزل معنی پیچیده و مضامین رنگین خجسته
چنیدان پیسته کز از بار تحسین آن زبان حرف گیران چون رنگ روی شان در هم شکسته منسیان
در فکر تسلی نهد بر مخزن اسرار هزاران در بر روی کار آورده و چه سحر فرخنده ولی خیالش به نهان
ته ته معرفت پرورد و کاری برده نظم رهی نکته پرواز عالی مکان * که بر فرق کرسی فکرش از
قدر و شان * درایت صفت گشته هر صبح و شام * مضامین نایاب بر سلام * بمیدان
معنی چو بازد سمند * سر اهل دعوی کشد در کمند * چه دریای طبعش شود موج زن * زند
جوش گوهر زمین و زمن دوم سید نور الله حقایق آگاه که با وجود حقیقت

روکش آفتاب * افلاک سر بسر حلقه فکر اوست * شفق خاطر بسعی یک ادعاست * چونکه دور جام کوکب
تر دماغ * زهر نقطه روشن کند صد چراغ *

در بیان ذکر محامد بادشاه عدالت پناه سلطان محمد عادلشاه ولی

سلطان محمد عادلشاه بادشاهی نیکو منظر خجسته سیر خوش خلق طاهر النفس بلند اقبال قوی
طالع بهر طرف که جنود ظفر ورود روی توجه آوردی و همت بر تسخیر کماشتی فتح و نصرت دو دوا
استقبالش کردندی و بعزاو جهاد بلاد بسیار از کفار تیره روزگار بزور بازو و شمشیر جوهر دار
فتح نموده دار الاسلام ساخت و مساجد و مدارس بنا فرموده قضات و خطبه و محتسب و ائمه
و سائر عهده داران دین را نصب فرموده رواج دین اسلام و ترویج دین محمدی آشکار نمود
حدود مملکتش از ولایت اوسه که سرحد مغل است تا سمت بندر راجپور و عمر قطب الملک
شاه که شهر محمد آباد بیدر پیوسته تا بندر مصطفی آباد و دابل که بر کنار دریای شور است رسیده
معمورئ ملک و کثرت جمعیت سکنه بلاد در عهد همایونش بمرتبه انجا رسیده که بوم و جغد را جائی باز
نمانده هیچ معموره و شهری نبود که شب و روز ساز و نوا و چنگ و طنبور در ان درگاه نبود عالمی
به شادکامی و کامرانی انچنان بهره یاب بودند که غیر ازین شغل خیال دیگر کوشه گیر بر صفحه
خاطرشان نمی گشت بر وسندی معدلتش آهوان را در سایه چنگال شیر ژیان پرورده و عطا و
سخاوتش رسم سوال و احتیاج از جهان برداشته که دیگر مردم نام سخاوت حاتم از دل پاک نمودند
و عدل نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشتند گویا ان عهد عهد مهدی موعود بوده که امن
و امنیت و غنا و فراغت انچنان خوش اسلوبی تمام عالم را احاطه نموده که کسی دستی پیش کسی دراز
نمی دید و فقیر و افلاس صلاه را چنان از عالم زده که ... پیش روی نگران نمی بایست
هیچ زبانی از زر بمشی بشنید نشیدی هیچ موری از مار ستم اذیت نکشید می گویند از برکات
بیت حسن معدلتش معموری بلده بجا بود تا آن غایت رسیده که از اقصای نورس پور تا کوچه
تا اقصای رسول پور طولا و عرضا و شرقا و غربا از ابنیه بود تا بهم نشسته و دیوار بهم پیوسته بود معروف ...

ثمینه و اشیای نفیسه و اسلحه و امتعه وازین چهار گروه بهون و رضیه خزانه پادشاهی آمده
وانچه بهنگام نمایست و تاراجی بدست لشکریان نارا جیان افتاده بود خود خارج از شمار و حساب
است بعد از حصول این فتح فتوحات اسلام و غلبه فئه مسلمین و اعتلای اعلام دین محمدی ترویج
قواعد شریعت غرّا ... که رفته رفته بتدریج تمامی کرناتک و قلعجات آن نواحی
که تاکنون بپای سلاطین اسلام سرزمین نیفتاده و بهیچ وقتی سم اسپ ایشان غباری از آن
... بتصرف بندگان حضرت پادشاه غازی درآمده دران بلاد دیر فساد که مملو از بتخانها
و اصنام بودند مساجد بنا یافتند و خطبا و مؤذنان مقرر گشته باقامت اذان و
صلوات ترویج شریعت ملت نبوی و احکام دین محمدی آشکارا گردید

در بیان ذکر دعا کردن حضرت هاشم علوی حیات ده سال را بسلطان محمد عادل شاه غازی

حضرت شاه نعیم الله مرشد سلطان محمد عادل شاه در تاریخ الاسرار نوشته اند روزی حضرت سید
السادات ... قطب الاقطاب فرد الاحباب مرشد الطالبین وارث سید
المرسلین شاه هاشم الحسینی العلوی قدس سره با جماعتی از اصحاب در مسجد جامع بلده شاه
پور رونق افروز بوده از الی ... معارف گوش و کردن ... حضار مجلس را رشک
بحر و معدن ... نمودند درین اثنا یکی از ملازمان پادشاه آمده التماس نمود که سلطان
السلاطین کهف الغربا والمساکین سلطان محمد پادشاه را بیماری سخت عارض گشته که
طبیبان حذاق از تشخیص و معالجه اش عاجز آمده اند مرا در خدمت والا فرستاده معروضه
نموده اند که آنحضرت بتوجه تام همتی در کار این ارا تمسک فرمایند تا از صعوبت این علت
رهایی یابم حضرت شاه والا دستگاه بخادم فرمودند که رومال بیار خادم رومال حاضر کرد
آنحضرت ادعیه خوانده بر رومال دم زده بان کس داده فرمودند که بجاسه در ... این
رومال ... پادشاه بموجب فرموده عمل نمود و منتظر حصول صحت ماند اصلا صحت

بهی و استغفار نمود پادشاه جم جاه دیگر روز دیگر بعجز و الحاح پیغام مهر و محبت فرستاد اگرچه دران عصر
اولیای کرام و اکابر عالی مقام که هر یک صاحب کشف و کرامات بودند بسیار و متعدد درین
بلده معموره اقامت میداشتند لاکن پادشاه چون ارادت صادق و عقیدت راسخ بجناب
آنحضرت میداشت بکمال نیازمندی بخدمت آنحضرت ملتجی شد که اکنون بجز ذات مبارکه
درمان خویش نمی بینم و بدون توجه همت والا خلاص خویش ازین مهلکه نمی دانم برای خدا توجه
فرمایند چنانچه سابق بر پدر بزرگوار لطف و مرحمت مبذول میداشتند حالا برین ارادتمند
خاص نیز بذل نوازش فرمایند تا ازین بلیه نجاتی پدید آید حضرت شاه والاجاه بعد از استماع
این مقال فرمودند که الحق پدر ایشان ابراهیم عادل شاه بر سر فقیر احسانی عظیم نموده در وقتیکه
فقیر از سفر حج باز گشتم و در اثنای راه با یاران خود در قید فرنگ گرفتار آمده بودم و در آن هنگام از
پدر ایشان خدمتگاری تمام و مهربانی مالاکلام بوقوع پیوسته که ازان بند سخت هم خلاص گردید
امروز مکافات و تدارک آن لازم آمد لاکن این بی بذل جان ممکن نیست زیرا که ایام حیات این
پادشاه بر آمده و اجل مسمایش رسیده بدون بذل عوض جان بخشی پادشاه متصور نیست
بقیه حیات خویش که ده سال مانده است به پادشاه بخشیدم و مرض مماتش بر خود پذیرفتم
همینکه این مقال از زبان دربار آنحضرت سر زد مرض و سقم که پادشاه بآن مبتلا بود بر جسم
مبارک آن پدید گشت و همان ساعت همان بیماری که خود مبتلا بان بود بران حضرت
طاری گشته که حرکات از جا نمی توانستند کرد به معذرت بسیار پرسش احوال نمود آنحضرت
فرمودند کل نفس ذائقة الموت حق است و نیز فرمودند اذا جاء اجلهم لا یستا
خرون ساعة و لا یستقدمون و موت خود تمنای صادقان است که
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بسوم روز ان واقعه آنحضرت بملاقات رفیق
رفیق الاعلی شتافتند قدس الله سره و اسرار اولیائه

ذکر در بند فرنگ افتادن حضرت شاه هاشم حسینی العلوی و خوا

دیدن ابراهیم عادل شاه جناب حضرت رسول الله محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم

حضرت شاه هاشم چون اراده حج بیت الله الحرام و زیارت جد امجد علیه الصلوٰة والسلام
فراغ یافته مراجعت فرمودند و به قصد دکن بر کشتی سوار شدند قضا را در آن هنگام میان بنادر
سواحل بحر حبشی از اسباب باهم نزاع و جدال واقع شده بود چنانچه اطلاق آمد و رفت سفینه
ها مسدود شده بود و مردم کشتی که حضرت در آن سوار بودند از معامله پرخاش با بنادر آگاه
نبودند بی وسواس و بلا تحاشا کشتی راندند چون قریب بندر گوه رسید حاکم گوه کشتی
به قبض اقتدار در آورده اجناس و اموال مردم کشتی ضبط نمود و مردم کشتی را قاطبةً در قید کرد در همین
نزدیکی ابراهیم عادل شاه بادشاه بیجاپور در عالم رؤیا دید که جناب والای حضرت شفیع
المذنبین سید المرسلین خیر الوری سلطان الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تشریف
فرما شده اند و به زبان گوهربار خود فرمایند که ای سلطان ابراهیم فرزندم سید هاشم به قید
فرنگ گرفتار آمده است و داد او برسان سلطان از خواب بیدار گشته اعیان درگاه را
احضار فرموده صورت واقعه و بیان نمود و از کیفیت امری که از زبان جناب صادر
گشته باز پرسید بعضی از اعیان که از معامله گوه و اسیر گرفتن فرنگی مردم کشتی را واقف
بودند بعرض رسانیدند که اغلب یکی از سادات صحیح النسب شریف النسب و به جمع آن اسیران
بقید آمده باشد که حضرت رسالت پناه برای استخلاص آن جگر گوشه خویش به بادشاه اشاره
فرموده اند تدبیرش همان است که به ضابط بندر گوه خط استمالت آمود بتاکید در باب
رها کردن سید هاشم باید نوشت بادشاه همان زمان قاصد بطرف گوه روانه نموده
به ضابطه آنجا بتاکید تمام در باب مذکور نگاشت ضابط گوه بمجرد رسیدن خط و قاصد
عادل شاه به زندان بان حکم فرستاد که سید هاشم نام که در بند آمده است واگذار داد و
بر طبق حکم حاکم به زندانیان ندا در داد که سید هاشم کیست برون آید آنحضرت خود

سکوت فرموده بدیگران فرمودند که هرکدام خود را به اسم سید هاشم نمایند بدر روند چندی برآمدند
بعد از آن حاکم گوره به بادشاه جواب نوشته قاصد را رخصت نمود بادشاه خاطرجمع شد پس روزی
دو بار بادشاه واقعه مکرر دید که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم باز تشریف ارزانی فرموده بوی خطاب
میکنند که همچنان بجا نیاوردی فرزندم را خلاص نداری سلطان سراسیمه بیدار شده باز مکرر بضابطه گوره
نوشت که آن سید که خلاص یافتن وی مقصود ما بوده هنوز خلاص نیافته البته از بند خلاص کن
و بر ما منت بگذار فرنگی باز بیست و سه کس که همین اسم موسوم شده برآمدند رها کرده به بادشاه عرضی
نوشت که بر حکم والا بجای یک کس چندین مردم را رها کردم اما عجب تر آنکه هر کس از آنها همین یک
اسم موسوم بدر آمدند باز ابراهیم بادشاه به سیوم کرت رویا دید که جناب حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم بحال عتاب می فرمایند که ای غافل هنوز از سر غفلت بر نمی آئی و امر مرا بجا نمی آری اگر
این مرتبه فرزندم را خلاص نمیگردانی سزای عمل خود خواهی رسید هشیار باش بادشاه بهراس
تشویش تمام از خواب برجسته مبهوت و متحیر گردید از دانایان درگاه باز پرسید که بهر سبب تا چه
علاج کنم دو بار چندین سادات را برابر تشریف از بند رها میدهم هنوز عتاب از آن جناب بحال خود است
آن سید که حکم عالی به استخلاص وی صادر گشته هنوز از بند نیامده و رهائی نیافته دانایان بعد از تعمیق و
تامل بسیار گفتند که معلوم چنین میشود که آن سید اصلا از بند رها نشده اینها یک فرد هم از آنها
در بند خواهد بود آن سید که از جناب رسالت مآب برای او شده است از قید اصلا رها نخواهد
آمد پس بادشاه ابراهیم عادل شاه شخصی معتبر را با نامه الحاح آمیز نزد کپتان گوره فرستاده پیغام داد
که هر چه مطلوب آن طرف خواهد بود از این رو شده داند و هر مقصدی که در پیش داشته باشد نتیجه بر
آمده داند بالحاح آن توجه باید داشت اول ابتدا باید که تمامه اسیران را که در بند نموده اند قاطبۀ
رها کنند و یک فرد از ایشان هم در قید نگذارند و نه یعنی ممنونی خاطر و مرهون منت داند چون تاکید
باین مبالغه به کپتان گوره رسید در همان لحظه در زندان بکشاد و اذن در داد که هر که در بند باشد
بیرون آید زندانیان یکی یک یک بیرون شدند و آخر همه حضرت شاه هاشم والا مناقب بیرون آمدند

جنوباً و شمالاً تکسیر و یک لخت آبادی داشت در آسوده حالی و فراغت مالی کافه برایا و عباد
استغنائے هرکدام باین مرتبه که هر شب برسم معمول و معتادی جلد بیرون شهر فوج بالین
خوابگاه بادشاه گذاشته علی الصباح برآورده بر محتاجین و مساکین خواهند که تفریق کنند
هیچکس قبول نمیکرد و میگفت صدقه خوران را بدهید ما صدقه خوار نیستیم بنا چار خدمتگاران
بدوش بر داشته بر تکیه داران مداریه که در گرد ارک تکیه ها نشسته اند و این تکیه ها چهارده تکیه بودند
در ان فقیران چهارده تکیه میگرفتند باقی را مردود می گردانیدند تفریق و تقسیم نمیکردند و هیچها
برای اخذ صدقه پادشاهی بر در قصر پادشاهی آمدند و مردم شهر آن قلندران کلان را صدقه خوار
می خواندند و اگر کسی در ان زمان برای عمارت پاره زمین میخواست یک گز از زمین بیک هون
بدشواری بهم میرسید و نیز از برکات نیات آن بادشاه خجسته صفات زنگ رفاه و فراغت بر سیماهی
خلق ان قدر نشسته که با وجود آن خوش عیشی و فرح زندگانی بخیرات و مبرات مفروضه و نوافل فوق
گردیده حقوق کل با حسبیه وجه الیق و انسب ادا میگردانیدند و انچه بنفوس خود طیبات و کسب
کل زر و سیم و خاک بیدریغ پاشیده اند از آثار رفته آنها مساجد و رباطات و تکیه ها و روضات
قصور و عمارات که بر طبق مصرع آثار پدید است صنادید عجم را هنوز باقی است ظاهر و هویدا است
قیاس باید کرد گویا در ان زمان برکت آسمان بارش مثل طلا از آسمان می بارید یا میخیزد زرع از زمین
برمی رویید منقول مشهور است که هر سال چون ماه رمضان مبارک میرسید قافله
حفاظ کلام مجید از ولایت کوکری آمده بیرون شهر پناه در سرا نزول میکردند و اهل مساجد اکثر ایشانرا
که حافظ میسر بود در مساجد خود ها بایشان مقرر میداشتند انها حفاظی داشتند هم در استماع خبر ورود قافله
بسیار و بسکار برده بسرعت رفته بلا تفتیش دست تکان انها گرفته بمساجد خود ها می آوردند کسی که
در رفتن خیلی درنگ و تاخیر می نمودند حافظ او را میسر نمیشد غایب باز میگردید انها که حافظ را گرفتن
بمسجد خود می آوردند تمام خورش طعام نفیس لذیذ تعهد امیکردند بتراویح و ختم نماز لیالی تمام ماه صیام بر
داشته بودند و ختم آن قدر از نقد و جنس خدمت حافظی نمود که او را هر تا یکسال نما کفایت میکرد

تمام سال از همان سرمایه گذران خود با اهل و عیال میکرد باز در ماه شعبان سال دیگر بعد از شب برات
احرام بیجاپور می بست مدام طریق مستمرهٔ حفاظ کوکن همین بود که یکماه در بیجاپور و یازده ماه در وطن
بسر می بردند و بدون این حفاظ در بیجاپور بسیار بودند بهمین طور گذران می نمودند و همچنین ختم
خوانی همیشه چند جا حافظ چهار پنج جا ختم خوانی می نمودند —

دربیان رعیت پروری بادشاه سلطان محمد عادل شاه

رعیت پروری آن بادشاه غریب نواز بآن مرتبه بود که منقول است روزی مهاجن با چند نفر از
بقال و رعیت برای کاری که در پیش بود از دروازهٔ الله پور بیرون رفته است وقت در
عبور از دروازه مهاجن بر شهزادگان که نشسته بود سلام کرد او سلام مهاجن نشنیده گرفت
و جواب سلام نشنیده داد و بتوفیر این جماعت اصلا نپرداخت مهاجن شکسته خاطر بیرون رفت
از ناگواری امروز بار اینچشم حقارت دیده توفیر نهاد ست معهود بجا نیاورد و حالانکه با عیت
بادشاهی هستیم بادشاه خاطرداری با منظور داشته در پاس خاطر میکوشید اکنون که در چشم ناگواری ها
سبک آمدیم رفته رفته در نظر همگنان حقیر و بی عزت گشته در نظر بادشاه هم سستهان و بی قدر
خواهیم شد پس الحال ما را درین باده قرار و سکونت گرفتن نمی شاید بجای دیگر نقل کنیم زندگانی
چهار روزهٔ دنیا همان بهتر که بعزت نموده شود و گرنه مرگ از زندگی بی عزتی بدا قسب (?) افضل
بقول شیخ سعدی که مردن بعلت به از زندگانی بذلت عرض مهاجن و توابع او عزم جلا در
اوطان مصمم نموده آن شب هم پاس از شب گذشته بیرون شدند تا صباح روز دیگر به سمتی دیگر رفتند وقت
بجا نها نگردیدند خبرداران شب را این واقعه بسمع بادشاه رسانیدند گرانی عظیم بر خاطر بادشاه
گذشت شهزاده را این قهرناک بر ناگواری ناصر دفرموده او را زیر عتاب درآورده چند خواص
درگاه بجهت استمالت رعایا فرستاد و خاطرداری نموده برای معاودت بجانبها ایشان را تکلیف
کرد رعایا بر الطاف و مراحم بادشاه خوش دل گشته فسخ عزیمت جلا نمودند و رضامند باقامت
گشتند لاکن گفتند که ما همین جا اقامت کنیم در دروان شهر آمدن رخصت نمیدهند تا وقتیکه

می آمدیم آن پایتخت را بخفت و حقارت دیده باشید بازاینجا قدم نخواهم گذاشت این خبر بسماع
همایون پادشاه رسید فی الفور بمیر عمارت حکم صادر شد که بشتابی هرچه تمام‌تر با عوان و
بیلداران خود را رسانیده دیوار فصیل حصار که الحال پادشاه پور دروازه آنجا است شکسته
دروازهٔ مجدید تیار نموده رعایای شهر را ازین دروازه باندرون شهر در آورند میر عمارت حسب
الارشاد پادشاهی فی الفور با هزارها اعوان و کارگر آنجا رسیده دیوار حصار شکسته دروازه
تازه بنا نهاد و نزدیک یکشب کار با تمام رسید با عزاز و اکرام رعایا را که شب بیرون مانده بودند
از دروازه پادشاه پور اندرون شهر آوردند بنامی پادشاه پور دروازه ما این است وگرنه حصار را
از قدیم شش دروازه بودند رعیت پروری و شفقت و دلنوازی آن پادشاه با تیج بود نقل
مشهور است که روزی آن پادشاه رعیت پرور سخاگستر بر بام قصر بلند برآمده شده
تماشا میکرد و نظاره آبادی معموره می نمود دید که از هر جانب معموره دخان برخاسته
است مگر یک طرف از قطع دریا نشسته بود بر طرف بهمن پلی آن هم آبادان و از مضافات این
معموره بود و اثر دخان یافته نمی شود در شگفت ماند و از ایستادگان حاشیه بساط
استفسار نمود که از هر طرف دود مطبخ ها سر بر کشیده است بجهت که ازین طرف دود سر نکشا
عرض نمودند که سکنهٔ ان برهمنان اند انها یکوقت طعام می خورند و یکوقت طعام نمی
پزند بر خاطر پادشاه ساده دل رحیم القلب یاد نشست آنها یکوقت طعام می خورند نه
شنیدنش ناداری و کم مایگی خواهد بود در دو دست بهم ساعده بر مقتضای علو همت حکم صادر
فرمود که وجه کفاف اینها از سرکار معین سازند تا توسیع معاش آنها را دست دهد و دو وقت
طعام را وفا کنند و آن قدر ندانست که قوم برهمن چه صاحب تسیر و چه غیر خود مقتاد یکوقت
طعام میدارند و حاشیه نشینان آن پادشاه سخاپرور عطا گستر نیز نا واقف الخبر بوده اند که
ظاهر کنند که این قوم را خود عادت مدامی همین است که یکبار در شبانه روزی خورند سکوت را
کار فرمودند پس بحکم پادشاه همدان روز انعام و ضعفات برای برهمنان مقرر یافت *

بیان استقلال سلطنت عادلشاهیه در عهد سلطان محمد

استقلال سلطنت خاندان عادلشاهیه در عهد سلطان محمد عادل از زمان سلاطین ماضیه باضعاف
مضاعفه رسیده چنانچه اکثر امرای ذوی الاقتدار که در زمان سلاطین پیشین بعز و جاه
و مال و پشت گرمی خیل و حشم خویش نخوت سرفراز گنبد عضرا می تاختند و توهم را بهانه ساخته بعد از چندین
فرامین احکام طلب در دو فرسخی از شهر رسیده هلال وار از دور سر انگشت تسلیم فرود آورده رایت حمرا
بولایت خود بر می افراختند در زمان این بادشاه باشاره حلقه بگوشان درگاه معلی سجده کنان
بشهر در می آمدند و سعادت بساط بوس دریافته بشرف خدمت حضور مشرف میگشتند صاحب
قران ثانی شاه جهان بادشاه از فرط تعظیم او را بادشاه می نوشت و هیچ یک از سلاطین دکن پیش
ازین از سلاطین هند خطاب شاهی ارزانی نشده بود و هم چنین شهر فامی ملک معظمه و والیان کشور
عرب شاه صفی و شاه عباس ثانی بارها رسولان کاردان با تحف و هدایای شاهانه بدرگاهش
فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتی کردندی و قطب شاه و سایر سران دکن و روسای فرنگ و راجهای
ملیبار و علها زو کرناتک و سایر سرکشان چار سوی مملکت رابطه اطاعت و انقیاد را استحکام
داده بارسال هدایا و پیشکش و ایصال باج و خراج هر ساله در ازدیاد محبت و اتحاد و فرمان برداری
و انقیاد میفزودند چون بادشاه غازی تاج جهان تاج جهان بیگم را که صبیه عبد الرحمن کیچ بود در
بنسود در سلک ازدواج کشیده بر اوج بخش انتعاش و ابتهاج گشتند و شب مشهور گشت که کلامی صاحب
قران ثانی و شاه عباس ثانی که از جهان و امان و دیگر حیثیت ها تعظیم میکردند از فرق ادب قدم قدم
ساخته در جلوی بادشاه غازی لوازم خدمت تقدیم میرسانیدند و هر دیاری که صرف از دم تیغ جهان
ستانش بر می آمد تمامی آن شهر و ولایت بتصرف اولیای دولت قاهره در آمدی قلعه قوی بنیاد سولاپور
که در استحکام برج پیشش طعنه بر سد سکندر می زد و سنگینی پایه اش گوهان گاو زمین را بستوه بفریاد
می آورد چون بادشاه اراده تسخیرش نمودند قلعه بان آنجا سدی ریحان سولاپوری که در حصار
مذکور بکثرت ذخیره و استعداد محاربه و سنجیدگی لشکر غلغل کوس استغنا بگوش ساکنان عرصه آفاق رسانیده

و بجمعیت قلیل با فوج عظیم مقابله نموده شکست فاحش داده گریزانید بعد چندی دریافت اشاره شهر فرخنده بنیاد گلکنده
قلعه سولاپور تسلیم خدام درگاه معلی نموده خود را بلباس عبودیت آراسته در سلک امرای عادل شاهی
انتظام بخشید و بستان امیدش از رشحات سحاب عنایت پادشاه غازی طراوت و نضارت کمال رسانید
منقول مشهور است که شبی از لیالی عمره سلطان محمد بر سقف قصر عالی که مسمی به عدالت محل
بود بآرایش تمام بلباس و فرش طرز سفید سر آسیر چاندنی آراسته نشاط اندوز و فرحت افروز بودند و وزرا
و امرا هر یک نیز بهمان لباس خود را آراسته حظوظ تفریح و سروری اندوختند در عین این شب که از عیش
سرور و نشاط بر دریاست محل پادشاه هر یک ایستاده های پایه سریر دیدن شوق و خیلی پادشاه متوجه حال
معموره بیجاپور گشته گوش فرا داشت و نغمات و صداها که از شهر برخاسته می فرمودند نای سرود و صدای سرود
او از چنگ و رباب و طنطنه عیش و شادی و دیگر بگوش نمی خورد در این محل پادشاه تجنبی با اندیشه فرموده
بسرور و خوشحالی گرائید بجناب پادشاه حقیقی جل شانه و عم نواله شکرانه این نعمت که در عهد خویش
این همه امن و امنیت و فرحت و فراغت بر خلق منبسط گردیده که بدون آوازه عیش و سرور ناله و دود غم
از هیچ جا برنمی خیزد سجده بجا آورد و بتمهید خاص و فدوی با اخلاص افضل خان که در پایه سریر ایستاده
بود خطاب نموده فرموده که افضل خان چه شهر به میگوید افضل خان آداب بجا آورده عرض
نمود که شهر ثنای پادشاه میکنند و دعای ظل الله میگویند برای بقای عمر و دولت و ازدیاد جاه
و جلال و عظمت که این همه طنطنه شادی و شور و غلغله فرحت و سرور از آثار معدلت و نیک نیتی.
و نتایج شفقت و رعیت پروری آن عالم پناه است که بحیطه جهانی که دیده و غم و الم بالمره از دلهای
خلایق بر طرف گشته است پادشاه در این حال با قصی الغایت قرین نشاط و ابتهاج گردید ما بعد
از خیلی در تفکر فرو رفته بیش از تامل دراز به افضل خان خطاب فرمود که اگر ما اینا پادشاه هند
صورت مقابله رو نماید انجام کار چگونه خواهد افضل خان عرض نمود که بجای این صداهای شور و سرود
ناله های وا ویلا و وا ثبورا خواهد برخاست و آواز شکست چوڑیان و غوغای ماتم و تعزیت خواهد
شنید کل فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

بیان سبب پرسیدن بادشاه مانرا و جواب دادن افضل خان آن بود

پیشتر ازان بیک هفته ایلچی بادشاه هند با فرمان عتاب آمود رسیده بود و موجب عتاب آن بود که در
زمان سلاطین عادلشاهیه عدالت گاه اندرون قلعه ارک مقرر بود سلطان محمد در ابتدای عروج شوکت و
سلطنت خویش بیرون قلعه بنای دادمحل نهاده عدالت گاه مقرر کرده و آن قصریست عالی در ضلع کرد و
صفحش گفته اند فرش چه ایوانی یکسو آسمان کشیده + جهانی در پناهش آرمیده + و اکنون دران محل آثار قدسی انوار
حضرت سید الانبیا علیه الصلوة و السلام العزیز الجبار موجود است برکاتها موضوع و محفوظ است که زیارتگاه
خلایق و مهبط فیوض و برکات خالق است و نیز در عهد سابق سلاطین پیشین برای تفرج و تنشیط
خاطر اگر گاهی به تماشای جنگ پیلان محظوظ اندوختندی هم در اندرون قلعه پیلان جنگ انداخته
نظاره می نمودند بادشاه سلطان محمد در عهد خویش بیرون قلعه برای جنگ پیلان میدانی فراخ
که مقابل شرف برج است مقرر ساخت و آن میدان الحال به اکث مشهور است و نیز سلطان محمد
وزیر خود را بخطاب خان خانان سرفراز فرمود و سلاطین هندی که سر عظمت و رفعت بگردون
رسانیده دم انا و لا غیری میزدند و همسر و همتای خود هیچکس را در جهان نمی پنداشتند سلاطین
دکن را مطیع و باج گذار خویش تصور نموده بخان می نامیدند و در مخاطبات و مراسلات هیچ جا بسلاطین آن
زمان روایات خطه دکن را بلقب شاهی بنام ضرین و مطرز نمی ساختند مگر صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه
بعد از مدتی در سنه هزار و پنجاه و هشت سلطان محمد عادلشاه را که چون شوکت و سلطنتش باوج
کمال رسیده و دبدبه عظمت و رفعتش بذروه علیا پیوسته بر حسن سیرت و سریرت او که جامع
داخلاق و اوصاف فرمان روایان عالی مقدار بود مقر و معترف آمده خطاب شاهی عطا نموده
در فرامین و مراسلات سلطان محمد می نگاشت الغرض بران سرشته امور سلطان محمد که برخلاف معتاد
و قوانین اسلاف بظهور آمده اعتراض نموده فرمان عتاب آمیز اصدار فرمود که ازین سرشته امور که
از خالص شاهان بادشاهان هست بار آمده بر طریق آبا و اسلاف خویش پا از اندازه بیرون نکشیده

طریق انقیاد و اطاعت پیموده همیشه بعجز و ضراعت می زده باشند و اگر نه افواج قاهره و عساکر
منصوره غالبه قهر افشان آتش ریزان بر سر رسیده دانند سلطان بعد ورود ایلچی و دریافت
مضمون نامه عتاب علامه از امرا و وزرای پای تخت درین باب استشاره فرموده صورت
نگارش جواب از ینها باز جست سرداران دکن که بر همت و قوت بازوی زور و شجاعت خود و یکدلی
سپاه و امن و فراغت رعیت و نیک نیتی بادشاه و نصرت و تائید اله و شوق کلی و اعتماد تمام
میداشتند جمله متفق اللفظ و المعنی زبان ترجمان کشاده گفتند که بسم الله الرحمن الرحیم ما هم مشتاق
و آرزومند همین روز بودیم که عروس پیکار و کارزار را تنگ در آغوش کشیم و شمشیر جوهر آبدار کهنی را
بتیغ فولاد هندی بیسائیم و آرزوی تمام داریم که خود باستقلال شتافته بر لب نربدا مقابل
و ملاقی شویم سلطان محمود عادل شاه چون عزم همت سپاه و تجویز و صلاح اعیان و ارکان
دولت خواه بر مقابله و مقاتله درست یافت جواب بمضمون اینگارش آورده ایلچی را روانه
فرمود اتفاقا همدران شب بادشاه بسیر چاندنی بر سقف قصر عالی برآمده بود چنانچه پیشتر
ازین نوشته شد چون افضل خان گفت آنچه گفت بادشاه فرمود آنچه گفتید درستست و [illegible]
اکنون صلاح چیست افضل خان عرض نمود که اگرچه بندهای درگاه از عنایت الهی و اقبال دولت
بادشاهی تاب و توان و قوت و همت آن دارند که افواج هند را از نربدا عبور [illegible]
نمودن ندهند لاکن بعد از تعب بسیار و خون ریزی بیشمار که هزارها مردم چیده و برگزیده سپاه
به تلف خواهند رفت و هزارها عورات بیوه خواهند شد و لکوک بچه‌ها یتیم خواهند شد و خانها
بخانه ماتم و بلا خواهد نشست اگر بر اقتضای وقت اطاعت و انقیاد اختیار فرموده سپاه و رعیت را
از خون ریزی و اتلاف جانی و مالی حفاظت و حراست فرمایند دور از عقل صواب اندیش نخواهد
شد در شجاعت بندگان درگاه نقصان و نه در شهامت محتشمان بارگاه قصور و خللی راه خواهد
یافت بلکه نزدیک خردمندان دانش پیشه این کار ستوده و پسندیده خواهد شد پس عادل شاه
قاصد رفته را از یک منزل از راه باز گردانیده جواب صلح آمیز و اطاعت آمیز نگاشته و

و تغیر آن رو کار نموده عدالت گاه و دیوان و جنگ گاه و فیلان از بیرون قلعه موقوف نموده هم اندرون قلعه
قرار داده و عذر خطابه خاقانان باین توجه مقبول العذر است الغرض آن پادشاه دادگستر رعیت پرور
شورش جنگ و پیکار و آشوب خون ریزی کارزار را تجویز نفرموده به حلم عظیم کاربند شد و سپاه و
رعیت او در مهد امن و فراغ شده فراخی و انبساط حاصل نموده و گذشت تا مدت شصتی سال که عهد مبارک آن
پادشاه جنت آرامگاه است همین اسلوب امن و رفاه بر جهان و جهانیان منبسط بود و بر ضمایر
اولو الابصار روشن خواهد بود که از مبدأ ظهور تباشیر صبح دولت یوسف تا منتهای
غروب نیر بخت سکندر که تخمینا دو صد سال به شمار آمده به منطوق خیر الامور اوسطها عهد
میمون ابراهیم و زمان سلطان محمد که مجموع مدت هشتاد سال است بکمال خیر و خوبی و لطافت
حلاوت و خوشحالی مقرون بوده ملک و رعیت بتمام جمعیت و آسوده حالی اقتران داشتند گویا
آفتاب سلطنت عادل شاهی از مطلع یوسف برآمده و بوقت پگاه ترقی و تعرج بوده تا در زمان آن دو دولت
همایون بدرجه کمال فایز گشته وسط السما رسید بعد ازین میل نموده به هبوط گرائید تا آنکه در آخر
عهد سکندر افول شد اگرچه در زمان جهار وسط مقدمه شوکت سلطنت روز بروز متزاید بود اما
از کدورت منازعت و مضاعفت جدال و قتال صفا نبود و از هنگامه آرای رزم و پیکار خالی
نبوده تا عهد علی عادل شاه تیغ و سنان سکون و آرام نداشت و میان دولاوران را فرصت تنفس
حاصل نبوده و هم چنین در دو عهد آخرین هیچ و پیچ و هنگامه و فساد گوناگون توالی و تواتر
داشت انچنانکه حلاوت را برانداخته آنچه حلاوت و جمعیت و خوبی سلطنت بالت در امن و عیش
و فراغت بوده در همین هشتاد سال بود که زمان عهد این دو پادشاه جلیل و سمی حبیب بوده است و بس

بیان وفات سلطان محمد عادل شاه غازی ***

سلطان محمد در ماه نهم روز پنجشنبه تاریخ بست و هشتم محرم سنه یکهزار و شصت و هفت از شغل سلطنت
و جهانبانی استعفا نموده بسیر گلشن جاودانی و حریم قرب یزدانی خرامیده در قبه عظیمه که خود در زمان حیات
بنا فرموده بود بیاسوده رحمة الله علیه رحمة واسعة

بیان گنبد پادشاه محمد عادل شاه غازی رحمة الله علیه

وان قبه ایست فلک ارتفاع گردون شکوه که از آیینه عجیبه و عمارات غریبه هست در خطه دکن باوجود
بی مثلش در اقلیم هند هم نشان نمی دهند بلکه سیاحان جهان پیما و سیاران گیتی نورد از اطراف
اقالیم سبعه می آیند چون نظاره اش نمایند و بمشاهده اش پردازند و از ارتفاع و بلندیش و هنر و خرده
طرازی خوش اسلوبیش محظوظ و متحیر گشته بر روی زمین نظیرش نمی بینند با وجود این ارتفاع و بلندی
صناع فن کامل التقطیعش بحیثیان زیبایی گذاشته که نظاره کنندگان و بینندگان را حیرت می افزاید و چون اندرون
زاینده گردد و چه هر طفل باشد یا پیر چون آوازی برآرد و جواب همان اسلوب باز از آنجا بشنود و هر کلام که آن متکلم
صادر گردد بمقابله اش صدا است بکیفیت همان حرف و صورت پیدا گردد و خیال قبه را بار عمیقه هم
صدا باز خورد و اما آنچه درین قبه بحرف و صورت مشابه کلام انسان باز می خورد و غرابتی دارد که شنوند و
حیرتی طاری میگردد و نیز بر سر آن قبه سنگی و زنجیر آهنین آویزان است که سنگ بر فرقش می نمایند و
مشهور آنست که تا تیران شکسته مرقومست عمارات از صدمات صواعق بالکل ایمنست و مرقومه و آرزو کنندگان
او برین بنای رفیع همین است **تاریخ وفات** سنین عمر سلطان محمد عادل شاه چهل و هفت سال و
مدت سلطنتش سی و یک سال و تاریخ وفاتش عاقبت محمود شده و ابراهیم خان [illegible] گفته
فرد محمد شاه را الحمد لله نعیم جاودانی داد و الله **تاریخ کتابت** در آن عهد آن پادشاه کامگار
دو شخان که ثانی الحال بخواص خان مخاطب شد در سنه یکهزار و سی و شش بنیاد دولت پور که بسولن پور
مشهور است نهاده در سنه یکهزار و سی و هفت قلعه پرینده از اقارب [illegible] عادل شاه در آمد
در همان سال اوسا ملک میدان و امرای نظام شاه به حکم سلطان محمد از قلعه پرینده به بیجاپور در سنه
یکهزار و چهل و دو به اهتمام مرادی نظام شاه و رنگاهی چو کند مفتوح یافت و در سنه یکهزار و چهل و پنج میان
نواب مصطفی خان و دولت خواص خان نفاق و شقاق پیدا شده با هم جنگ واقع شد و در همین جنگ
تیری به پهلوی حضرت شاه مرتضی فرزند حضرت شاه هاشم حسینی المغاوی و پدر شاه برهان الدین قدس سره العزیز
از دو حجم که بر بازوی نواب نشسته بود رسیده مجروح ساخته و سبب وفات گشته و در همین سال خواص خان

بلطایف الحیل خواجه را افند نموده در باگالکوت محبوس کرد و در همین سال خواص خان کشته شد و نواب بنده
اعلی یافت و شاهجهان از اکبره بدولت آباد آمد و میان شاهجهان و عادلشاه بصلح واقع شد و در سنه
هزار و چهل و هفت شهزاده علی عادلشاه تولد یافت و در سنه هزار و چهل و هشت بنکاپور و سراپهر و دیگر مفتوح شد و
در سنه هزار و چهل و نه باهتمام رندوله خان بسواپتن و فتح ممتاز بخش گشته اند و بستکیری فتح کنند رندوله فتح
از لطف یزدان و در سنه هزار و پنجاه و شش گلگن محل باتش بسوخت و در همین سال سلطان محمد عادلشاه
قصر عالی موسوم بداد محل با طلا کاری و نگارهای عجیب بنا فرمود و امروز در آنجا حضرت آثار قدیمی
انوار سید الابرار موضوع و محفوظ است زیارت میشود و در سنه هزار و پنجاه و هشت در محرم شهنواز خان
فوت شد و در رجب این سال بیجی راجه را قید نمودند و در ذی قعده این سال نواب مصطفی خان فوت شد
و در ذی حجه این سال جنجی مفتوح شد و در سنه هزار و شصت و یک فرمان خطاب محمد عادلشاه از نزد شاهجهان
پادشاه رسید و در سنه هزار و شصت و سه باهتمام خان محمد بلکنده مفتوح گردید و در سنه هزار و شصت
و چهار آب افضل پور باهتمام افضل خان از بنگم تالاب اندرون قلعه در آمد و در همین سال لرزه عظیم واقع شد
و در همین سال المهور فتح شد بیان تعداد لشکر سواران هشتاد هزار ایام و دو یک فیل بالفعل
دیگر روایت از شیخ علی محمد حسینی است که سواران سه هزار و نهم ترکیب پیادگان
بیشمار و فیل یک و نیم هزار و سوای جمعیت متعینه تعلقات بیان شمه از کیفیت بیجاپور
زبان قدیمی این ملک کنتری است و درین ملک بکثرت نامیده میشود و آدمی این سرزمین بکمال تقوی
و شما هستند مرکی خیر و بنانچه در اطراف و اکناف شجاعتش مشهور است و ولایتی است فراخ و وسیع واقع
جنوبی ملک بیجاپور و لایت بدنور و شرقی آن تلنگانه حیدرآباد و بدریای شور پیوسته و شمالی آن
بی نهایت طول دارد و بدریای شور پیوسته و غربیش نیز بدریای شور پیوسته گویند در تمامی اقالیم
سبعه اقلیم هند بزرخیزی و کثرت اموال مشار الیها برا اقالیم است و در جمیع جوانب هندوستان
خطه دکن بکثرت انواع زرخیزی مشهور در دو املکه دکن ملک کرناتک بزرخیزی و دیگر اموال ممتازه
بی قرین چنانچه مشهور است که حوالی ولایت بیجاپور شمست کرده چون بود و سیواهی آن نیز چنین

دوسه هزار و هفتصد و پنجاه روپیه زمیندار نانک پال پانزده هزار زمیندار چاپ بالا یک لک و نود و نه هزار و پانصد
زمیندار کورلی گیر هشتاد و پنجهزار زمیندار سنوری پنجهزار و ششصد و چهل روپیه زمیندار باکل واری شصتی و
هزار و پانصد روپیه زمیندار دیگر نود و سه هزار زمیندار بهیرپن بلی دو لک و بیست و هشت هزار و شصت روپیه
زمیندار الی کوندی پاسالاک و هفتاد و سه هزار و پانصد و پنجاه زمیندار اپکوری دو لک و بیست و پنج هزار
زمیندار ارکناک گیری ده لک و نود و یکهزار و شصت و یکصد و شصت و پنجهزار زمیندار بلاری
هشتاد و شش هزار و دوصد و پنجاه روپیه زمیندار کوری کوهه یک لک و هشتاد و هفت هزار
و پانصد روپیه زمیندار سکلیسی و هفت هزار و پانصد روپیه

دستور العمل ضوابط چند که قرار داده عمدهٔ آن سلاطین عدالت آئین است مناسب می نماید که در ذیل این پادشاه عدالت پناه

سلطان نامی باید که نخست معدلت را شعار و دثار خود ساخته همگی همت مصروف آن دارد که گفته اند
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد * قدر یک ساعت عمری که در او داد کنند * و به نفس نفیس
متوجه معموری ملک و آبادی رعیت گردیده دقیقه از آن فرو نگذارد که آبادی ملک موجب دوام و
نظام سلطنت و آبادی خزینه است بیت رعیت چون بیخ اند و سلطان درخت * درخت
ای پسر باشد از بیخ سخت * و تا تواند در باب جمع ساختن لشکر کوشند و سپاهی جنگ آور نصرت کیش
نامی بهم رساند و وزرای صاحب رای شایسته نمک حلال نموده داشته نقش بهم رساینده و در
حال تفحص احوال و خبرگیری سپاه و تعداد و اسباب و لوازم ضرور پادشاه ایشان بیش از پیش کوشند و
همان به که لشکر نگهبان پروری * که سلطان به لشکر کند سروری * و مدار جمعیت لشکر سر و هم سفر دارد
یکی فرراوام او دیگر تفصیل خاصه که خاصه خود باشد چه در امر هیچ یکی جمع نمی توان نمود و خاصه خیل
هر کدام را کنجایش است چون از صدر دولت سلطنت مضبوط و ربط فتوحات دولت و آمادگی لشکر
فارغ شوند تمام همت بر دفع غنیم بکار و نخست از زمینداران و طاغیان که سر از جاده فرمان پیچیده داری
پیچیده بهمت باری و قوت حسام و تمردان انحراف ورزیده سر به فرمان برداری ندارند بشیر

کارش تمام ولایت بمذهب جاری دارد و قاضی و خطیب و جمیع حکام موافق شهر مقرر ساخته و رواج

شرع شریف و اعلای اعلام ملت حنیفه و احیای مراسم عدل و انصاف و احیاء قوانین ظلم و اعتساف و داد رسی

ستمدیدگان و فریادرسی مظلومان و ملهوفان کوشیده اجرای احکام موافق شرع شریف نماید و هر جایی

و مکانی که تحت ملک وسیع خواهد بود آنرا صوبه علیحده قرار دهند و بزرگ نشانی و مواضعی که تحت آن بود خالصه

خیل و غیره را جاگیر بدهند باید که قصبه و جاهای بزرگ نامی را با ولایت باحتیاج حصار مذکور علیحده

نموده باقی را بجاگیرداران به اقطاع دران بدهند و روزی که سوای باحتیاج و جاگیرداران موجود شود

عوض خزانه هست تا که محصول بطلبند در محل جا باشد و درین قسم جا با خراب خانه زرخورده البته مقرر

دارند و تاکید نمایند که زر خورده و وزن هم سرگی موافق زرخورده دارالسلطنت باشد تفاوت سکه

دران نباشد و نیز وزن بقالی و کیالی و جمیع اوزان موافق وزن وکیل دارالسلطنت باشد اگر کیل

و ضایع ان ملک بر رواج آن ملک اگر باشد گو باشد بحال گذارند اما اعداد کیل و وزن یک معامله

بر نوعی و کیل و وزن معامله دیگر بنوعی دیگر به هیچ جا روا ندارند و چنان تاکید نمایند که هر روز جمعه قاضی و

خطیب و وزیر او امرا و جمیع مسلمانان بلا ناغه بمسجد جامع حاضر شده ادای نماز جمعه و خطبه نمایند اگر جایی

بعضی را میسر نخواهد شد به هر کدام مسجد رفته ادای نماز نمایند بهر طور مسجد جامع از مردمان پر مملو شود

و هر که حاضر نشود بحکم خطیب و دیگر تاکید او کوشند و اسلام را و مراسم قوانین آن انجنان جهر و ملاد

منصب گرداند که هیچ کافر قومی پایه را با مسلمانی ضعیف تا به قوت مقاومت و برابری نباشد که

احیاناً اگر مسلمانی بوسیله اهانت کفار بنا دالی رای خارج آهنگ کند ان نمی شاید باید که بنا کنند الی

نقابت و دفع الوقت نمایند اما بواسطه رعایت کافر مسلمان را ایذا نرسانند و از هولی و دیوالی و

دسهرا و دیگر رسومات کفر که علانیه میکنند در مقام منع و احتراز بوده و رباطن بر هر رسومات کفر

بالیشان متعرض نشوند چنانکه گفته اند مصرع محتسب را درون خانه چکار * و در مسجد

جامع و آثار مبارک رسول خدا و روضه‌های اولیاء کرام و مساجد که از قدیم رسم لنگر جاری باشند

از انعامات و ادرارات سکت اهما داده باشند بر قرار دانسته و بحال نمایند و دران باب اهتمام دارند و

مستحضر حال بوده آنچنان تاکید سازند که طعام و آش لنگر به اهل استحقاق و مساکین رسیده باشد و آنها
آلایش دست و دهان هرکس و دیگر محفوظ ماند و مسکینان و محتاجان صاحب حقوق به اقداح
عدل تقسیم می نموده باشند و نگذارند که یکدانه بیجا و صرف شود و در آثار شریف دو مدرسه
تعیین نموده برای احادیث و فقه و علم ایمان مربا و آن شاگردان را از حضرت آنها دانش نان بوقت
صبح بریانی و مزعفر و بوقت شام نان گندم و کچهری فی اسم ایک بعوض بدون این کتابها
عربی و فارسی امده و نمایند و هر سال امتحان میشد و از انعام چون سرفراز می فرمودند و در مسجد
جامع دو مکتب دار الاطفال و دو مکتب تحصیل علوم عربی و یک مکتب علم فارسی مقرر شد
هر کس که از شاگردان متوکل و محتاج باشد از نان و آش نخیته بوقت صبح فی اسم دو نان گندم و کهچری
و بوقت شام بریانی و مزعفر و شیربرنج میخورانیدند و فی اسم یک چون با هوار کتابها سرفرازی فرموده
و هم بوقت امتحان تا پنج سال و زنگیچه میشد انعام از قسم چون میدادند و کسیکه ازان هوشیار از علم میشد
بعهده عمده بهتر نوکر ملازم میشد تشنه دو رواجی مکتبها و کار لنگر که جدید گشته نگهدارند کار دخل و تا
واماند که این کار حیات هنر است و مسجد دار السلطنت را بموجب استاد قدیم بالا زیاده انعامات
و روزمره دنباله نموده و اهتمام و شمعدان تاکید کنند و هر مسجد که وظیفه روغن مقرر است باشد نیم
آثار روغن و چهار چیکانی بلا قصور سوخته باشند و ماهوار اهل خدمات مسجد هم اجرا دارند و هر مسجد کی
وارد وظیفه مقرر و شقته اهتمام آب و صف بوریه و جانماز شطرنجی و جاروب و در رمضان شریف
قرآن شریف نمایند و رواج دهند و در شهر تاکید نمایند که بی اطلاع و امراد شاه هر جا بیجا تکیه گیر
مسجد بنا نکنند چه برای ثواب بنا می نهند و از بی اهتمامی عصیان زیاده تر از ثواب عاید می گردد
و اگر نظر به ثواب است همان خانها و باغها و پلها و حوض هر که خواهد بنا کند و در هر جا که
ضرور باشد در محل هر جا مسجد تعمیر نموده از سرکار سلطانی وظیفه ادرار حاصل کنند و حکام شهر
در این کار مستحضر بوده و محافظت مرمت مساجد خود را معاف ندارند و در ماه رمضان بجمیع
مساجد صفهای بوریه و مدهای آب و اهک مثل صفائی و روزمره موافق حکم مسجد داده و در مساجد

ومشاهیر حافظ وسامع مقرر نموده سوجب آنها از سرکار رسانیده نماز تراویح ادا کنانند و شرایع
شریعت غرا و اعلای اعلام سنت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بحکم قضات و مفتیان و شیخ المشایخ
وسلطان حکام کارپرداز و کار فرما بوده منهیات و مسکرات و غیر آن بر طرف ساخته انچنان خوار و زار
دارند که هیچکس هوس آن نکند و خلق را به دانستن و اظهار نمودن احکام و ارکان نماز و روزه
ولابدی شریعت تاکید بلیغ فرموده در سرا مور به افراط و تفریط نکوشند و ثواب را به عذاب نه انجامند
و اعراس بزرگان بدستوری که علما و مشایخ ها از قدیم الایام بلکه ازان زیاده جاری دارند و در
رونق اعراس کوشند و درویشان صاحب تکیه را نیز انعام داده باشند و نمایند و سبیل داران را نیز امداد
کلی نمایند و در مساجد و مقبره های هر جا که مناسب باشد و ضرور بود به سبیل و اظهار شمع خانها
برپا سازند لنگر و آب سبیل و مکتب بار ارواج تمام دهند و در لنگر مسجد جامع مسلمانان نان پخته
دهند و ان محتاج و صاحب استحقاق را آرد گندم و برنج یک قسمت مقرر روزانه دهند و بجای راه
گذرنده را یکی دو اول به هر سر آدم یک سیر و سبا آرد گندم و برنج نیم آثار و ربع سیر دال اقا شوا
چهار تا آنکه بعضی گویند ربع سیر روغن هم و سه چیتل برای مصالح و هیمه سوختنی و مصالح دیگر
بلا قصور به دهند و دیگر جا نظلت جدید و با بدا تمام حال مسافران و تفحص ورود ان وانشا حق تا
قاعده جدیدی اند خود وضع نمایند که ازان فایده بلا اختلاط آن مطلوب حصول یابد و از مال غنیمت هر چه
بدست آید و از زرهای اگنده که خزانه ندیه کوتاه و خمس برآورده و از قبیل مال مرغیان هر چه یافته شوند
در مسجد جامع یا محل آثار مبارک علیحده علیحده نگهدارند موافق حکم شرع شریف از آن مصرف سازند
واین را نیز یک کارخانه علیحده قرار دهند بر حال فقرا و مساکین و اهل استحقاق ضایع نگذارند
بر وفق حکم کتاب الله العزیز نوشته از سرکار رسانیده و باشند اهل آن مدد را خواه بجاگیر خواه به انعام و ادرار
خواه بخیر و خیرات دریافته به فوت شد بوسیله ادا و نمایند و آن چنان هم نکنند که خلاف کتاب الله باشد
وباید که حاکم معتبر صاحب الطلب بسیاری ان بیشتر اندیشی در دست عقیده را بلا تغییر و تبدیل تعیین نموده و مجموعه
دار عمده کاردان را تعیین ساخته و قاضی و دو مفتی و دو شیخ المشایخ و دو صدر الصدور و دیگر

خطیب مسجد جامع و دو به و و عیدگاه و ایک آیین و یک کوتوال مقرر دارند و مواجب ایشان
بقدر حال مشخص گذرا و قات ساخته دیهات مقاصا داخل باحتیاج محل و قباله نمایند و هر سال در ماه
ربیع الاول در آثار شریف روز اول هزار هون دویم روز دو هزار هون سیوم روز سه هزار هون
روز چهارم چهار هزار هون هم برین منوال هر روز یک هزار هون مضاعف نموده روز دوازدهم
دوازده هزار هون بذل و تسبیح می نمود که جمله هفتاد و هشت هزار هون می شوند برین نمط
در ایام محرم الحرام روز اول یکهزار هون روز دویم دو هزار هون مضاعف آن هر روز بعید و تا دهم
بصرف می آید عددش پنجاه و پنج هزار هون میرسد و سوای این صرف مبلغ کثیر چها قریه در
انعام و وظایف و جاگیر خادمان و عهده داران مقرر بود چنانچه فرمان سکندر پادشاه متضمن این مضامین
بر کاغذ طلا اندود بکمال تکلیف نگارش یافته است و این فرمان سکندری نزد یک متولی موجود است
و حاکم قلعه بادولت پانصد سوار بدهند تا دروازه و ولایت و هر جا که در کار شود با لشکر خاصه خود اهتمام
نماید و از عهده خدمت بوجهی تواند بر آید و پنج هزار حشم بر قنداز جنگی فقط که و حصه برق انداز و یک حصه
خشت انداز باشد بی کم و زیاده موجود دارد و سوای این نفران دیگر که ضروری اند بدستور سابق باو مقرر
دارند و کلیه آن است که توپ انداز و بان انداز و غیره نفران بی عدیل و بی مثل بهم رسانیده جمع نمایند
و از سواران و حشم خون آشام و غیره هر جا کار باحتیاج باشد در شهر سکونت کنند و در دروازه ها واقعه
نویسان راست و اخبار گویان صدق گفتار و چند سوار و حشام در بالا و زیر و بیرون و درون جا بجا
اینچنان مقرر دارد که موافق نوبت وقت حاضر بوده نگهدارد که احدی من الناس بی اجازت و اشارت
سرکار اختیار نواب از بیرون باندرون و از اندرون به بیرون قدم نتواند نهاد و آدم جدید را تا دریافت
که کیست و از کجا آمده و بکدام سوی روانه خواهد شد و چند مقام خواهد نمود و پیش تحقیق نشود بدرون راه ندهند و ضرابخانه را
حاکم و عامل گذاشته ضرب طلا و نقره و مس روان دارد و از طلا هون و نیم هون و ربع هون و از نقره روپیه و نیم روپیه و ربع
روپیه و از مس شش چیتل و سه چیتل و دو چیتل و یک چیتل مسکوک نمایند و حکم کنند که هر جنس را برابر و هموار اینچنان نکنند که
گویا به پرکار برابر کنند بعد و بقریب رسانند و در زر خالص هر شی نهایت احتیاط بجا آورد و لوح خاصی منقار زده سیما

و تنبیه که الیق نماید بعمل رود و در آبادانی و فراوانی غله و معموری باغات شهر فوق الحد کوشش نمایند هرچند که
معموری باغات اندرون و بیرون شهر بسیار شود باعث زینت است و از دربار پادشاهی راستهها
بازارها تا هر دو دروازه از دو جانب با تمام کمال برسانند و معمور دارند چه بازارها از دو طرف معمور باشد
همه جانب سودا خریدی نزدیک خواهد شد و در میان راسته بازارها نگذارند که خیمه و چهپره و دوکانها اندازند
بجز دو راسته در میان هیچ دوکان حاجت نیست و در آن کوشند که بقال و زیات و بزاز و خیاط
و زین و خیمه دوز و طباق و هر قومی پهلوی همدیگر یک راسته باشند و دوکان داشته باشند تا که
راسته و بازارها با تمام معموری شوند محلهها و کوچهها با نظر بدارند و غله بازارها آنچنان رواج
دهد که غله فروشان اطراف و جوانب غلهها ذخیره در شهر کرده و سکونت گرفته همه وقت موجود دارند
چه فراوانی غله باعث آبادانی مملکت و رفاهیت سپاه است و کوتوال باید که هر شب و روز در محافظت
شهر و بازارها بوده از دروازه و دریچهها و عیاران و کیسهبران باخبر باشد و اگر جایی دزدی خورد
یا بزرگ واقع شود فی الحال بقوت خبرداری و جستجو پیدا نموده موافق حکمی که مطابق شرع
شریف باشد فیصل سازد و کسیکه مقید شود به قدر خورد و نوش کفاف روزمره اجرا دارند و وظیفه
شاهزادگان والاتبار و امرای و وزرای عالی مقدار آنکه شاگرد پیشگان و غلامان و خدمتکاران
خاص خود را تاکید بلیغ نموده باشند تا هیچ یکی بر احدی از رعایا تعدی نکرده باشد بر تقدیر وقوع
اگرچه خود در الامکان دادرسی به انصاف و عدل آن ستمدیده فیصله سازند لاکن اولا انجا که حکم آگاه ساخته
رفع شر ستمکشان و شریران نمایند میگویند هرگاه عسکر یا دخود نمی رسید و حکامان پادشاه
را بر کوشش نمی گرفتند پادشاه بر ستمدیده واد محل قریب جای نشستن خود برای سیر تیار بود متصل آن ش
یکی گهانتی که فیلان را می بندند از آن بسیار کلان که آواز آن در محل هفت کهن سیر سد آویخته بود
حاصل کلام نیت پادشاه این بود که اگر من در آنجا دیا در محل هفت کهن باشم بغیر یاد و مستغیثان
برسم و یکی رسن در زیر آن شش بیرون بر راه آویخته بنده شده بود و اذن عام داده بود اگر
کسی بغیر یاد خود نیز سد این رسن کشیده باند و مردمان را تنبیه که کسی مزاحم ایشان نشود مگر بطرز اول نزدیک

صاحبان حاکم و منصف رفته وقتی که بنفیر یا خود نخواهد رسید از آنجا آمده معروض سازد و همچنین بسیار
مخلوق حاضر شده رسن را جنبانیده بنفیر یا خود میرسیدند یکی وقت مقرر بود نه از صبح تا شام
از رعیت بسبب صدور جریمه و تقصیر بیاز مواخذه نمودن و غارت کردن تاده تنخواهی کفران
نعمت است و بالجمله تا توانند در اصلاح رعایا و برایا کوشند - فرد: بران باش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی + و پیوسته شاه راه و کوچها و بازارها را تاکید پاک و صاف نگهداشته در مد نظر
و سرراهها هیچ جا خس و خاشاک افتادن ندهند و از دو در بسته بازارها هیچ دوکانی ناآباد و خراب
نگذارند که باعث عجز است خدمت عهده داران باموجب زجر و عتاب آنیان خواهد بود و چون
بر حکم قرآنی و امر واجب الامتثال سبحانی وضع جزیه بر کافه ذمیان و طایفه اهل شرک خذلان قرار
شده است به عمال و حکام تمامی ممالک اسلام احکام اصدار سازند که از هندوان ممالک محروسه
بر طبق حکم شریعت غرا که در دارالسلطنت محمدپور حیث عن الخطر والفتور از کفار میگیرند
از جزیه بدین تفصیل اخذ می نموده باشند از کافر مالداری که بی کسب اوقات گذاری یکسال یا اکثر
سال می تواند کرد در هر ماه یک توله نقره و چهار کنج و چهار خمس کنج و از کافری که فی الجمله مال دارد
بی کسب نمی تواند گذرانید نصف آن که نیم توله و دو کنج و دو خمس کنج و از کافری که هیچ مال ندارد و
کسب اوقات می گذارد و از قوت او و عیال او چیزی ماند که ادا جزیه تواند کرد در ماهی توله و یک کنج
و یک خمس کنج به گیرند و متعرض زنان و طفلان و نابالغان که به سن پانزده سالگی نرسیده باشند
و زبرده و راهبان که اختلاط بخلق نمی کنند و از نابینایان و بیماران که یکسال و یا نصف سال
مریض باشند و از جامی ماندها و از کافری که متوفی شده پیش از ادا جزیه که بر ذمه او لازم شده باشد و از
مفلوج و شیخ کبیر و از فقیران که قادر بر عمل نباشند و مالک مال نیز نباشند و از کافری که اسلام آرد پیش از ادا
جزیه که بر ذمه او لازم شده باشد و از مرتدان اصلا و قطعا نگیرند و از کافری که نصف سال توانگر باشد و نصف
سال فقیر جزیه میانه حال بگیرند و از هیتیان و جنگلیان که اختلاط بخلق می کنند مستحق جزیه هستند
باید که جزیه از ایشان اخذ نمایند و همچنین از کفار که کسب نمی کنند اما قادر هستند بر عمل نیز وجهی که با

بدان مقدار که جزیه ادا توانند کرد و باید که بدست خود آورده بدهند و بدست نایب خود نفرستند و
اخذ نشسته باشد و او استاده بدهد و آنچه زر جزیه که به وصول آید بخزانهٔ بیت المال رساند بمصارف
آن بر حکم شرع شریف صرف کنند و اگر با مرا و وزرا و غیره ارباب استحقاق چون خواهند که جاگیر
بدهند باید که دست عمل سه ساله بخاطر آورده در سالی که دست حاصل بسیار شده موافق آن حساب
کرده بحساب در صدی پانزده هزاری جاگیر دهند وقت دفترت کم و کاست وزیر و دیده بگیرند
وزیراک و خوراک را به یک و بیتره جاگیر بدهند و در ابتدا ار جاگیر با وداده بعده اسپان و طلب سازند
و بعلامات داغ سرکار هر روز بر اسپان او را مجرا دهد و بعد از آن پیش شمار سپاه امرا بگیرند
و اگر وزیر بحضور باشد بدربار طلبیده موجودات بگیرند و ضابطهٔ شمار به سکهٔ همایون وزیر نام بنام
جمله خدمتداران و سلحداران و عدد پایگاه بگیرند و با شمار سابق مقابله دهند و ران هر چه تفاوت
بینند استفسار نمایند و سبب در نمودن مردم قدیم و فا کار و کار کرده بدانند اگر تغافل کردنی است
تغافل کنند اگر تهدید کردنی است تهدید نمایند و هر قدر لشکر وزیر که در ولایت خواهد بود از آنجاها
کنانیده طلبانند و بازپرس احوال سازند و بر اسپان وزرا داغ سرکاری بادشاهی حاجت نیست
اگر اسپی داغ زده شده ثابت دیگر بجاگری رجوع شود صاحب داغ داغ خود بر آن داغ تازه کنند
و اسپ داغ سرکاری بسرکاری دیگر رود صاحب سرکار داغ سرکار خود کند و صاحبان سپاه را
باید که سپاه و اسپ را در ابتدای نوشتن آنچنان خاطر آورده بنویسند و داغ کنند که حاجت دو ره نمودن
نشود و چه سپاهی هر چند قدیم باشد بهتر است و تقرر قدیم معتقد حکم اقبر یاد دارد و در سرکار بادشاهی
از هر قسم و هر فن چهار چهار استاد کامل بهم رسانیده موافق حال آنها تنخواه و تعینات مقرر نموده
نگاه دارند و قدر که مردم قابل و فاضل در سرکار بادشاهی اجتماع یابند و بشدت گیرند باعث
وقار و زینت بادشاهی است و اینها را در حضور بر آن جمع سازند و به نوبت مقرره خدمت گرفته باشند
و بعضی مردم عمده را نوبت معاف نموده شود و بعضی از اینها را بوقت خاص و عام هم معاف نموده وقت
خاص و عام شب نویسان که ملازم باشند باید که حاضری و غیر حاضری براحدی از احدی می نوشته

باشند و آنچه علت غیر حاضر اند بخاطر آمده و تاکید کنند و اگر کسی مدام
غیر حاضر باشد ناغه نویسد روز دیگر در سرکار وضع کنند و حضوریان
و هنرمندان را تنخواه قطع علیحده نموده مرفوع القلم ساخته بدهند اما
جمع بندی دیهات تنخواه را بمعرفت حکام هر دیار بخاطر آورده طلبیده
باشند و پادشاه باید که در هیچ عمل افراط و تفریط روا ندارد و اوقات خود را
قسمت نموده از صبح تا سه طاس روز با علما و فضلا و شعرا صحبت داشته
سیر اخبارات و سوانحات ملک و مال و جواب سوال مطلع شود و در طاس چهارم
تا ششم طاس دربار عام نشسته مجرای امرا و عمده اعیان و سپاه و جیران
بگیرد و از طاس هفتم تا هشتم بخلوت و گوشه گاه هایی که داند سرانجام دهد
و از طاس دهم تا یک پاس شب نیز در غسل خانه نشسته اجرای امور نماید
و بعد از نماز عشا تمام شب خود مختار است هر روز باین نسق اوقات گذاری
نموده هیچ روز یک ساعت خلاف سررشته و قاعده کاری عمل نیارد و در
عیدین و شب برات دوکانها و بازارها و دربار آراسته سازند و در نوروز
تا هشت روز به تکلفات و تزکات آرایش نمایند و در ایام سالگره نیز بیارا
یند و روز عیدین و سالگره جمیع امرا و اعیان و ارکان و کلان تران
بازارهای شهر و غیر آن هر کدام به گذرانیدن نذر و مجرا مستفید و بهره
مند شوند هر کدام که چاکر و وظیفه خوار پادشاه باشد بموافق حال نذر پیش
گذارند و در نوروز نوروزه باغی که سیرگاه محلات پادشاهی را درخور شاید
چون روضه رضوان بیارایند و دوکانها و نشیمن ها و غرفه ها به نشستن
خوبرویان تعیین میکنند بتخصیص در بازار حضور و پادشاه اندرون
بیرون شهر هستند و فرش سازند لیکن از تمام هشت نوروز در پادشاهت گرد

بادشاه نیز یکروز سواری فرموده بعیش و عشرت سیر می نمود و در ولایت
هر جا که مردم طوایف خوب هنرمند باشند در هر موسم نوروز برای بجا آوردن
آداب و سلام حاضر میگردیدند تا نه روز شب و روز در بار حاضر بوده هر کدام
مشغول هنر خویش و اظهار حرفه و کمال خود میشوند و بادشاه نیز به یک یک امرا و ارکان
دولت و اعیان حضرت را با نوکران حضوریان و شاگرد پیشگان حضور و حواله
محلات و کارخانجات تشریفات فراخور حال سرفرازی فرموده و در محرم نیز به همین
دستور تشریفات سرفرازی می فرمود و تمام ماه ربیع الاول مولود شریف یازده روز
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم و دوازده روز تشریف نیز در محل آثار مبارک مراسم
ضیافات و ولایم و مجالس طعام نفیس و حلقه ذکر و تهلیل و رونق خیر و خیرات بجا آورند
و مستحقان و طالب العلمان و علما و فضلا و قضاات و مشایخ و اعیان و ارکان را یک یک
روز بتدریج طلبیده بضیافت طعام مخصوص سیر رانیده و روز پنجشنبه و روز دوازدهم
و پانزدهم ضیافت عام روز سفره ساخته بادشاه خود مهمان آنجا میشد و از خوان نوال آنجا
به نعمت وافر میشد و در آثار مبارک هیچ مشروعات نکنند و در آرایش نور و زینت مختار اند
و هر شب ماه بار عام داده حضوریان و جمیع حکام و قضات و خطیب و علما و مردم کارخانجات
و شاگرد پیشه و غیره هر که اسم ملازمی بود اطلاق باید شب ماه حاضر شده از
ملای خود مجرای و سلام نماید بادشاه تا سه ساعت شب بر آمده می ماند و تاریخ غره ماه
از اول صبح تا شش ساعت روز داد محل نشسته سلام امرا و وزرای حضور میگرفت و باید
که در دربار در کمال وسعت و کشادگی رو بشرق ممتاز نموده دروازه دربار برابر دیوار
دروازه مسجد در کمال وسعت و کشادگی صفا و نزاکت با شان و شوکت در دربار بنا کنند
و هر سه سوی مقابل مسجد جامع خانه های با تکلف و بالا خانه های ستون مستعد ساخته
برصحن بلند مسجد و بالاخانه آن نهایت نزاکت بکار برند و در فضای پیش مسجد حوض [illegible]

عظیم پر آب همیشه مقرر ساخته باشند و آنچه لوازم مسجد و مصلیان است یک یک مهیا سازند
و لنگری در کمال پاکیزگی نهند و ابسبیل برای مسلمانان و هنود و غیره موجود دارند و در جماعت
خانه‌ها مدرسان هر علوم مقرر سازند و بدیوار رو بازار هر اسم جماعت خانه‌ها برای خوبیان و کتب
در آن و بازار میز و بیابی و رونق تمام و کمال ترتیب داده از طرف فضای دربار دکاکین وسیع
و عریض در کمال لطافت و صفائی با بالاخانه‌های مطبوع و مقبول از سنگ و گچ برآورده
و هر جا که صاحب صنعت و هنر باشد و سوداگران ثروت و غنا را درین دوکانها جا دهند و از
طباخ و شیرینی‌گر و باغبان و میوه فروشان هر که هنرمند و صاحب وقوف باشد درین بازار
جای دهند و در آبادی بازار و فزونی متاع آنچنان سعی نمایند که دوکان با بالاخانه خالی
نباشد و هر چیز و هر متاع هر جا که باشد در آن بازار بهم رسد و میدان مقابله دربار میان دوکانها
از هر چهار طرف گذرگاه پیموده و در میان حوضخانه بزرگ که مناسب رسیده آنجا باشد مرتب ساخته
مدام از آب لبریز دارند تا از هر چهار طرف هر که خواهد آب بردارد و به سرد و حوضخانه و مقابل دوکانها
درختان سایه‌دار مناسب که عبارت آنها محل رونق بازار باشد نصب سازند و همواره کوتوال
و بازاریان مشخص بین دربار و بازار به دهر فت و روب کرده نگذارند که یک پرکاه در میدان
بیفتد یا گرد و غبار در هیچ جا برسد و در مقابل دوکان تا زمین هموار کرده آب پاشیده بازار
آنجنا با رونق بدارند که ضرب المثل اهل روزگار گردد و بالای صفه‌ها جماعت خانه‌ها دربار از داخل
بر رونق و زیب و زینت برآورده نشیمن‌ها و منظرهای عالی با تکلف ساخته نشستنگاه سلاطین
آنچنان سازند که تمام بازار و فضای دربار در نظر پادشاه باشد و بر سر دربار و به دکاکین و بالاخانه‌ها
و صفه‌های دربار رونق دهند که تا به عبارت فصیح و خط زیبنده مکتوب به طلای احمر بر سر دروازه
بنویسانند تا تاریخ تعمیر شود و چوکی گذر برادر همین جانب دربار مقرر نمایند و از قسم بهره هر که با سود
شاه بیوه بغیر از ین بازار هیچ جا دوکان ندارد و در عقب دوکانها سوداگران را نیز به دوکان‌ها محرز
و از ین بازار دست تعدی [illegible] بغیر [illegible] و ظلم و ستم و عادات کوتاه گشیده و [illegible]

از جنس ترکی و هندی و خواجه سرایان جمع نموده هر چهار یک یک معلم صبیان طالب فارسی خوان و
فارسی نویس بسیار تیر اندازان و برق انداز و نیزه باز و جمعی مسلمان جمع آورده جمیع اسباب احتیاج آنها
از سرکار مهیا ساخته احکام و ارکان دین اسلام و قرآن شریف خواندن و در هنر مستعد و باهنر نمایند و بعضی را
در کارخانه جات سپرده تا هنرمندی بیاموزند هر چند که غلامان تربیت یافته شوند هنرها بیاموزند جنس ایشان بوده
تا که خود سال اند خوان و جامه جمیع احتیاج از سرکار بدهند و موافق جوهر یکی هنر مقرر نمایند و چون بکارها
رسند در هر کار نیکو بیشی و بیشتر بدهند و خلعت بخشیده مشاهره و تنخواه مقرر گردانند و ایشان را کسوت های
اکثر خدمات حضور و غیبت و کارخانجات و قلعه جات و صوبه ها و محالات لایق دیده هر کس را هر خدمتی که لایق
باشند به آن خدمت منسوب سازند و بسیار تفحص نمایند تا بدزدی و حرام خواری عادت نکنند و هر که سر بدزدی
یا حرام خواری یا ایذا و شناعتی و ظلمی و شنیعه بر آرد مرد و العمل نموده موافق شرع سزا دهند و دیگران که
اهمال درین باب سر فتنه و فساد خواهند بود و سر سواری آنها که خدمت اند بر خدمات سرگرم بوده
همراه حوالداران خود صفها بسته با ساز و یراق عقب سلطان بیایند و با هر اسلحه که ورزش تیر و شمشیر نموده
باشند را بلند نمایند و پایگاه راست و چپ قرار داده و میر آخوران ضابطه بسواریان نگارند و بهر اسپ یک
خاصه دار و دو اسپ دو خاصه دار قرار داده جمیع اسباب و سامان کارخانه موجود و مهیا ساخته جمیع اسپان
پایگاه را ابلاغ سرکار رسانند و ترتیب هر کدام مقرر نموده هر اسپ که بدون و با جای نظر در آید میر آخور
و نگاهبانان تاکید کنند که بدر آرند و بسیار خبردار باشند که در پایگاه نگذارند و جای سواران و فیل خانه و
شتر خانه دور بی اکثر بیماری شوند و جنس یابو و اسپ بی مروت که از کار رفته باشند هرگز در پایگاه
نگذارند و جای سواران و طبیبان حاذق بسیار در پایگاه نگهدارند و میر آخور از جنس مغل و افغان
باشند بهتر است و بارگیر سواران که خواهند نگاه دارند سوای تیر انداز و برق انداز و نیزه باز زانه دهند و غلامان
تمام و کمال بارگیران باشند و این مردم در رباط شوند و روز نوبت داری بکنند و جمیع بارگیران سواران یک
حوالدار تعیین کنند و اسپ شناسی و مردم مسلم و معصوم مطلق باشند در سرکار نگه دارند و هر کس که از زنان
از سبب ضعف و پیری نوکری از خود واگذاشته خانه نشین شده باشند اگر اولاد و یا برجایی اند که سرکار تمام

بستان هفتم

در بیان پادشاه علی عادلشاه ثانی بن سلطان محمد عادلشاه غازی انار الله برهانه

بدانکه پادشاه با عدل و داد زبده شاهنشاه سلطان محمد عادل شاه را بتائیدات الهی و
عنایات نامتناهی آرزوهای دلی و مرادات قلبی همه حاصل بوده آنچه شمائل
مرضیه و خصائل حسنه که افراد انسانی بدرجه کمال میرسانند خصوص زمره بر
گزیده سلاطین را که اساطین دولت و کرامت اند از سخاوت و شجاعت و بهمت
و عدالت و دوربینی و کارآگاهی و رعیت پروری و غربانوازی و حق شناسی و خدا ترسی
و پرهیزگاری و صفای اعتقاد و نصرت دین و تقویت اسلام و سائر شیم حمیده و خصائل
پسندیده ذات کمالاتش بهمه موصوف بوده گوی سبقت از اقران ربوده بود لیکن از
روی که در پرده خفا مانده و مرادی که در کنار آرزو نرسیده همین طلوع کوکب
برج بختیاری و حصول گوهر درج کامگاری است که عبارت از خلف رشیدی
و فرزند سعیدی است بود که تا شایسته تاج دیهیم و سزاوار تخت نگین بوده بعد از وی
ولیعهد و جانشین باشد بنا بر آن درین آرزو روزها بشب آورده روی دستها بعجز و
الحاح و تضرع و التجا بدرگاه وهاب بی منت تضرع کردی تا آنکه لطف و کرم یزدانی
و عنایات بی نهایت سبحانی این آرزو را که بهزاران خیر و خوبی متضمن بود نیز در
کنارش نهاد یعنی فرزندی که از دیده را نور و دل را سرور حاصل توان نمود ارزانی فرمود

بیان تولد شدن سلطان علی عادلشاه ثانی انار الله برهانه

در ساعتی که نظرات کواکب سیاره و میل برسیارک طالع و فسیح مسندی
و بلند بختی و ارجمندی و قوت اقبال و مزید جاه و جلال بوده بتاریخ شانزدهم

شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و چهل و هشت طلوع آن نیر اقبال از مطلع مشیمهٔ والده
فرخنده فال خجسته مال بظهور آمد کاشانه دولت و اقبال و شبستان حشمت و
اجلال بنور عالم تابش منور گردید عالم و عالمیان را راحت تازه و جهان و جهانیان
را فرحت بی اندازه حاصل شد بادشاه غازی از حصول این موهبت کبری و مکرمت
عظمی بهزاران هزار محظوظ و مسرور گشته شکر بدرگاه وهاب متعال بجا آورده اند
و به شکرانه این عطیهٔ الهی دست دریا نوال گشاده بند از خزاین و قفل از گنجینه‌ها
بر داشته بخشش‌های فراوان و عطای بی پایان در این ارزوی صغیر و
کبیر رسید بهر برنا و پیر بر و مالامال نموده هر محتاج و مستمند را غنی و مستغنی گردانید

بیان متعهد شدن حاجی بڑے صاحب حضانت و تربیت شاه زاده را

عصمت مآب عفت قباب گوهر درج شهریاری اختر برج کامگاری شهزاده
علیا جناب حاجیه بڑے صاحبه صبیهٔ رضیه بادشاه غفران پناه سلطان محمد
محمد قطب شاه که اهل خاص حرم با اختصاص بادشاه رضوان سلطان محمد عادلشاه
اند التماس از بادشاه غازی نموده حضانت آن مولود و حراست آن گوهر مسعود
و تعهد پرورش آن در سر اسر سود بخود گرفته در مشکوی خویش که انجمن محل بود
آورده اند و روز بروز لوازم پرورش و ترتیب دقیقه فرو گذاشت ننموده بجان
دل کوشیده دو غنچه تر از جان پیوسته و راحت و فرحت روح ارواح می انگیختند
خواجگی اقاتکی از شعرای پایه تخت بود و قطعه و تاریخ تولد آن شهزاده بسیار دلپسند
بعرض رسانید قطعه شاه عدالت پناه خسرو شاهنشهان آنکه بی بندگیش چرخ قامت
گرد و خمید * تو کل بستان عدل نخل شهنشاه را کرد عطا از کرم خالق عرش مجید
هاتفی از نه فلک از سر ذوق و نشاط * مولود شهزاده گفت کوکب شوکت رسید

کیسهٔ امید خواجگی آقا در وصلهٔ این قطعه از آرزو و مراد پر و مملو گردید —

بیان جشن شادی بسم الله خوانی شاهزاده علی عادلشاه ثانی

چون عمر گرامی آن والا گهر به چهار سال و چهار ماه و چهار روز رسید بر طریق متابعت سنت نبوی صلعم بادشاه غازی جشن عظیم و شادمانی بزرگ ترتیب داده بیستم ماه شعبان روز جمعه سنه یکهزار و پنجاه و دو با هزاران فرخی و فیروزی از رسم میمون و طریقهٔ همایون بمکتب نشاندن و بسم الله خواندن باشد بجلوهٔ ظهور آوردند و ادیبان صاحب کمال و معلمان خجسته مال تعیین فرموده به تعلیم شبانروزه ترتیب صباح و مسا در قلایل ایام در خواندن و نوشتن و اداب سلطانی و ورزش پهلوانی و اسپ تازی و شمشیر بازی و نیزه باختن و تیر انداختن و جمیع فنون و حیثیت ها که لازمهٔ حال کرده با شکوه سلاطین و جهانداران است آراسته و پیراسته گردانیدند

در بیان جشن شادی سنت ختنهٔ علی عادلشاه ثانی

و چون مرحلهٔ عمرش بهفت سالگی رسید بر طبق سنت خلیل طریقی ختنان شاهزاده بجا آورده جشن بزرگ و شادی سترگ ترتیب داده شب جمعه ماه رجب سنه یکهزار و پنجاه و چهار سواری شهرگشت با هزاران سرور و سرور بظهور رسانیدند

در بیان جلوس بادشاه علی عادلشاه ثانی بر تخت سلطنت بلدهٔ بیجاپور

چون بادشاه جنت آرامگاه سلطان محمد عادلشاه از سرای سپنج کدورت دنیا بفضای سراسر سرور روضهٔ جنت عقبی خرامیدند باهتمام علیا جناب حاجیه بری صاحبه و وزیر مملکت مدار خان محمد و سائر اعیان و ارکان درگاه تاریخ بست و ششم ماه محرم الحرام روز سه شنبه ساعت اهم که برگزیدهٔ انجم شناسان

مهارت کیش بود سنه یکهزار و شصت و هفت شاهزاده جوان بخت علی را
در سن نوزده سالگی به تخت مملکت و سریر سلطنت اجلاس بهشت اساسا
بوقوع پیوست شاعری تازه گوی بلند خیال تاریخ جلوس آن پادشاه جوان بخت
و جوان سال را از مصرعه مولانا هلالی بطریق اقتباس و نغمه به نظم آورده بغرض رسانیده
قطعه بهر سال جلوس شاه دکن * گفت هاتف سحر بصورت جلی * نیست آخر
در این سخن حرفی * جانشین محمد است علی * و نیز عبد النبی و نیز در تاریخ این جلوس
این مصرع گفته است مصرع نوبت شاهی زده بعد محمد علی * و نیز ملا محمد قلی این
قطعه بر وسعت کار آورده قطعه منت ایزد را که بر تخت خلافت جلوه کرد * آفتابی
کز طلوعش گشت عالم منجلی در میان شهریاران افتخار او را سزد * زانکه گشته
ناصح علی ملک محمد اولی * سال تاریخ جلوسش خواستم از عقل کل * گفت المؤید
بعد از محمد شد علی * بهر یک از این شاعران تازه خیال صلات و جایزات افزون
از حد و قیاس ارزانی یافت در اوایل جلوس علی عادل شاه مهام سلطنت و امور
مملکت باستصواب مملکت مدار خان محمد که به خانخانان مخاطب بود جاری و سر انجام
می گشت چون بقتل رسید رتق و فتق مهام جهانداری و نسق و انتظام امور مالی
و ملکی به مملکت مدار فضایل و کمالات مرتبت ابراهیم خان رجوع یافت چون او
به اراده حج بیت الله الحرام و زیارت روضه مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و
السلام بهمراه کالی والده پادشاه شریعت مآب عازم حجاز گردید منصب وزارت و وکالت مطلق
بپسرش شرافت و کمالات دستگاه شهامت و شجاعت انتباه ارسطو فطرت افلاطون
حکمت بنیان عبد المحمد قرار گرفت که تا آخر عهد علی عادل شاه باستصواب رای
از رین دلپذیر و ... انتظام سلطنت خانه عادل شاه را سر انجام می بخشید
و کار به بهار و رونق تمام رسید نخست

در اولین سال جلوس از استیلای مغل قلعهٔ بیدر و کلیان از تصرف عادل شاه بدر رفتن

از سوانح سابقه ظاهر شد که آل تیمور را در باب تسخیر دکن اهتمام تمام بود خصوص از اکبر شاه بعد از دارا و لاد او حمله‌ها و یورشها متواتر کرده بعد اخذی بوقوع می انجامید تا به تدریج بیپاره از ولایت دکن متصرف شدند اولاً خاندیس بعد از ان برار به قبض آوردند و آخر بر ولایت نظام شاهیه نیز حال کرده بدفعات حمله‌ها آوردند تا آنکه شاه جهان با سلطان محمد عادل شاه بر تقسیم تنصیفی آن ملک مصالحه کرده و عهدنامه فیمابین نگاشته شد و بر همان قرار و عهد نیمی از ملک نظام شاهی در قبض مغل رفت و نیمی در تصرف عادل شاه ماند بعد از انتقال سلطان محمد باوجود آن عهود و مواثیق که فیمابین شاه جهان در قید حیات بود و لاکن منزوی گشته و از تصرف مهجور شده پسرش اورنگ زیب بر آن پیمان و قرار ثبات نورزیده بر تعلقات عادل شاهیه لشکر کشیده بر بیدر محاصره قایم نمود علی عادل شاه باوجود که اولین سال جلوس بود و هنوز انتظام سلطنت به وجه خاطرخواه هنوز مزاج نگرفته افضل خان و ملک ریحان را با دیگر امرا و لشکر بر کومک و امداد بیدر روانه فرمود ملک مرجان که از طرف عادل شاهیه به قلعه بانی انجام تعین بود با مغل بمدافعت پرداخته تا مدت شش سال بقتال و جدال هنگامه گرم داشت آخر در بیست و پنجم جمادی الثانی روز سه‌شنبه سنه یکهزار و شصت و هفت شهر بیدر در تصرف عالمگیر رفت اگرچه درین اثنا میان فوج عادل شاهی و لشکر مغل بدفعات مقابلات و مقاتلات بوقوع رسیدند و اکثر مردم طرفین در قتل و غارت آمدند گاهی غلبه از طرف عادل شاهیان بوده گاهی از جانب دولتخواهان بعد از ان عالمگیر بتاریخ بیست و هفتم رجب قلعهٔ کلیان را محاصره نمود بعد از سه ماه در تاریخ بیست و هفتم شوال آن را نیز متصرف شد و در همان نزدیکی سیواجی بهونسله بر شهر جلینه تاخت آورده غارت و تاراج نمود ــ

بیان قتل خان خانان خان بهادر

در یکی از همین یورشها و لشکرکشیها که مغل بر تعلقات عادل شاهیه می‌نمود و تاخت
و تاراجی بوقوع میرسانید برای حفظ و حراست ممالک محروسه و مدافعت ضرر غنیم عادل شاه
خان خانان خان محمد را با دیگر امرا و لشکر سنگین بر سر غنیم نامزد فرمود خان با لشکر و امراء
بر سرحد رسیده در حراست محالات و حفظ سرحد اهتمام میداشت و قابو و فرصت را منتظر
می‌بود تا اینکه روزی سپاهیان خبر رسانیدند مسافت دو سه منزل فوج دهلی در کوهستانی
فرود آمده از جای تنگ اراده عبور میدارد خان فی الحال لشکر را مستعد نموده از جای خود
حرکت نمود از شب در میان طی مسافت نموده بر سر آنها رسید و سد راه فوج غنیم شد
چون از دیگر جوانب کوهستان و دره‌ستان و شیب و فراز را در گرفته بود راه بیرون
شو بر لشکر دهلی بسته شده و آذوقه نیز باخر رسیده و امید رسیدن رسد منقطع چون
همچو حالت صعب وارد حال شان شد عالمگیر در ورطه حیرت فرو مانده شقه بخان خانان
نوشت و الحاح نمود بدین مضمون که اگر درین وقت نظر بناموس خاندان علیه عالیه
طریق مصالحه را مسلوک دارند و رعایت را کار فرمایند و راه منفذ بگذارند عهد موکد نموده
می‌آید تا مدتی که وزارت و مدار المهامی سلطنت خانه عادل شاهیه بآن صداقت و مودت
کیش و ابنا و اولاد نیز تعلق داشته باشد بوفای این عهد رابطه اتحاد و یکجهتی را
مربوط و مرعی داشته سلوک موالات و مولفات بظهور رسانیده آید و بعد ازین
هیچکس بنظر تسخیر هم از جانب هند بجانب بلده بیجاپور نخواهد دید گویند وقتی که خان
نماز عصر گذارده بر سر مصلی نشسته بود رسانیده این شقه را بخان رسانید بعد ملاحظه
شقه این کلمه بر زبان خان جاری شد که این شقه اجل من است یعنی شقه ایست
که پیام مرگ آورده پس بعد از تامل کثیر و اندیشه بسیار بر پشت آن شقه نوشت که
فردا علی الصباح بالشکر خود مستعد و آماده شده بر سمتی که فوج من فرو افتاده است انشاالله

نموده بسلامت بگذرند و قاصد را رخصت فرمود عالمگیر بطبق اشاره خان در آخر شب تیار
و مستعد شده بر سر فوج خان ریخت سپاه فوج خان پهلوتهی کرده راه دادند تا عالمگیر
با تمامی لشکر خویش بسلامت درگذشت و راه نجات پیش گرفت همچو مرغی که قفس بشکند
روان شد و سرداران و امراے لشکر همین که واقف شدند که مغل بر سر لشکر خان
شبخون زده راه میدان گرفت و وان و خبران نزد خان رسیدند و گفتند که هنوز کار
از دست نرفته است تعاقب نموده باز او را بدست آریم هیچ قابو دیگر بدست نخواهد آمد
خان ایشان را جواب داد اکنون که از پنجه بدر رفته رفته باشد بگذارید تا بر سر مغل بار منت
گذاشته باشند سالها و از این حکایت منت گذاری شما بر آنها باقی خواهد ماند و درین مشورت
اگرچه سایر امرا و سرداران سکوت ورزیدند اما افضل خان که در صلابت و جلادت از
همه پیش قدمی نموده گفت که این چنین روز دیگر نخواهند یافت و هیچ قابو بدست نخواهد
آمد و از آل تیمور کسیکه بار از و اندیشه باشد همین شاهزاده است وقتی که این را بدست
آریم دیگر هیچکس از هند قصد دکن نخواهد نمود و نام نخواهد گرفت خان گفت آری هم چنین است
که صلاح شما می بیند مگر شاهزاده بادشاه مملکت هندوستان است اگر او را ضایع سازیم
دریاے بلا به شورش خواهد آمد و بر سر دکن طوفان امواج افواج خواهد شد گوی فلک
گردون بر سر خواهد افتاد خیر در گذرید الخیر فی ما وقع بملاحظه آرید افضل خان بر سر
شوخی و دلیری آمده گفت خان مپندارید که چنین باشد من آن افضل خان ام اگر
گردون بر سر افتد یکبارگی به کف دست خود خواهم ایستاند و جد در باب تعاقب مغل
می کرد خان محمد بدفع آن می پرداخت و به لطایف الحیل میگذرانید چون افضل خان ازین معنا
از حقیقت کار آگاه شده بیباکانه دو سه کلمات خشونت آمیز و درشت بر زبان
رسانیده برخاست و همان وقت نقاره کوچ کرده و بسوی دار الخلافت روان شد
ایلغار میرفت و روزی که داخل بیجاپور می شد و در نهایت غصه و غضب خود را تا

داده و دو حربهٔ مشهور و معمول اهل دکن که آن را پهٹه می نامند در دو دست راست
نموده بدربار در آمده پادشاه را خبر کردند که افضل خان باین طرز مسلحانه بی باکانه
بحضور می آید پادشاه گفت گو بیاید با هر طرزی که خواهد بود چون پیش تخت رسیدن
هر دو حربه را بر زمین زد و گفت که غلام شما کارخانهٔ شما را تباه نمود پادشاه بعد از
استماع ماجرا و اطلاع کیفیت کار ناخوش شد و از خان اعراض بیش از بیش
بهم رسانیده و احکام برای طلب خان و لشکر فرستاد خان که هم اول روز از راه
پیش بینی انجام کار خود معلوم نموده بر مرگ خویش متیقن شد از آنجا رجعت نموده
در سطے منازل ببطول و درنگی می ورزید اگر یک کوچ می کرد دو مقام سه مقام
می نمود غرض بچند روز فایز دار الخلافت گردید و روزیکه داخل شهر می شود اندرون
یکه دروازه دو مغل با هر یک حربهٔ آبدار خونخوار بهر دو جانب استاده بودند همینکه
پالکی خان برابر رسیدن هر دو از هر دو طرف بحربهٔ جان ستان کارش تمام کردند
تاریخ قتلش **شد آه خان محمد شهید** و نیز از لفظ **دغا دادند** ظاهر میگردد
که سال هزار و شصت و هشتم است **منقول است** چون لاش مجروحش را دفن
نمودند همان یکی از متعلقانش بخواب دید که خان بوی میگوید که انگشت خورد پایم جدا
گشته است نزدیک پایهٔ دروازه افتاده مدفون سازند ضایع شدن ندهند
چون آنکس از خواب بیدار شد مردم به تفحص رفتند و نزدیک پایهٔ دروازه بیک
جانب افتاده یافتند آنرا برداشته نزدیک قبرش بعضی گویند در قبرش دفن
نمودند و گویند که پیشکش هر ساله که از بیجاپور به پادشاه هندوستان میرسید دران
سال که خان وفات یافت عالمگیر احکام روانه نمود که پیشکش مقرری امسال به سرکار
ارسال نکنند هم در آنجا باتمام و در تعمیر عمارت مقبرهٔ خان محمد صرف نمایند پس عمارت
مقبرهٔ خان محمد از همان وجه بوقوع پیوست —

در بیان ذکر شروع و آغاز تمرد و شرارت سیواجی ولد شاه‌جی بهوسله بزمان علی عادل شاه ثانی

پوشیده نماند که کوکن ولایتی است وسیع و زرخیز واقع بر ساحل دریای شور مشتمل
بر قلاع حصینه و حصارهای مستحکمه و بندرهای زرخیز که ازان جمله است بندر چیول و بندر
دابول و هنکوله و شاستی و غیر آن و پاره ازان بوم کوهستان و دره و سنگلاخها
است و بعضی بیشه و جنگل و بیشمار جنس محصول آن ولایت نارجیل و فلفل که صحرا
صحرا درخت زارها است ازسابق الایام آنچه بملک بیجاپور اتصال داشت به عادل شاه
تعلق داشته و اکثری ازان به نظام شاه چون سلطنت شاهیان منهدم شد و ملک
نظام شاهی میان عادل شاه و شاه جهان تقسیم یافت کوکن نظام شاهی تمامه هم به عادل
شاه تعلق گرفت سلطان محمد عادل شاه اکثر آن ولایت را به اقطاع شهامت پناه
ملا احمد نایته مقرر فرموده و دو محال ازان یکی پونه دیگر سوپه بجاگیر شاهجی بهوسله مقرر نمود
و شاه‌جی در آنجا برسم زمینداران توطن گزیده بود و در اطاعت عادل شاه و بیعت
و فرمانش بسر می برد چون سلطان محمد بعد ازانکه خطره غزو جهاد از خاطر نفیسش سر
بر زد و شرطه ازان مبارزت پیشه را با فوج سنگین به تسخیر کرناتک نامزد فرمود
شاهجی هم متعین آنصوب شد پسرش سیواجی به نیابت پدر متصرف آن دو محل
می بود چون سلطان محمد را عارضه که دران وفات یافت طاری شد ایام کوفتش
بامتداد کشید خیلی اختلالی در ملک بیجاپور بهم رسید ملا احمد را که در کوکن اقامت و حراست
میداشت نزد خویش به بیجاپور طلبید و آن ولایت از وجود محافظ و حارس
خالی ماند سیواجی که جلادت و بیباکی را با مکر و فند در جمع میداشت انتهاز فرصت
را غنیمت دانسته دران ولایت غبار طغیان و تمرد برانگیخت و سرکشی آغاز نهاد
و جمعی از مفسدان شرارت پیشه را که اکثر قوم و قبیله او بودند گرد آورده تخت پیله

و تدبیر قلعهٔ جنیر را متصرف شد آنگاه دست استیلا بباقی قلاع و حصون از وجود حارسان
و ذخیره و سامان خالی بودند دراز نمود درین اثنا سلطان محمد را پیمانهٔ عمر لبریز گردید و سفر
آخرت گزید سیوا این خبر ملامت اثر را که در حق آن باغی و مفسد مژدهٔ بشاشت آور بود
شنید قدم جسارت و جرأت پیشتر و تمامی قلاع و حصون ولایت کوکن را متصرف شد
و بجمیع خاطر سامان و اسباب بغی و تمرد رسانده احداث حصون تازه کرده گردن از اطاعت
عادل شاه پیچید و از سابق و لاحق چهل قلعهٔ مشحون و مملو از سامان قلعه داری که از انجمله
قلعهٔ راهیری است در قبض و تصرف خود در آورد —

بیان ذکر فرستادن علی عادل شاه افضل خان را بتنبیه سیوا و کشتن سیوا افضل خان را به دغا

چون تمرد و سرکشی سیواجی بهوسله بحد افراط پیوست و روز بروز زور بازو پیدا نهاد علی
عادلشاه معلوم نمود که درین ماده اغماض نمودن و به تغافل در گذرانیدن منافی قاعدهٔ
شوکت سلطانی و برهم زن انتظام سلطنت و جهانبانی است اصفای نایرهٔ طغیان
و تمردش واجب است و جوش و خروش غرور و از استیلایش از سر نشاندن لازم و متحتم
پس شجاعت و صلابت مآب و جلادت و بسالت انتساب اشجع الامرا افضل خان که بمزید
سپاهیگری و شیردلی از سایر شجاعان دکن ممتاز بود و سیواجی از وی بیم و هراس
از حد افزون داشت با ده هزار سوار شیر پیکار بر تنبیه آن طاغی باغی روانه نمود
افضل خان بانجا رسیده بمقابلات مردانه و معارکات شیرانه لشکر و سپاه آن مقهور را
مخذول هزیمت و شکست داده ملک مقبوض وی را از قبضهٔ تصرفش متخلص ساختن
گرفت سیوا چون دید که دست اقتدارش کوتاه شد و طاقت مقاومت و مدافعت
با آن شیر صولت شکستهٔ مهابت در خویش نیافت طریق سپاهگیری و مردانگی را گذاشته
راه گریزی و حیله گری پیش گرفت و شیوهٔ عجز و نیازمندی را ساز داده باب صلح

و سازشش مفتوح کرده و مکتوب در نهایت فروتنی و عاجزی آن امیر ساده لوح و صاف
سینه بر نگاشته التماس صلح نموده و عذر جسارت و شوخی هاے ماضیهٔ خود خواسته
عرض عفو جرایم نموده و اطاعت و انقیاد بادشاه قبول کرد افضل خان که سپاهی
صاف دل بود غافل از حیله گیری و روباه بازی آن غدار مکار بسخنان شیرینش فریب
خورده بصلح گرائید چون صلح مقرر شد او بدیرهٔ خان آمده بنهایت نیازآگینی ملاقات
گرفت و بر خباثت باطن و کمینه دلی خود قایم مانده سامان غدر را سرانجام داده خان
بتقریب ضیافت بر قلعهٔ پرتاب گر که به قلعهٔ جاولی مشهور است و در هنگام آنجا قرار گرفته
بود طلبید افضل خان که مسلمان پاک دل و صاف سینه بود او را همچو خویش بے کینه
دانسته بی محابا با همه لشکر را بیرون گذاشته با دوازده تن بر قلعه رفت آن غدار کینه
گذار بند و بست خصم افگنی نهانی ساخته و پرداخته بود همین که خان را بی سواد و بے استعداد
یافت کاس شربت شهادت چشانیده رسم ضیافت خصمانه ادا نمود و لشکر تمام که بیرون
فرود قلعه مانده بود خویش را بے سردار دیده راه فرار بر قرار گزید و این قصهٔ غریبه
در سنهٔ یکهزار و هفتاد صورت شد

بیان باز روانه نمودن عادل شاه برای تنبیه سیوا سیدی جوهر را بعد از سرفراز نمودن او را بخطاب صلابت خان

عادلشاه بعد از شنیدن این قصهٔ پر غصه بر خود پیچید و از وفات آن فدوی
دولت خواه باقصی الغایت متاسف و متالم گشته بران طاغی باغی بحد افراط
غضبناک و خشم آگین گردیده در صدد تلافی آن آمده می خواست که یکی از استادهای
پایهٔ سریر خلافت مصیر را که هم بشجاعت و مردانگی و هم به کیاست و فرزانگی
موصوف بود که دیگر فریب روباه بازی او نخورد برای این مهم نامزد کند درین اثنا
عرض داشت سیدی جوهر که در محاذ گرکنول پاے ثبات قایم نموده از چندی

بغی و سرکشی ورزیده بود رسید متضمن بر اینکه این پرورده قدیم اگرچه تا این مدت
باغوای بعضی نااهلان ناهموار فساد اندیشی را خودکاشتی نموده و در اطاعت
و فرمانبرداری خداوندنعمت چنانکه می شایست نکوشیده و در ادای لوازم فدویت
و دولت خواهی قصور تمام بعمل آورده اما اکنون که رمد دیده حق شناسی برطرف
گشته و توفیق طریق صواب بینی نصیب گردید می خواهد که به تدارک مافات
برخلاف ایام ماضیه لباس فدویت و نمک حلالی بر خود راست نموده از آب
ارادت و اخلاص داغ نمک حرامی از جبین حال خود شسته داخل زمرهٔ چاکران
هواخواه و فدویان صادق الارادت گردد و امید واثق و آرزوی کمال است
که بعد از قبول عرض این ذرهٔ بی مقدار و عفو جرائم و تقصیرات حکم رسیدن
بحضور پرنور شرف اصدار یابد تا فدوی پا از سر ساخته بحضور خود را رسانیده بنوازشات
بادشاهی و نوازشات شاهنشاهی همچو سایر فدویان درگاه سرفراز و سربلند
گشته بتقلید الهی در ادای لوازم فدویت و جان سپاری و بجا آوردن مراسم
دولت خواهی و جان نثاری بجان کوشیده باشد و نیز تمنا چنان است که
بر کار بزرگ و مهمی سترگ مامور شود تا در آن باب شرایط فدویت و جان
سپاری چنان بظهور رساند که در جرگهٔ بندگان درگاه و فدویان بارگاه ایزدی
تازه و سرخروی بی اندازه حاصل نماید بادشاه چون بر این مضمون اطلاع
یافت در جوابش نوشت که دل رحیم و طبع کریم تا که ظل الهی پرتو تاب صفحهٔ خلق
آمده متمال است که تائب و معترف قصور و تقصیر را به مواخذه نمی کرد مصرع
چو باز آمدی ماجرا در نوشت - التائب من الذنب کمن لا ذنب
له توقیع فرمان کرم بی منتهای اوست اگر توفیق و هدایت چراغ
راه تو شده است و راست بینی و صواب اندیشی نصیب تو گردیده بلا اندیشه

ودستورش خود را بحضور رسان و عنایات و نوازشات بادشاهی و توجهات و تلطف
ظل الهی در بارهٔ خویش مشاهده نما. رباعی - باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ ** گر کافر و
گبر و بت پرستی باز آ ** این درگه ما درگه نومیدی نیست ** صد بار اگر توبه شکستی
باز آ ** جوهر به مضمون عنایت نامهٔ مشحون بشارت مقرون چون آگهی یافت به
مسرور و شادمان از کرنول برآمده احرام بیجاپور بست و بحضور رسیده به نوازشات
بادشاهانه سرفراز گشت بعد از آن بادشاه فرمود که سیواے شقی علم تمردی و بغاوت
برپا کرده طریق شرارت پیش گرفته است می خواهم که برای تنبیه و تادیب و گوشمالی
کسی سرکوب را بر او روانه نمایم تا دمار از روزگارش برآورده به راه صواب رهنمون
گردد و هر یک از بندگان درگاه را همین آرزو است که این خدمت از
خویش بظهور رسد اما می خواهم که بتو حواله شود درین خدمت از تو سرانجام پذیرد
تا به ظهور این سعی داغ بغاوت و گمراهی که بر تو نشسته است و در عالم اشتهار
یافته زایل و برطرف گردد پس بعنایات خلعت و خطاب صلابتخان سرفراز نموده رخصت
فرمود جوهر صلابت خان به موجب حکم والا با لشکر و استعداد و مراد خصم افگنی و قلعه
کشائی رو براه آورد تا چند روز انجا رسیده به سم بادپایان صبا رفتار و تیغ بهادران
شمشیر پیکار دمار از روزگارش برآورده سپاه و لشکر سیوا تاب مقاومت لشکر صلابتخان
نیاورده از هم رمیدند و همه متفرق و منتشر گشتند و در جبال و صحاری در خزیدند
سیواے مخذول چون حال بدین منوال دید یارای اقامت و همت مقاومت
در خویش نیافت با ناگواریان قلعه پرناله در ساخته و بامید و عطا ایشان را از خود ساخته
درون آن حصار در آمد متحصن گردید چون ملجا و ماوای قوی یافت بی وسواس
بخاطر جمعی به گوله و تفنگ جنگ انداخت و پرناله ورثای نامی که با کوه البرز دعوی
همسری دارد و کمند اسپ هیچکسی بر کنگرهٔ فلک فرسایش نرسیده و تسخیرش به محال

و محاصره احدی را میسر نگشته.

محاصره نمودن صلابت خان قلعه پنهاله را و باز سیوا به فریب و فسون کشیدن بجناب خود صلابت خان را.

صلابت خان چون دید که آن منبع شرارت
و فساد یکجا ثبات ورزیده در مقابله صفوف مبارزان صف شکن بجنگ پایداری
نمی کند تا بزور بازوی عدو شکن و تیغ دشمن افگن بروی دست توان یافت
بلکه بوزنه سار وحشی نژاد که ازین درخت بان درخت جست می کند ازین سو بآن
سو می گذرد و از یک قلعه به دیگر قلعه پناه می برد در تلاش آن بود که آن را در جای
تنگ و مضیق درگرفته راه گریز بروی تنگ گرداند که ناگاه او به ساخت و سازش
نایکواڑیان بر قلعه پنهاله گریخته تحصن گرفت صلابت خان آن غنیمت دانسته بمبادرت
و شتابانی به پنهاله رسیده محاصره نمود و پرکار وار آن را درگرفته راه آمد و رفت تنگ
گردانید و در امور چال اهتمام تمام بکار برد سیوا چون دید که امری صعب
در پیش آمد و خداع دیگر خود پیشه موروثی قدیمی او بود شطرنج فریب و فند و نیرنگ باختن
سلسله جنبان سلوک و سازش کرده مکتوبی به نهایت چاپلوسی و تملق به صلابت خان ابلاغ
نمود خلاصه مضمونش آنکه مخلص را از الطاف کریمانه و مراحم بیپایانه امیدوار و اثق بیش
از آن است که در تحریر و تقریر نمی گنجد بنده خواست که بمجرد استماع خبر قدوم میمنت
لزوم که از خوشش نصیبی این نوکر در این ایام بشارت انجام زینت ظهور یافت
خود باستقبال شتافته بدیدار دلقای گرامی بهره‌مند گردیده از باغستان
الطاف گل مراد چیند لیکن زنجیر خوف و دهشت برپای ارادت چنان مستحکم
نشسته که امکان حرکت نمانده لاجرم ازین اندوهی و محرومی دست داد
الحال نیز شوق کمال و آرزوی آنست که اگر از راه مراحم بزرگانه و الطاف بیپایانه
قلم عفو بر خطا جرأت و جسارت این ارادتمند که غیر از آن جناب ملاذی و پناهی ندارد

کشیده به صاف دلی و گشاده درونی اجازت دهند تا ارادت کیش با دو کس بخدمت والا
خود رسانیده حال دلی و درد قلبی خود پیش آن مرهم بخش جراحت مندان درد
ظاهر نماید و از ان طبیب دل دردمندان دوری مرض قلبی خویش اصغا نموده تسلیه
جان مضطر و تشفی دل بیمار خود سازد غایت بنده نوازی و مخلص پروری صلابتخان
که در اصل طینت کم ظرفی و دون فطرتی مضمر داشت و از صلال بکی و وفای عهد
بی نصیب از ین پیام و سازش و آمدن مکتوب از جانب سیوا بدل خوشنود و مسرور
گشته عهد و وصایای خداوند و مواعظ و تاکیدات بادشاه همه محو و نسی گردانید
بموجب الجنس مع الجنس میل مایل وی شد و جواب نوشت که رسیدن اینجانب
درین ضلع اگرچه بحسب ظاهر بطبق حکم بادشاه برای قمع و قلع آن شهامت دستگاه
به عهود و مواثیق لوازم یکجهتی و یکسوی بجا آورده راه اخلاص و اتحاد را سالک شوند
یقین است و عهد نموده آید که در هر مقدمه و معامله چه در رعایت و چه در حضور و در همه
امور مهر جو عمر بذل مجهود فرموده و در صلاح کار و برامد مقصد حتی المقدور ساعی و جاهد
بوده نگذارم که کروهی عاید حال آن دوستدار گردد بهر حال دل سرا با اشتیاق
را آرزومند ملاقات و همکلامی انگاشته رونق افروز این منزل شوند سیوا
بعد از دریافت این مضمون قرین ابتهاج الاحصار گشته دانست که افسون خود
در رو تاثیر تام نمود و صید عظیم به دام افتاد روز دیگر بعد انقضای ازهی شب
با دو سه از خواص از قلعه فرود آمده با صلابت خان ملاقات گرفت صلابت خان
در اعزاز و احترام او کوشیده به خوشحالی و صاف دلی مجلس آراست و صحبت باهم
باتحاد و یکتائی انجامید و در میان یکدیگر عهود و مواثیق در اتفاق باهم و جانب
داری یکدیگر شد و تاکید پذیرفت سیوا در همان شب مراجعت نموده بر بالای
قلعه رفت شهیان که از ین اخبار و امور شمهٔ آگاهی داشتند جناب بادشاه علی نما

کیفیت واقعی کماهی اظهار نمودند عادلشاه ازین واقعه قرین ملال و رنجه خاطر گردیده
در قهر و غضب در آمد بر آن هر دو بغاوت پیشه شرارت اندیشه عتاب بی حساب بهم رسانیده
خود را بسر انتقام آورده و فرمود که بی حرکت و جنبش خود انطفای نایرهٔ فساد و طغیان آن
متمردان صورت پذیر نیست —

در بیان علی عادلشاه خود بنفس نفیس قصد تسخیر پناله از بلده بیجاپور تا مرج آن و فتح شدن پناله معاودت نمودن از مرج

علی عادلشاه توکل بر فضل و لطف داور بیهمال و اعتماد بر دولت و بخت بی زوال
خویش نموده علی الفور خود بنفس نفیس با امرا و لشکر که موجود بودند از دار السلطنت
بر آمده بر آن سمت روان شد بعد طی منازل چون معامله مرتضی آباد عرف مرج
معسکر لشکر ظفر پیکر گردید بمجرد استماع این خبر تزلزل در ارکان شوکت و همت آن
هر دو بغاوت کیش افتاد و تدبیرات و استحکامات که آن زمان ساخته و پرداخته
بودند یکبارگی مضمحل و متلاشی گردید هول عظیم و دهشت عظیم بر دلهاے شان افتاد
چون مقدمهٔ فوج نصرت موج از مرج پیش قدمی تا بهی از راه طی نکرده باشند
که سیدای مخذول که تا آنگاه براعتماد قلعه فرسا پشت گرمی امداد و اعانت آن دیگر شیرازه
بیجانجاطر جمعی قرار گرفته بود چون بخبر از حیله گری و روباه بازی نصیبی از تهور و مردانگی نداشت
ازین خبر دهشت عظیم و هیبت بزرگ بر خود مستولی کرده تاب اقامت نیاورده از
قلعه دست بر داشته با عوان و انصار راه خبال و براری گرفت قلعه بی مزاحمت در
تصرف بندگان بادشاهی در آمد بیان نصرتی تاریخ قلعه فتح بزبان دکن بطرازی خوب
ادا نموده مصرع علی نے لین پناله لیا صلابت سون — علی عادلشاه بحصول این
فتح قرین شادمانی و فرخندگی فراوان گشته به اداے شکر واهب ذو المنن پرداخت
و خواست که لشکر نصرت پیکر را بر تعاقب آن نابکار مردم گذاره گماشته در هر کوهی و غاری

رفته و پناه جسته باشد بدست آورده بیخ فسادش را از بن برآرد لاکن ضرب المثل
مشهور است کوه کندن و سوش زدن قدری ندارد و این امر را موقوف بر وقت دیگر
گذاشته از مرتضی آباد مراجعت فرمود و همدوش فرخی و فیروزی به مستقر الخلافت رسید
و سکنه دیار را به قدوم میمنت لزوم خود قرین نشاط بی حد و ابتهاج بی غایت گردانید

در بیان ظهور یافتن آثار بغی از جوهر صلابت خان

از آنجا که سلاطین بلند همت و بادشاهان ذی مکنت و شوکت را جهان ستانی و ملک
گیری شیوه قدیم و رسم دیرین است و همت عالی نهمت ایشان مدام مصروف در
تنبیه سرکشان خودپسند و سرکوبی متمردان نخوت مند است علی عادل شاه را به رهگذر
آنکه متواتر بداد و مناعی زمیندار ملناره شرارت او گوش زد می شد و پیشکش مقرری
که سالیانه بدرگاه واصل می نمود در توقف گذاشت اراده نهضت بآن حدود از
خاطر سر بر زده تنبیه و گوشمالیش واجب گردید بنابر آن در تهیه سواد و اسباب لشکرکشی
و جمع آوردن عساکر نصرت مآثر متوجه شد و درین اثنا آثار بغی و طغیان و علامات بدعهدی
و کفران از جوهر صلابت خان به ظهور رسیدن گرفت چه از عنایات بی غایات سلطانی
و نوازشات بی نهایات خسروانی اختر بختش به ذروه ترقی رسیده و نیر کنشش
باوج کمال فایز گشته پیمانه تنگ حوصلگی او پر برآمده با غرور و رعونتش پیچیدن گرفت
ناچار صراط مستقیم شکر و اطاعت خداوند نعمت باز مانده بر طریق کفران و طغیان و سوء
ادبی قطره زن گردید چنانچه در هنگامی که فضایل مرتبت ابراهیم خان و مولد بیت
دستگاه ملا احمد و شجاعت پناه شبوق تمام کوچهای متواتر نموده می آمدند آن جوهر
کم بها از بدعهدی و بی وفائی مختمر بود خواست که با پنج هزار سوار جرار نیزه گذار بر ایشان
تاخت آورد ایشان اگرچه یارا و توان آن نداشتند که او را با لشکرش پامال سم
باد پایان خارا شکن نموده گرد از نهاد او برآورند لاکن چون مرضی خداوند نعمت

درین باب نیافته بودند وجود او را مثل سراب می بود و کالعدم انگاشته ایلغار خود را به حضور
فایز گردانیده مورد عنایات بادشاهی و مطرح اشعات انوار لطف خلیل آلهی گشتند عادلشاه
این حرکت بیجا و خیال فاسد را از روی ناپسندیده خواستند که یکبارگی آتش قهر و غضب در خرمن
زندگی کاینش زنند لاکن از وسعت کرم و فرط تحمل که از جلایل موهوبات ایزد متعال است
تندی را کار نفرموده هم به نیک خواهی او کار بستند و خواستند که از راه موعظت و نصایح
پیش آمده او را براه باز آرند و همچو شتر گسسته مهار که از جاده استقامت امید راه واشته
او بار پیش گرفته است به پند سودمند و اندرز ارجمند بر صراط مستقیم هدایت و اطاعت بار رسانند

در بیان فرستادن علی عادل شاه ابراهیم خان و ملا احمد و شاه ابو الحسن را پیش جوهر صلابت خان برای هموار نمودن و براه آوردن

مکتوبی مرحمت اسلوب مشتمل بر مواعظ دلپذیر و نصایح
جاگیر به تقریبات بایسته و تمهیدات شایسته و ترغیب بر انقیاد و اطاعت و تهدید بر جسارت
و بغاوت بر نگاشته مصحوب ابراهیم و ملا احمد و شاه ابو الحسن را روانه فرمود این هر سه
اعیان درگاه فرمان مرحمت عنوان باو رسانیده از زبان بادشاه ابواب نصیحت و خیر
خواهی و طومار موعظت و نیکو راهی بروی گشودند و از مشیر کار و ترغیب نوازشهای
خسروانی و تنذیر و ترهیب قهر و غضب امید و بیم رسانیدند چون گوش آواز حشو غفلت
آگنده بود یکی از سخنان در دلش جاگیر نشد و اصلا از بی راهی براه نمی آمد کار آگاهان
چون دیدند که آن وحشی خو رام نمی شده و مرغ وحشت زده به دام نمی افتد بهر طوریکه
دست دهد و بهر طرزی که ممکن شود او را هموار ساختن ناگزیر است پس باو گفتند
که جای تو در دل خداوند نعمت بحدی است که بشرح ادا نتوان نمود هر چند که این
حرکات و زلالت که از تو بوجود آمده اصلا بر آن نظر نفرموده جز نوازش و مرحمت او را
با تو دیگر منظور نیست تا غایتی که از فراوانی توجه و عنایات گویا شت با آن همه عظمت

وجلالت خود محض برای تسلیه خاطر و تالیف دل تو از مقر الخلافت قدم رنجه فرموده سواد جلگی را که بر لب کشنا واقع است رونق افروز می شوند و مقصود ازین حرکت خیریت تکین دل در رفع واهمهٔ خاطر تو دیگر نیست اما بشرطیکه تا رونق افروزی آنحضرت بر موضع جلگی تو ازینجا قدم پیشتر نه نهی چون آهوی وحشی رم نکنی بهر حال برین قرار داد او را خواه مخواه رضامند نموده مراجعت نمودند و تمامی حقیقت پیش بادشاه عرض نمودند که آفتاب را از ذره پروری عار نیست و بجز از قطره نوازی ننگ ندارد اراده سفر خود از اول تفهیم یافته است الحال صواب دید فدویان درگاه آنست که کوکبه گردون دبدبه متوجه انطرف کرده آن وحشی زبان را بحکمت عملی به دام آورده بیشتر بمقصد متوجه باید شد بادشاه را اصلاح آن دانایان کار آگاه را بدرجه قبول و پذیرائی فائز گردانیده رایات عالیات برافراشتند و از دار السلطنت برآمده روانه شدند۔

در بیان آمدن شرزه خان وسیدی مسعود از نزد جوهر صلابت خان برای طلب امان۔

درین اثنا سیدی مسعود داماد جوهر صلابت خان و شجاعت و شهامت پناه شرزه خان بحضور رسیده بدولت عتبه بوسی مستعد شدند و معروض داشتند که جوهر صلابت خان که یکی از خاک برداشتگان این درگاه و از لطف و مرحمت تربیت یافتگان این بارگاه است جز تخم فدویت و جان نثاری در مزرعه دل نمی کارد و بدون دولت خواهی و وفاکیشی مرادی دیگر نمی دارد و بحضور رسیدن و از خاک آستان توتیای چشم ساختن غایت متمنای اوست هرچند که او را یقین کلی حاصل است که در وعده بادشاهی و قول و قرار ظل الٰهی که در سابق الانعام شرف صدور یافته خلاف را راه نیست اما بعضی ناکسان خرد دشمن واهمه و در راز گار و خطرهٔ ناسازوار انداخته سنگ راه او گشته اند بنابر علیه التماس آنست که یکی عهدنامه متضمن امان جان و آبرو و بآن سرایس دیده و خوف

رسیده عنایت شود تا بدان طمانیت کلی بدست آورده بالراس والعین احرام خدمت
سراسر برکت و سعادت بسته بعتبه بوسی مشرف شود عادل شاه را چون دران هنگام خبر تالیف
قلوب و رام نمودن وحشیان امری دیگر منظور نبود آن ملتمس را بغیر قبول نموده فرمان
عهده تازه متضمن امان جان و آبروی بی وسواس رسیدن او بحضور نگاشته بسیدی مسعود
را روانه فرمودند سیدی مسعود آن فرمان عنایت عنوان را بوی رسانیده دل از جا رفته او را
بجا آورده طمانیت کلی بخشید ✤ ✤

در بیان آمدن جوهر صلابت خان بخدمت عادلشاه بمقام چلگه

تا صلابت خان دیگر روز با حشم و لشکر خود روانه شده بحضور رسیده مستسعد دولت پابوسی
و عتبه بوسی گردید بادشاه بکمال گرمجوشی تلطف فرموده بمرحمت فراوانش بنواختند
و به عطای خلعت خاصه و مرحمت جیغه و سرپاو بحالی منصب و ملکش سرفراز ساختند بعد از
آنکه دل تشویش زده اش قرار و اطمینان یافت که در خاطر همایون با رغبت تمام در اعلای
دین مبین و ترویج احکام شرع شریف حضرت سید المرسلین صلی الله و علیه و سلام
و علی سایر النبیین بهم رسیده است و عزم غزا و جهاد با کفار با کفره و فجره و لکونساری اعلام
کفر و ضلال آن فئه طاغیه که هم متضمن توسیع ملک و توفیر خزاین و تکثیر مواد عظمت و اجلال
است تصمیم یافته بنا بر علیه ذلک فوج فیروزی را با امرای عظام سپهسالاری خان شهامت
نشان عمده خواصان فدویت عنوان نواب عبد الرحیم بهلول خان بسمت دار الحرب
کرناتک نامزد فرموده اید آن فدویت کیش رسوخ اندیش نیز در رفاقت خان
ظفر الیه مستعد اجر از مثوبات جهاد باشند که در ضمن این معنی هم اکتساب سعادت آخرویه
و هم استحصال دولت نیکنامی و اطاعت فرمان خداوندی که از جلایل نعم دنیاویه است
حاصل خواهد شد و ما هم متعاقب به مدد لشکر اسلام رسیده محرز مثوبات امر شریف غزا
می شویم جوهر صلابت خان سرشتش از بد باطنی و نفاق مخمر بود و بهر حیله جان و آبرو از

حضور بسلامت بودن غنیمت شمرده است بر این ارشادات بادشاهی از سر زبان نه بدل سلیم
لب به بلی و نعم کشاده رخصت انصراف گرفت و روان شد بعد از آن بادشاه به سیر و شکار و
تفریح آب بکشنا چند روز حظ اندوز گشته عبور از دریا نموده در این اثنا بعضی از ملازمان مخصوص
که منزلت عرض و گذارش داشت که قلعه تورگل که یکی از قلاع نامور بادشاهی است و باستحکام متین
مشهور از اینجا یک دو منزل مسافت داشته اگر عبور سواری مبارک از آن سو اتفاق کند بعید از
نزدیک‌تر است که هم به تماشای متانت قلعه حظ اندوزی خواهد شد و هم تنبیه قلعه بان
آنجا که در این ایام نوعی از تجردی و بدطرزی اش مسموع می‌شود بحصول پیوندد —

در بیان نهضت نمودن علی عادل شاه ثانی بجانب تورگل و باغی شدن سیدی یاقوت قلعه دار تورگل

بادشاه آن معروضه اش را بدرجهٔ استحسان فایز گردانیده حکم فرمود که پیش خانهٔ بادشاهی
رو بسمت قلعه تورگل آورد چون این خبر بسمع حوالداران قلعه که سیدی یاقوت نام داشته
و یکی از غلامان درگاه بود و در ظل عاطفت سلطانی پرورش یافته نام و ناموسی بهم رسانیده
بود رسید چون از چندی ارتکاب اموری چند که ناشایسته رضای خاطر بادشاه باشد
نموده بود هول و هیبت بهم رسانید که مبادا چون سواری خاص درینجا نزول فرماید البته
پرده از روی اعمال ناشایستهٔ خود برافتد و همگی معلوم حضور گردد و لاجرم در پایهٔ عتاب سلطانی
خواهد آمد و نیز کسی از نزدیکان خود شنیدش گوش او باین خبر بشنوا این خبر لا اصل له بر بنا نشست
که درین ایام نواب بهلول خان را هوس این قلعه در خاطر افتاده است الحال بادشاه
بهمین ارادهٔ سواری اینطرف فرموده است که قلعه را از تو انتزاع نموده به نواب بخشند
آن یاقوت بی قیمت این سخن واهی را نیز بسر منزل تحقیق رسانیده خیال خام پخت
و بغاوت و شرارت که تا حال در پرده می‌نمود آشکارا کرد و درخواست که عبور فوج از نظر
ندهند پس پیش خانه بادشاهی را که نزدیک به قلعه رسیده بود سر دادن گوله و تفنگ

بازگردانید بمجرد رسیدن این خبر دریاے غضب بادشاهی در آمد حکم واجب النفاذ اصدار یافت
که بهادران شیر صولت و جبارزان شرزه صدمت یکبارگی بر قلعه یورش نمایند و با زمین
هموار و برابر سازند و تمامی قلعه گیان وخیم العاقبت را به برش تیغ آتش بار و شمشیر
خارا گداز طعمهٔ زاغ و زغن سازند از حضوریان بعضی که منصب عرض پردازی و منزلت
گذارش سازی میداشتند عذر جسارت و گستاخی در ساخته معروض پیشگاه سلطانی نمودند
که از اقبال بادشاهی و قوت بخت ظل الٰهی سپاه گردون پناه را توان و طاقت آن
هست که بموجب حکم والا بیک یورش قلعه را در لمحة البصر نام و نشان نگذارند و به
سم سمندان خارا شکن با زمین برابر ساخته مثل قاع صفصف گردانند اما از وقوع
این معنی اعتبار سایر قلاع و ناموس متانت حصون بادشاهی نخواهد ماند و نیز در این نوع
قهر سلطانی چندین بے تقصیران که رقبهٔ شان از ذمهٔ بغاوت و تمرد بری است پامال
هلاکت گردند صواب آن دیده می شود که محاصره بر قلعه قایم نموده در مورچال اهتمام
تمام بکار برند چندین ایام بجنگ زرگری پیشه گذرانیده بآهستگی فتح قلعه کنند تا اعتبار
حصون و قلاع بحال خواهد ماند و متانت ناموس جایگاه بادشاهی را شکست نخواهد رسید
بادشاه راے مقربان درگاه را بدرجهٔ پذیرائی رسانیده حکم به محاصره و نشاندن مورچال
صادر فرمود چون بطبق حکم والا محاصره قایم شد آن حبشی طاغی پاے جسارت از دامن
ادب بیرون آورده بمدافعت برخاست و از بالاے قلعه بسر دادن توپ و تفنگ
در ایستاد و اکثر جمعی از متمردان حق ناشناس دلیری را کار بسته بیرون قلعه آمده
بر مورچال می تاختند به سزاے گستاخی رسیده خوراک تیغ و تیر بهادران می گشتند

در بیان تائید کردن جوهر باغی یاقوت باغی را و اسباب جنگ از باروت و گوله پنهان به قلعه تورگل فرستادن۔

درین اثنا منهیان اخبار آگاه بعرض بادشاه رسانیدند که جوهر بی وفا آن نوازش

و سرفرازی خداوند نعمت فراموش نموده به همه شیوهٔ خفیه نمک حرامی مُصِر است در
قلعه ـ اقامت داشته با قلعه بان تورگل ساخت و سازش میدارد و در تایید
و اعانت او کوشیده اسباب ضروریه از باروت و گوله و دیگر مایحتاج پنهان بدرون
قلعه میرساند ازین خبر کلفت اثر خاطر مبارک نازک بادشاه از سر بشورید بار دیگر برهم گردید
تا آنکه مکرر فرمان عتاب عنوان مشتمل بر توبیخات شنیعه و تهدیدات بلیغه بوی فرستاد آن
سرمست بادهٔ غرور و استکبار آن را نیز بازیچه تصور نموده اصلا عبرت پذیر نشد و سر
بر راه اخلاص خود را نیاورده بر سر همان شرارت و بدعهدی خویش قایم ماند بادشاه
ازین غصه پیچ و تاب خورده خاطر را قرین کدر و تفکر ساخت و از ملکت مدار و دانای
روزگار میان عبد المجید صلاح کار پرسید آن ارسطو تدبیر سمند زبان خود را در
جولانگاه بیان چنان تازید که بادشاه هرچند که از راه ذره پروری و بنده نوازی میخواهند
که از دانه دام لطف و مرحمت آن مرغ وحشی را به دام آرند و یا از طریق پند و موعظت
آن دیو وحشی را همواره در رام سازند چگونه میسر شود که او اصلا قابلیت آن ندارد
و جوهر او هرگز شایستهٔ این رنگ پذیری نیست هر قدر که در اصلاح حالش سعی و جهد
بکار رود جز فساد بر نخواهد داد و هرچند که در تقبیح افعالش اهتمام بوقوع پیوندد بدون
تقبیح عمل سود نخواهد بخشید علاج این شوربخت جز آن نیست که از بیخش برکنند
و ریشهٔ فساد و بارش مستاصل گردانند **قطعه** درختی که تلخ است او را سرشت
گرش در نشانی به باغ بهشت ◦ ور از جوی خلدش بهنگام آب ◦ به بیخ انگبین
ریزی و شهد ناب ◦ سرانجام گوهر بکار آورد ◦ همان میوهٔ تلخ بار آورد ◦

در بیان عزم نمودن علی عادل شاه ثانی به استیصال جوهر صلابت خان و نهضت نمودن طرف کرنول -

بادشاه از سخنان وزیر صاحب تدبیر متاثر گشته فرمود که الحق خبر این تدبیر کاری

معقول نیست همان وقت حکم فرمود که محاصره از قلعه برداشته رایات عالیات به
افروزنده ومتوجه سرکوبی آن مار مردم آزار شد چون خبر توجه مرکب بادشاهی بآن هیچ
آتهارا خرابی وتباهی رسید سراسیمه وار از حوالی هرچن هلی برخاسته کوچ نموده
به قلعه‌دار مدگل که برسر راه لشکر بادشاهی بود مکتوبی تلبیس اسلوبی فرستاده که خبردار
دل قوی دار وهمت از دست مگذار آنچنانکه حبشی تورگل همت را کار فرموده پای
ثبات ورزید وبجای خویش قایم ماند تو نیز آنچنان کن لشکر بادشاهی پیرامون قلعه
رسیدن مده من بر پشت تو بهمه وجوه برامداد واعانت سرگرم ام واینکه میرسم و
اگر بر خلاف امر من کاربندی شوی مستحق مکروهات خواهی شد واز پیش من اذیت ها خواهد
رسید قلعه‌دار مدگل که سرشت از وفا وحلال نمکی داشت واز فدویان وفاکیش بادشاه
بود آن اغوای شیطانی را بدل راه نداد وآن مزخرفات تلبیسی را گوزنشتر انگاشته به
فدویت ونمک حلالی خود قایم چون مرکب بادشاهی نزدیک رسید از سر قدم ساخته
با مفاتیح قلعه استقبال نموده شرف عتبه بوسی مشرف شد وکلید قلعه را در نظر ایستادگان
پایه سریر گذرانید مورد عنایات سلطانی ومطرح نوازشات خسروانی گردید بادشاه قلعه را
به قدوم میمنت لزوم خود رشک افزای بهار ارم گردانید بعد از دو سه روز احمال
واثقال واسباب زواید را در آنجا گذاشته برای شکستن وخصم افگنی سبکبار شد
وآیت فتح رایات را برافراشته از آنجا نهضت نصرت علامت نمود چون یک
دو منزل موطی نموده نزدیک قلعه بهنور رسید خبر یافت که هدران نزدیکی آن حبشی
باغی بعزم مقابله فرود آمده اراده مصاف داشته است ۔

در بیان اتفاق جنگ واقع شدن میان عادل شاه وجوهر صلابت خان نزدیک قلعه بهنود وشکست یافتن جوهر

علی عادل شاه نصر من الله وفتح قریب حالش وتایید من عند الله قرین روزگارش

بود کمر عزم بر میان همت چست بسته متوجه استیصال این باغی حشر ان مآل گردید و
ترتیب صفوف بر وجه شایسته نمود مقدمه به شجاعت و شهامت پناه مملکت مدار
عبد الصمد نواب بهلول خان بیاراست و طلیعه ملا احمد و شرزه خان قایم کرد و میسره
به محمد اخلاص خان و خواصخان استوار نمود و قلب شان و شکوه بادشاهی افتخار
یافت و ساقه به عزیز خان و دیگران حواله شد خصم نیز در مقابل لشکر خود آراسته داد
بی وفائی و تفاوت دادن گرفت و نمک حرامی را بدرجه قصوی رسانیده در مقابله
خداوند نعمت پا بیفشرد و در میان صفوف آتش غیرت شعله زن گردید و آسیای
قتال در گردش درآمد مهرها از سینه ها پرید و کینه ها در دل ها آشیانه گزیدند فتنه
را هنگامه گرم شد صرصر مرکب به تندی وزیدن گرفت مبارزان طرفین در جولانگاه
عرصه مصاف خود را در آورده داد جلادت و شجاعت دادن آغاز نهادند و تیغ تشنه
و شمشیر گرسنه را از دم و لحم اعادی سیر و سیراب نمودن گرفتند رزمگاه تمام از خون
کشتگان همچو گلزار رنگین گردید و زمین هموار از لاشه ها اصوات تله ها بهم رسانید
و در عین این گیر و دار و زن و کشش جوقی از سرداران لشکر عبد الصمد بهلول خان
عنان سمندان برق کردار را آب داده بر مقدمه فوج غنیم تاخت برده از پیش برداشتند
و همچنین ملا احمد و شرزه خان بر میسره او که سیدی علی و دیگر چند سرداران متعین
بودند حمله برده درهم و برهم نمودند یکبارگی در استقامت لشکر خصم تزلزل در افتاد
چون تمامی فوج شاهی از جا بجنبش درآمد لشکر خصم جز فرار بهبودی ندید چندانی که طعمه
تیغ و لقمه شمشیر گشته بودند جاگیر عرصه مصاف شدند و بقیة السیف که مجروح و نیم بسمل
مانده فرار بر قرار گزیدند و دران صدمات دلیران و لگدکوب فیلان و اسپان جوهر
صلابت خان از اسپ جدا شده بر زمین افتاد و بر اسپ یکی از سپاهیان باز
سوار گشته با معدودی از نزدیکان رو بگریز نهاد و بجان از ورطه هلاکت بسلامت برد

چون تایید سبحانی و معونت یزدانی شامل حال روزگار بادشاه کامگار سعادت یار بود به فتح
و نصرت مخصوص گشت و بدخواه او به شکست و به هزیمت مقهور گردید عادل شاه قرین نشاط
و ابتهاج لا احصا گشته گردیده شکر واهب العطایا بجا آورد و جبههٔ نیاز بر زمین عجز و انکسار
رسانید چو سر دیگر برین مسرت یافته چون ره گریز نهاد تا قلعه رایچور آرام نگرفت و در آنجا
توقف ورزیده از کوفت و کوفتگی که دران معرکهٔ مهلکه بدو رسیده بود تن را باسایش
داد ولیکن از تب و تاب جان خراشی نام اوا مرض صعب بهم رسانیده با وجود این
احوال و دهشت تعاقب سپاه نصرت پناه در آنجا بجمعی و اقامت نتوانست کرد پس از دو
سه روز از انجا نیز بگریخته به محمد نور کرنول به شتافت و در آنجا مستحضر گشته بمعالجه و مداوای
درد قلبی و جسمانی درآمد—

بیان رسیدن بادشاه بر قلعه رایچور و فتح نمودن آن را و آقا خسرو را به قلعه داری نصب نمودن —

بادشاه اقبال مند قرین فتح و نصرت و بهره‌وش نشاط و مسرت چون به رایچور رسید
حوالداران آنجا که از منسوبان سیدی جوهر بوده قصد مدافعت لشکر بادشاهی و مقابلت سپاه
ظل الهی استعداد جنگ ترتیب داده بر سر برج قایم شد سرداران جماعت احتشام که عاقبت اندیشی
گیر فدویان فدویت و نمک حلالی بودند این شیوه نمک حرامی را از وی ناپسندیده یکبارگی
از دایرهٔ اطاعت و فرمان بردارش بیرون آمدند و در هنگام فرصت او را گرفت نموده
محبوس کردند و با مفاتیح قلعه بخدمت بادشاه شتافته مورد مراحم و نوازش گشتند
بادشاه این قلعه را نیز از برکات قدوم پر برکات ملزوم خویش زیب و زینت بخشیدند
و آقا خسرو خورد سال را که یکی از فدویان راسخ الاعتقاد درگاه بود به قلعداری آنجا
سرفراز کردند و از آنجا بارادهٔ قلع و قمع آن غارتگر شرارت و فساد رایات برافراشته
پیشتر روانه شدند و بر لب تنب بهدرا خیام دولت آرام قایم نموده نزول اجلال فرمودند

بعضی از سرداران مبارزت پیشه را مثل موسی خان و جهجار او وغیره حکم فرمودند که
از تنب بهدرا عبور نموده بآن جانب نزول کنند اگر کسی از زمرهٔ شقاوت پیشگان شورید
بخت بقصد مقابله و مقاتله اقدام نماید خبر گوش بسطیح رسیده انگاشته او را طعمهٔ تیغ بران
و لقمهٔ شمشیر سر افشان گردانند و اگر به یاوری اختر سعادت گستر و مساعدت طالع بهی آور
از طریق اطاعت و انقیاد در آید و بتحفهٔ عذر جسارت و گستاخی در طبق ارادت و
نیازمندی نهاده پیش آید او را در عهد و امان پادشاهی در آورده دست از خون و
مالش باز دارند و از کلفت و ایذا او را معاف و مامون گردانند سرداران مذکور
طرهٔ فرمان پادشاهی را بر سر ارادت و اطاعت جا داده از جوی تنب بهدرا عبور
نموده بآن جانب نزول نمودند۔

شبخون آوردن سیدی مسعود بر موسی خان و جهجار او و هزیمت یافتن او و مردن جوهر صلابت خان متعاقب این واقعه

سیدی مسعود که داماد آن نامسعود و تعلیم یافتهٔ آن ناعاقبت محمود بود به غرور
آنکه این جماعت قلیل که باین طرف آب فرود آمده اند باندک ترددی ایشان را از میان
بر داشت بقصد شبخون با سه هزار قوی پیکار شمشیر گذار شبانگاه بر ایشان تاخت
اگرچه موسی خان و جهجار او که ازین معامله اش شمهٔ آگهی یافته بودند بر جای خود هشیار
بوده انتظار می بردند همین که سیدی مسعود بی باکانه خود را بر ایشان زده به تیغ بازی
و تیر افشانی دست کشاده در لمحة البصر دمار از روزگار شان بر آوردند اکثر ازان جماعت
شایستهٔ خوراک گرگ و شغال گشته با خاک برابر شدند و سیدی مسعود با برخی از بقیة السیف
فرار بر قرار گزیده جان بسلامت برد جوهر صلابتخان از اولین شکست که خود یافته بود
در غم جان فرسا افتاده مرض پیدا کرده فراش شده بود الحال چون خبر شکست

داماد رشید سر خیلش و چند شد و روبه از دیار آورد و خود پیمانه عمرش لبریز گشته
بود تا در قلیلی از ایام جان به قابض ارواح سپرد پسرش عبدالعزیز و دامادش
سعیدی مسعود بعد از این واقعه چشم انتباه شان از خواب غفلت بیدار شده از جزای
که بر کردار ناهموار آقای شان مرتب گردید بتیقن شان گشت که شیوه گمراهی را مآل جز
نکال و خسران نیست لاجرم از اوج غرور و پندار بر خاک عجز و شکست افتاده در خدمت
مملکت مدار عبدالمجید و نواب بهلول خان عرایض فرستادند که آقای ما به رهنمونی
نفس خبیث و ضلالت شیطان لعین سعید را افعال ناشایسته ناهموار گشته مورد نقمت
آله و هدف طعن و تشنیع خلق الله گردیده عادل حقیقی و منتقم تحقیقی مصداق
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پاداش کردارش در کنار روزگارش نهاد
اکنون تا بر خاک افتادگان را بجز آن درگاه عالمیان پناه پناهی نیست و بدون این
آستان دولت نشان ملاذی و ماوای نی ـ قبله تو ای رو بکه آریم ما ره روی دل
خود بسو آریم ما ـ بدا الیقین است که این بارگاه ظل الهی همچو درگاه والای الهی عطا پاش
و خطاپوش و عذر پذیر جرم بخش و عذر نیوش است منادیان آن درگاه صبح و شام
بلکه هر آن و هر زمان ندای مصرع چه باز آمدی ماجرا در نوشت ـ بگوش امیدواران
نیاز مند میرسانند اگر بر وفق خلق الله الهی به عفو جرایم و قبول عذرخواهی کار فرموده
امید بشارت دهند و امان نامه که متعهد حفظ جان و پاس ناموس باشد عنایت فرمایند
از سر قدم ساخته به عتبه بوسی مشرف شویم ـ

بیان شفاعت عبدالمجید و بهلول خان عفو تقصیرات نموده سرفراز کردن علی عادل شاه عبدالعزیز و سعیدی مسعود را که پسر و داماد جوهر صلابت خان بودند ـ

مملکت مدار عبدالمجید و نواب بهلول خان در هنگامی که بادشاه بر مسند عزت تکیه زده خاطر مبارک را

قرین فرحت و شادمانی داشته زبان الهام ترجمان را به شکرگذاری مواهب واهب المنن
گشاده بودند فرصت عرض و گذارش یافته معروض پایهٔ سریر گردانیدند که آن نادولت
خواه خود دشمن به بدآموزی نفس تبه کار و رهنمونی شیطان بدکردار طریق ناصواب
ضلالت و بغاوت پیموده کیفر و مکافات آن بر طبق جزاء سیئة سیئة [illegible] بدست
یافت عیال و اطفالش که ناصیهٔ حال ایشان از داغ جرم و تقصیرات ساده و مبرّا است
امیدوار مرحمت و عنایت شهنشاهی هستند بادشاهان عظیم الشان را نیز همین رسم معمول
است که اگر ظالمی ستمگاری را به سزای کردارش رسانند بر طبق قول فرد و گنه
بود مرد ستمگار را ـ چه تاوان زن و طفل بیچاره را و عیال و اطفالش را مشمول مراحم
و عواطف مسازند اگر این بی‌سبب و وسیله گان پرسان پرسان احوال نیز از قهر سلطانی بکاستند
بجرعهٔ حیاض مرحمت و نوازش خسروانی سیراب و شاداب کردند البته به شان عظیم الشانی
انسب و الیق خواهد بود چون معروضهٔ این هر دو مقربان درگاه و مقبولان بارگاه
جز قبول و پذیرائی مستمعی دیگر نمی داشت بادشاه آن را بعز قبول رسانیده از سر
قهر و غضب درگذشتند و حکم باریابی حضور داده فرمان استمالت عنوان مشتمل به
عهد و امان مرحمت داشتند تا دیگر روز عبدالعزیز و سیدی مسعود خود را بحضور
رسانیده بوساطت ملکت مدار و نواب کامگار به شرف ادراک عتبه بوسی
مشرف گشتند بادشاه غریب پرور حاجت نواز برآن هر دو نظر نوازش و مرحمت فرموده
خلعت ها عنایت نموده بر منصب و ملک پدرش قایم گذاشت بعد از آن خود به
فرخی و خورمی معاودت نموده داخل مقر الخلافت گردید کیفیت سیدی
جوهر چنین است که او در اصل غلام عبدالوهاب بن ملک ریحان عادل شاهی
بود چون ملک عبدالوهاب وفات یافت سیدی جوهر ملک ریحان ثانی را که فرزند
و جانشین ملک عبدالوهاب بود محبوس نموده در محمد نگر نزول خود قایم مقام شد

صاحب زاده شد بدرجه امارت عظمی رسید و سیدی مسعود را که وی نیز از غلامان
ـه عبدالوهاب بود بدامادی گرفته تربیت میکرد و در وقتیکه سیدی جوهر
ابت خان یافته حسب الحکم اشرف قلعه پناله را محاصره نموده بود و با سیواجی
ال و قتال داشت سیدی مسعود تردد نمایان چند بظهور آورده خطاب ثانی یافته بود

بیان لشکر کشیدن علی عادلشاه بر ملنار تا سونده و بدنور سیده بتنبیه و تادیب کفار نمودن

عادل شاه بیشتر ازین ایام عزیمت سفر ملنار بسبب تمرد طغیان زمیندار آنجا
چه بهدر پنایک نام که بکمال شوکت و ابهت از سایر رایان ممتاز بود و از کثرت
لشکر و حشم و افزونی ملک و خزینه سر غرور به تجربه کرهٔ اثیر رسانیده و دار الحکومت
بدنور که ولایتی است وسیع و زرخیز کوس استقلال می نواخت راسخ و مصمم نموده بود
که ناگاه مهم صلابت خان در پیش آمد چنانچه سابق اشاره بآن گذاشته چون از
مهم جوهر انفراغ دست داد با فتح و نصرت دهمه وپشش نشاط و مسرت از پناله بدار السلطنت
بیجاپور مراجعت فرمود چندی بعیش و عشرت گذرانیده داد کامرانی و حظ شادمانی بر
گرفت باز اخبار سرکشی و بی اعتدالی بهدرپ نایک رسید ند که باوجودیکه رسم خراج
و باج را در تعطیل گذاشت دست تصرف دراز کرده چند قلاع و مواضع اسلامیه
که تعلق به علی عادل شاه داشت و قرب جوار او بود بتصرف خود در آورده چون
اعلای دین و اشاعت احکام شرع متین و تقویت اسلام و کسر شوکت کفار بد سرانجام
بر ذمه همت والا نهمت سلاطین عالی مقام واجب و لازم است اولاً برای الزام
حجت بطریق سنت فضیلت پناه مولویت دستگاه ملا خرم را برای بیدار
نمودن آن خفته خواب غفلت بطرف بدنور روانه نمود فضیلت پناه هر چند بمواعظ
دلپذیر و نصایح جاگیر او را بر طریق هدایت و صراط استقامت دلالت نمود آن

سرشار بادهٔ غرور و سرمست صهبای بدمستی از خواب غفلت بیدار نشد و آن سخنان مشفقانه
و اندرزهای مخلصانه باصغای قبول بگوش نیاورده و بر کجروی قدیم خویش قایم و
راسخ ماند چون ملا صرف یاس از چنین حال خسران مآل او برخواند از انجا مراجعت نموده
بحضور عادل شاه حقیقت گاهی عرض نمود بادشاه چون حجت بر آن غافل ناعاقبت
اندیش قایم نمود کمر همت بر کفار کشی و جهاد استوار بسته استعداد خصم افگنی و مواد
کشورکشائی بهم رسانیده بیشتر از خود تهور و شجاعت شعار جلادت و شهامت آثار
سید الناس المخاطب به شرزه خان را که از شجاعان نامدار پای تخت بود با چند
سرداران دیگر گسیل نمود که تا بمعجون تادیب و گوشمالی علاج جنون آن گرفتار بدرگی
و بدحالی بر وجه شایسته نماید و خود هم بعد از چند روز با بدرقهٔ عون و اعانت ذو الجلال
والافضال رایات نصرت آیات بر افراشته به غرهٔ شعبان سنه یکهزار و هفتاد و شش
از دار الخلافت باشان و شوکت بادشاهی برآمد و با فوج ظفر سنج روان شد
بعد از طی منازل و مسافات قلعهٔ بنکاپور را بشرف قدوم برکات لزوم خویش
معمور و انواره و برکات گردانیده و فرمان مرحمت عنوان مشتمل بر طلب بنواب عبد الرحیم
بهلول خان که برای تنبیه و تادیب سرکشان متعین کرناتک بود اصدار فرمود
بهلول خان بمجرد وصول فرمان مهابت اشرف بذمه نایبان خود واگذاشته
باشهامت آثار شاهجی بهوسله وغیره بر جناح استعجال روانه شد بعد از طی
مسافات بر کنار تنب بهدرا به عتبه بوسی بادشاه کشور پناه مستعد شد بادشاه
با نواب وغیره امرا الطرف بدنکور متوجه شدند و ملکات مدار عبد المحمد و ملا احمد و سید خان
زمان و مظفر خان وغیره را از راه دیگر غیر مشهور بآن سمت روانه کردند۔

بیان شرزه خان پیشتر رسیده قلاع و اماکنه کفار را تسخیر نموده تا سونده رسیدن ۔

شیر بیشه وغا شرزه صحرای هیجا یعنی شرزه خان که بیشترک از بادشاه دران نواح
درآمده بود اولاً و نزد یک قلعه جره بالشکر کفار تبه کار که با ساز و سامان بسیار
و استعداد بی‌شمار در آنجا جمع آمده مستعد پیکار و آماده کارزار شده بودند مصادم
شد کفار بیکبارگی بر لشکر اسلام خود را زده شرایط جلادت و شجاعت بجا آوردند بکشش
و کوشش بیرون از حد و شمار با اهل اسلام درآویختند و شمشیرزنی و تیغ بازی را کما
ینبغی بوقوع رسانیدند شرزه شیر شکار و فیل پیکار با مبارزان جنگجو و بهادران رستم
خو پا در میدان شجاعت و جلادت فشرده و سپر عون و تایید الهی از پشت گرفته
در احراز فضیلت غزو و مثوبات جهاد که از احدی الحسنیین خالی نباشد یا ثواب غزو و جهاد
نامیده شدن به غازی در صورت غلبه یا رسیدن بدرجه شهادت و ملقب گشتن
به فازی در صورت عکس شیوه تیغ بازی و پیشه شمشیرزنی را بجدی بجا آوردند و اعدای
وخیم العاقبت را در زیر سم اسپان غایتی پامال لگدکوب ساختند مصرع
ملک را گفت احسن ملک گفت زه آیه نصر من الله و فتح قریب بر طغرای منشور اسلامیان
توقیع یافته بود به نصرت و ظفر مخصوص شدند حملهای رستمانه و نوازشها بهادرانه
بر آن طایفه مخذوله و جماعت مطروده برده بسیاری را در زیر تیغ بیدریغ گذرانیده در خاک
و خون غلطانیدند و بقیة السیف از پیش معرکه مبارزان رو برتافته راه فرار گزیدند و آن
قلعه بتصرف اهل اسلام درآمد **بیان فتح شدن سونده** - شرزه خان
از آنجا قدم پیشتر گذاشته یک یک قلعه و مکان را بزور و فریب و قتل و کشش از قبضه
کفار اشرار انتزاع نموده داخل قلمرو اسلام می‌نمود و همچنین تا سونده که ولایتی است
بس نزهت افزا نضارت پیرا کثیر الحاصل وافر المداخل رسید و در تسخیر آن جهد بلیغ
سعی بظهور رسانید تا آن را بعون ایزد متعال هم مفتوح گردانید چون مرکب شاهی بولایت
سونده فایز شد عادل شاه جنیدی در آن جای بافضا فرح افزا نضارت پیرا آسایش

گزیده به آب و هوای خوشش آنجا دل را خوش نمودند و سپاه و لشکر را نیز با آرامش و آسایش
دادند بعد از ان به مملکت مدار عبد المحمد و ملا احمد و شمزه خان و سیدی نوان زمان وغیره
حکم واجب الاذعان صادر کردند که تایید سماوی و عون الهی را در همه احوال شامل حال
خود ها به یقین دانسته هم چنین قلاع استوار دستانه و پورشهای مردانه بطرف دار
الحکومت بدنور را که راجه مخذول بهدر نایک در آنجا با شکوه و حشم خویش نواب
استقلال و افتخار می نوازد به کلید عون و مدد آسمانی مفتوح سازند

بیان فتح نمودن لشکر اسلام بدنور را از مشرک

مبارزان شمشیر شکار و بهادران فیل پیکار بر حکم بادشاهی به قصد بدنور شتافتند
بهدر نایک در خود تاب و توان مقاومت سپاه اسلام و مقابله غازیان ظفر
انجام نیافته از بدنور بر آمده راه قلعه کویل درگ که قلعه ایست بس متین و حصنی است
بغایت حصین گرفته در ان جا متحصن شد چون لشکر اسلام نصرت انجام به بدنور رسید
بزور بازوی خصم افگنی و قوت شمشیر اعدا شکنی فتح نمودند بادشاه سایه همایانه خویش
نیز در ان انداخته سکنه آن دیار را سر عزت و افتخار بر اوج برین رسانید چون آب و
هوایش مطبوع آمده در آنجا نیز چندی رحل اقامت انداخته حظ اندوز نشاط و انفراح
گردید پس از ان حکم عالی به سرداران فرمان پذیر و بهادران کشورگیر نفاذ یافت که
هم چنین پیشتر که عنان عزیمت را تاب داده بر قلعه کویلدرگ که آن سرکش پرغرور در
آن حصار آنجا را ملاذ و مامن تصور نموده بخاطر جمعی نشسته است یورشهای دستانه برده
فتح نمایند و آن متکبر نخوت شعار غفلت آثار دستگیر پنجه اعدا گیر سازند بمجرد اشاره سلطانی
و بشارت خاقانی بهادران شیر صولت و شیران پیل صدمت لبان تو دیدادکه
قصد حجله عروس به شوق تمام از جا بر خیزد و یا مانند شیر گرسنه که بر گوزن کوهساری
نغضب از مکان بر می جهد بر قلعه کویلدرگ دویدند و بر تسخیر آن متوجه شدند

از شنیدن این خبر هول آور و دهشت اثر تزلزل تمام در ارکان همت بهدرنایک افتاد
و پندار غرور و نخوتش بکلی یکسر از سرش بدر شده جز عاجزی و درماندگی مایه در دستش نماند و از راه
استمداد و استشفاع سر بر خاک عجز و بیچارگی افتاده بوسیله نواب عبدالرحیم بهلول خان عریضه
نیاز آمود متضمن ضراعت بسیار و معذرت افزون از حد و شمار و اقرار تقصیر فراوان
و اعتراف شوخی و گستاخی بی پایان و قبول انقیاد و اطاعت بادشاه و تعهد ارسال
پیشکش به بارگاه آسمان جاه و تقبل باج و خراج هر ساله بی عذر و حرکت و حیله
و حواله [illegible] جان و مال و گذاشتن ملک و ولایت قایم و بحال بدرگاه گردون
پایگاه عادل شاه فرستاده نواب بهلول خان عریضه اش بنظر انور گذرانیده زبان
بعذرخواهی او بگشاد و در شفاعت او قبول عذر بعد عفو تقصیر او جد و اهتمام بیشتر
بجا آورد تا بادشاه از سر سزای انتقامش درگذشت و قهر و غضب را به لطف و مرحمت
مبدل فرمود و بر طریق سنت نبوی و شرع مصطفوی بر باج و خراج و تفصیل جزیه
اکتفا نموده از جان و مال و ناموس و ملکش دست برداشت و فرمان مرحمت
نشان عنایت عنوان بآن زمیندار پیش بین و دور اندیش بنگاشت بدین مضمون
که اگرچه گستاخی ها و بی اعتدالی های آن خیره دشمن کوتاه اندیش نه مشابه بود وقوع
پیوسته که جز سزا جزای و غیر از استقبال استحقاقی داشته باشد لیکن چون بیاوری
بخت بیدار و موافقت طالع مددگار زود از خواب غفلت بیدار شدی و از کجروی
و کجبازی براه صواب باز آمدی قلاده انقیاد در رقبه جان آویخته طوق اطاعت بگردن
انداختی باز همچو نواب حمیده القاب حشمت و شوکت انتساب محرم حریم خاص جلیس
محفل اختصاص بهلولخان که گاهی دست رد بر سینه مأمولاتش نرسیده و وقتی
چهره مسئولاتش به ناخن نامقبولی مخدوش نشده به شفاعت تو برخاسته در گذشتن
از سر تقصیر و از انتقام و عفو نمودن آن همه جرایم و آثام جهد بلیغ و سعی جمیل فرمود چه

پاس خاطرش نزد ما عزیز است لاجرم همگی زلات و تقصیرات ماضیه را عفو فرمودیم و از
سر قهر و غضب درگذشتیم و از سر نو به عطای ملک موروثی بنواختیم و بر جای
و مکان آباد و اسلاف بحال خود قایم داشتیم مشروط باینکه گاهی پیرامون خیال فاسد
و طور و طرز شنیع نگردی و مدام جز طریق اطاعت و انقیاد سبیلی دیگر نه پیمائی و از روی
بر طبق وعده و قرار در ارسال پیشکش موعود مبادرت نمائی و نیز در ارسال جزیه
و خراج هر سال بلا توقف و اهمال مجرای خود شناسی چون فرمان مرحمت عنوان
بآن راجه نیک سر انجام رسید خوش و خرم گشته لوازم آداب و خدمت گذاری
بدرگاه بادشاه معمول ساخته نقود فراوان و جواهر شایان و اجناس نفیسه نفایس
شریفه بدرگاه بادشاه گردون پایگاه فرستاد بعد ازین عادل شاه قرین نشاط
و بهجت و بهادرش فتح و نصرت مراجعت فرموده سالماً غانماً بتاریخ غره
جمادی الاول سنه یکهزار و هفتاد و چهار داخل مستقر الخلافت شد —

بیان اسباب زوال دولت اهل دکن و مستقل شدن سلطنت ایشان بمغل —

آل تیمور را هوس تسخیر دکن بیش از اندازه و قیاس بود و اهتمام دران باب بیشتر
داشتند خصوص اکبر بادشاه و اولادش که همگی همت ایشان در همین ماده مصروف
بود تا به سعیهای بسیار و جهدهای بیشمار بتدریج مرد بر شطری از دکن قابض گشتند
خاندیس و برار بتصرف آوردند و در عهد شاه جهانی برای ولایت نظام شاهی نزاع
و پرخاش در میان بود تا آنکه میان سلطان محمد عادل شاه و شاه جهان بادشاه
بر تقسیم آن ولایت صلح قرار یافت که هر کدام نصفی از ملک نظام شاهی قابض و متصرف
گشته نزاع از میان بردارند و با یکدیگر رابطه اخلاص و اتحاد را انضباط داده از
تعلقه یکدیگر کار ندارند چنانچه این صلحنامه بعهود و مواثیق شدیده بر لوح طلا رقم

یافته بود اسپر طرفین مزین گشت بر همین عهد و پیمان مدتی برآمد فیما بین علی عادلشاه و فرمان
روای دهلی نزاع و پرخاش نبود در عهد علی عادل شاه ثانی باز صورت نزاع و پرخاش
رونما گشت تباغض و عداوت پدیدار گردید اکثر اسباب این تباغض و معادات شرارت
و مفسدی سیواجی بهوسله بود پدرش شاه جی اگرچه او هم سفلۀ زمان بود اما تخصیصت تمام
داشت پاس نمک داشته نگه حقوق خداوندی می شناخت و بسلامت روی عمر
بسپری نمود و پسر کلانش سنبها جی نیز شیوۀ خودشناسی خداوندشناسی را کار بسته
مصدر آنچنان فسادات نشد که سیوا بر در خودش بوقوع آورده و همو بود که میان عادلشاه
و فرمان روای دهلی آتش فروخت و در میان هر دو جنگ انداخت چون مسکن و قرار
گاهش کوهستانی بود پر اشجار و خارزار و اکثر مکانهای قلب و قلاع منیع در تصرفش
بود بر همین اعتماد شوخی ها و شرارتهای بیرون از حد و شمار بوقوع می آورد و ایذا و اذیت
بهر دو طرف میرسانید قزاقی بود که همتایش در جهان ناپیدا گاهی با لشکر غارت
پیکر تا دهلی تاخته پایمال آن ولایت می نمود و گاهی بولایت عادلشاه چپال کرده قریات
و پیشهای سرحدی تاراج نموده تا چنجی و کنجی می تاخت از شرارتش هم عالمگیر و هم
عادل شاه عاجز ماندند و در استیصالش سعی ها نمودند فایده ندیدند تا آخر کار از شامت
آن شوم بخت و بوم قدم رفته رفته تمامی دکن در قبضه مغل رفت —

بیان شمۀ از فتنه انگیزی سیوا که موجب لشکر کشیدن مغل شد بر ولایت عادل شاه —

در هنگامیکه علی عادل شاه چندی در قلعه بیجاپور طرح اقامت انداخته در غزا و جهاد کفار
هند و بست کرناتک و ملنار و جبه همت مصروف میداشت و افواج عادلشاهی تمام
متوجه آنجهه بود سیوای شرارت پای فرصت غنیمت انگاشته از کوهستان برآمد بهر
چار سو تاز و دوانیده لقمه اولین که شایسته غذای خود یافت شایسته خان را یافت

واو سرداری بود نامدار از سپه سالار که حسب حکم اورنگ زیب به قلعه‌داری دکن مامور بوده با
لشکر خود قریب سرحد سیوا غافل از مکر و ریو شش فرود آمده بود سیوا با جماعت اشرار
و لشکر عفریت کردار از راه دور بر سر او دویده شب بر لشکرش افتاد و تمامی لشکر را بغارت
برده اسباب و اجناس و نقود خاصه و شایسته خان نیز تمام بدست آورد و شایسته
مجروح گشته به تباه حالی گرفتار شد چون این خبر وحشت اثر بر فرمان روای دهلی رسید
از غم و غصه پیچ و تاب خورده برای انتقام و تادیب سیوا جسونت سنگه نام سرداری
را با لشکر گران نامزد نمود جسونت سنگه چون با لشکر خویش در آمد در سرحد سیوا قدم
جرات نهاده یکی از قلاع او پیچیده محاصره اندر کار در میان گرفت سیوا
شیطنت اما فوجی از قزاقان را بر روی او گذاشته خود با باقی لشکر عفریت پیکر
بر بندر سورت که بکمال آبادی معموری ضرب المثل عالم بود ایلغار نمود و تا غافلانه
بر آن بندر معموره ریخته آن مخزن زر و سیم را بغارت برده پاک بر وقت باز همه
قدم ایلغار نموده بر قرارگاه رسید از این رفتن و تاختن و آمدنش کسی آگاه نشد
مگر بعد از مراجعت او عالمی از این شیطنت او متعجب متحیر شده انگشت تعجب بدندان
گرفتند و سیوا بعد از مراجعت باز بر سر مدافعت جسونت قایم گشته با این شرارت
و شیطنت او را عاجز نمود چون این حادثه تازه و واقعه جانکاه بسمع اورنگ زیب
رسید از پیچ و تاب و غصه قهر دل مبارکش آنچنان بشورید که عیشش منغص شده
در صدد انتقام آمده تدابیر اندیشه آخر الامر در دریای فکر غوطه زده این دُر شاهوار
تدبیر بدست آورد که حل این مشکل و کشاد این عقده بجز تایید و اعانت عادل شاه
متصور نیست استعانت از وی در این باب ناگزیر است۔

بیان استعانت نمودن مغل از عادل شاه در تنبیه نمودن سیوا ❊❊

پس وکلای کارداران نزد عادلشاه فرستاد و پیغام داد که این کافر حربی واجب التقتیل
سر بشورش برآورده مصدر فسادات هرگونه شده است و در اذیت مسلمانان و در
بخشش خلق الله دست دراز نموده دقیقهٔ فرو گذاشت نمی کند اغماض درینباب
زیاده ازین قدر موجب تخلل مهام ریاست و سلطنت است و اهمال و مداهنت
در تادیب و سزا ایش تقصیر در رعایت سیاست پس واجب بر ذمه کافهٔ اهل اسلام
عموماً و بر همت سلاطین عالی مقام خصوصاً آنست که درین باب سر مو مداهنت و
محابات جایز نداشته در تادیبش کوشند بل در استیصال بیخ فساد بارش
اهتمام را کار فرمایند رعایا برایا را از پنجه اذیتش خلاص داده قرین امن و امنیت
و آسوده حالی گردانند لهذا مرکوز خاطر والای ما آنست چنانچه که مبارزان خون و
بهادران نصرت انجام ازینطرف بر آن شقی متعین می شوند سپاه ظفر پناه آن شوکت
و سلطنت دستگاه نیز نامزد شوند تا از هر دو جانب آن مار مردم گزار در میان گرفته
بسنگ قهر سلطانی سرش کوبند و پاداش بدکردار تبه اطوارش در کنار او نهند
چون این خار فساد از میان راه کنده شود فیمابین جز صفا و صفوت چیزی دیگر
از غبار کدورت نخواهد ماند علی عادلشاه بعد از اصغای این پیام پنجه مسئولاتش
را بحنای قبول و پذیرائی رنگین ساخته ایلچیان را شاد و خرم بازگردانید فرمان
روای دهلی چون از طرف عادلشاه جواب باصواب و قبولیت امداد و اعانت شنید
مبتهج و مسرور گشت و برای تعیین نمودن بر سر این مهم از زمره سرداران نامدار
و امرای بلند مقدار سزاوار و شایسته این کار عمدة الاقران راجه جیسنگه را یافت
که هم بشوکت و ابهت و هم بدربیت و کفایت هم شجاعت و دلیری و هم بکیاست و دانائی
ممتاز الامثال منتخب الاقران بود لشکر گران و سپاه فراوان از مغل و افغان و
راجپوت و مسلمانان و هم چنین مواد جنگی و استعداد قلعه کشائی که بیش از حد

بشمار بود تابع او شده روانه فرمود ـ

بیان فرستادن علی عادل شاه خواص خان را برای اعانت مغل بر سیوا

علی عادل شاه چون تقبل کومک و اعانت نموده ایلچیان را رخصت فرموده در تهیه سرانجام
لشکرکشی و استعداد مواد خصم افگنی درآمده امرای نامدار و سرداران کامگار پایه
تخت را جمع آورده می خواهیم که بتائید مغل بر تادیب حربی واجب القتل کسی از شاهزادگان
نامدار را می خواهم فرستاد کیست از شما که دل خویش براین کار قوی می یابد و سرانجام
این مهم روچه شایسته بدهد تا جزایش نزد ما می شود و شهره مردی و مردانگیش تا دهلی
رود و شهامت و بسالت نشان خواص خان از صف امرای عالی برخاست و بیشه
بان یعنی پاندان و گفت خدمت امروز حصه خاص این جان نثار است بدل تمنای آن
است مستعد و آماده سفر گشته عرض نمود که در بجا آوردن فرمان بادشاهی و سرانجام این
مهم مرا انتظار رسیدن لشکر دهلی مناسب حال نیست چه کسی که بر عون و اعانت دیگران
کاری بکند در جمع مردان و دلیران کی ستوده گردد هرگاه که من از اوان صبا ام
تا این زمان به نیک بادشاه دوران پرورش یافته نشو و باشم قوت آن سپهنگی همی سایه
خورشید یکه تاز برانبوه اعادی شمشیر زنم و شکوه جمعیتش را برهم شکنم و این گفته رخصت
از عادل شاه خواست عادل شاه به ترحم و تلطف بسیار او را بخصوص ساخته شمشیر
خاص خود مرحمت فرموده و در پناه عون ایزدی سپرده مرخص نمود چون روان
شد بکوچهای متواتر طی مسافات کرده قریب سرحد سیوا رسید چون خبر از توجه خواص
خان یافت در فکر بستن گهاٹ افتاد و آن عبورگاهی بود تنگ و دشوار که جز آن گذرگاهی
بانجانب کوهستان دیگر نبود در این اثنا خواص خان بتعجیل را کار بسته بگهاٹ درآمد
و با لشکر خویش بسلامت بگذاشت چون سیوا از فرود آمدن خواص خان آگاه شده

حسرت مالیده و انگشت ندامت خاییده باز بخیال آورد نارسیدن افواج هند هنوز فرصتی است دراز سهمه (؟) که نخست کار مقابله بایکی پیش آمد این قلیلی اند بیک حمله ایشان را خواهیم برداشت چون از ایشان فارغ شوم آن بسیاری که خواهند آمد آنها را هم شکست این گفته در تدبیر آن شد که با تمامی لشکر دیوان سپیکر و ساز و سامان جنگی که برای مقابله و جنگ افواج دهلی بهم رسانیده بود بر لشکر خواص خان شبخون زده کار از پیش برد خواص خان از اراده اش غافل بلکه از تعیین مکان سیوا آگاهی نداشت و در تجسس آن بود که غنیم کجا است و در چه تدبیر است بیکبارگی سیوا با تمامی فوج ملعان نموده بر لشکر خواص رسید و گرداگرد لشکر در آمد و نقطه وار در میان گرفت در هنگامیکه عنان با لشکر در جاسے تنگ کوهستانی فرود آمده بود که گنجایش نداشت که چهار دست انقل و حرکت کنند تا صف آراستن و قتال نمودن را چه رسد از این صورت سپاه خان هراسیده شدند دل بر هلاک نهادند و گفتند و بالفرض با رستم و اسفندیار باشیم چه چاره کنیم جاسے که حرکت را گنجایش نمانده مردی و مردانگی چه ظاهر سازیم و چگونه با حریفان هم نبرد خویش بسر آییم۔

در بیان همت دادن خواص خان سپاه خود را و ظفر یافتن بر سیوا۔

خواص خان چون یاس و سست دلی از احوال سپاه خویش دریافت مهتران لشکر را پیش خویش طلبید و گفت دل قوی دارید و همت استوار بر قلت خود و کثرت خصم نظر مکنید بلکه نسبت خویش با ایشان نسبت گرگ با گوسفندان و گربه با موشان تصور کنید هرچند که غنیم امروز بدشواری عظیم پیش آمده در میان جنگلستان و غارها و کوهستان گرد و پیش ما در گرفته و حرکت و جنبش را تنگ داشته به افضال الهی و اقبال بادشاهی امیدوار بوده همین خیمه ها را فرموده آورده پای ثبات بفشریم

دادِ مردی بدهیم و سپرِ خصم بشکنیم نه من شایسته خانم که فریب روباهی او خورم کسی
تا اکنون او را همچو حریفی اتفاق نیفتاده لاجرم هر یک را بازی داده است الحال
انتقام هر کدام من از و میگیرم و غرورش از سر بنشانم و شما به همت خود قایم
بوده مستعد و آماده باشید و تماشا کنید که چه طور مهرهٔ بازی از دستش میباریم
خان با سپاه در همین گفتگو بود که یکبارگی از لشکر غنیم آواز شلاق ضرب با بر آمده
گوله هاے توپ در لشکر خان افتادن گرفتند خان گفت برخیزید همت را کار بندید
که روز زور مردان است منصوبه جنگ را مراعات نموده سپاه را از سوار و پیاده
بر جهت قاعده قایم نمود تقویت هر یک را بدیگر داده و بر مدد و پشتی همه خود پشت
قوی گردانیده بایستاد و جنگ در داد دلیران لشکر شکن همچو شیران صید افگن
از کمین بدر جستند مغفر شگاف و شمشیر هاے خارا گداز در جولان گاه در آمده داد
مردی و تهور دادن گرفتند آن عفریتان دیو سیرت و مرهٹهاے عفریت سیرت
که هر ایک خویش را برابر صد و صدی انگاشت با تیر هاے سینه شگاف بر باد پایان
پری پرواز در عرصهٔ مصاف در آمده جلادی و سفاکی را هنگامه گرم نمودند با حریف
مقابل شرط دست بازی و سپر دوزی بجا در ده جوهاے خون روان ساختند
آتش قتال آنچنان گرم شد که هوا کورهٔ آتش شد و مرغ از دلیران باز مانده عرصه
زمین از خوان دلیران چو کشت زار بقم گردید از دست برد آن جوانان پری
سوار چندی از شجاعان نامدار و شهیدان تهور شعار اسلام شربت شهادت
چشیدند از انجمله سید درگه حبش زادهٔ نامور و سردار سپاه پور حضرت شیخ میران
و چندی دیگر دلیران که منتهاے درجه نمکخوری فایز گشتند که در دنیا از ان نیکنامی
یافتند و در عقبی بثواب یابی خواهند پیوست نزدیک بود که غنیم غلبه یابد و لشکر خصم
بر اهل اسلام غالب آید که یکبارگی خان تهور نشان خواص خان با تیغ خون افشان

از جا حرکت نمود و بر صفوف اعدا حمله آور گشت چون سپاه اسلام مشاهده نمودند که
سردار قدم جرأت گذاشته سینه بر تیغ و سنان راست نمود یکبارگی همه لشکر از
سر گذشته و یکدل گشته یورش بر لشکر خصم بردند و نعرهٔ بگیر و بکش تا گنبد گردون رسانیدند
و داد تهور و جلادت کما ینبغی دادند از خون اعادی زمین صحرا گلزار و لاله زار
ساختند و از کشتگان تلها و انبارها برداشتند کفار را قدم بلغزید شکست خورده
معرکه را گذاشتند و رو بهزیمت آوردند سیوای بدحال چون حال لشکر بدین
منوال دید خاک مذلت بر سر ریخته رو بفرار نهاد و فتح و نصرت نصیب خواص خان گردید۔

بیان رسیدن راجه جیسنگه بعد از انکه خواص خان غالب آمده بود بر سیوا۔

چون میرزا راجه جیسنگه بفرمان فرمانروای هند بر تنبیه سیوا مامور شده با فوج
گران و ساز و سامان فراوان متوجه دکن گردید هنوز او در اثنای راه بود که
خواص خان بحکم علی عادل شاه بامداد مغل متوجه سرکوبی سیوا شده و تا آمدن لشکر
دهلی انتظار نکشیده بسر آن باغی مفسد تاخته بهر کرشش شکست داده و بدنبالش برتاخت
چون جیسنگه در تعلقهٔ سیوا داخل شد بر قلعهٔ پونه و هر که بکمال متانت و استحکام ممتاز
از سایر قلعه جات کوهستان بود و در سابق ایام متصرف یکی از سواس سرکشن بود
سیوا آن را بحیله و حسن وشاعب و هزاران فسون فنون بدست آورده ملاذ
و ملجای خویش ساخته متوجه شد و همت بر تسخیرش گماشت چون معلوم داشت که مدد
و کومک به قلعه از هیچ جا رسیدنی نیست بی وسواس بخاطر جمعی با آن قلعه در آویخته
و محاصرهٔ سخت قایم نمود و به برداشتن صلابت کوچهای الوندار تفاع و سر دادن
ضرب زن و توپ و تفنگ مردم درونی را عاجز و به تنگ ساخت اگرچه سیوا بر فرار
مانده بود لیکن چون خواص خان پشت باز دلش آنچنان شکسته بود که بر امداد و کومک

قلعه اقدام تواند نمود و لاچار درماند و با خود اندیشید که در پیشگاه خداوند نعمت یعنی علی عادلشاه
خود نه آنقدر بغاوت پیشگی و خلاف فرمانی بوقوع آورده ام که دیگر روی و راهی به قبول
و عذرخواهی بوده باشد پس ازین درگاه یاس کلی بدست آمد و با غنیم قوی دست یعنی
مغل نیز نرد مخالفت باخته ام و او برخانه رسیده است و خانه البته بتصرف او رفتنی
است باوجود این حال بر اینقدر اکتفا نخواهد کرد و البته قصد جان هم خواهند نمود چه
من نه آنقدر ایذا و رنجش بایشان رسانیده ام که مرا زنده خواهند گذاشت پس کوه
الفت و بلا هم برخانه هم برجان رسید اکنون تدبیری باید اندیشید و مصلحتی بر روی
کار باید آورد که اگر خانه رود گو رفته باد باری جان بسلامت ماند جان چون باقی
ماند خانه را باز بدست توان آورد و مثل مشهور است در میان مردم که چون سر سلامت
باشد دستار کم نیست پس دام فریب بگسترد و بساط تزویر بیاراست باجینکه
به ساز و سازش آغاز نهاد و سلسله صلح و موافقت بجنبانید و فسون و فسانه کرد
تزویر بر و دمید و پیغام داد که سلاطین دهلی در تسخیر دکن تا این مدت مورد متاعب
شدید و مصایب پدید گشته افواج و عساکر متواتر بر دکن تعیین نموده زر بسیار
صرف لکوک ها کرده و زیانها آمده اند اما فایز بمقصد نشده و به نیل مرام نرسیده اند
بر سردار و سپهدار که با فوج و لشکر از هند بدکن آمده است آشکارا کرده کار غایب
و خاسر معاودت نموده است اگر آن مهاراج این فدوی را از زمره مخلصان شمرده
در ظل حمایت در آورده دست عنایت بر سر گذارند به اسهل ترین وجوه تمامی ملک
دکن را در قبض بندگان حضرت اورنگ زیب در آرم و چند قلاع متین که گزیده
ترین قلاع دکن توان گفت و در قبضه من است بالفعل میسپارم پس کلید ها نزد
او فرستاد چون هم چنین بهشت در کف یاو باز نمود و در اطماع بر روی او کشود
و اوسید الفت که این درد خانگی ماهر این ملک است و ازوے این صورت بستند.

نسبت لاجرم آن کافر سخن این کافر باور و معتبر پنداشته بر طبق الجنس مع الجنس میل
با او نرد موافقت باخت با هر دو کافر شرارت کیش فساد اندیش باتفاق عقد موافقت
بسته با خود قرار داده‌اند که در قلمرو عادل شاه قدم شوخی و دلیری گذاشته دست
تاخت و تاراجی دراز کنند و هرچه بدست آید متصرف شوند این نمک‌حرام خانه‌زاد
چون خود از طینت بدذاتی و سرشت بیوفائی سرشته بود بر این فساد عظیم پروا نکرده
اقدام نمود چه هیچ فسادی از برانداختن خانه خداوند نعمت بالاتر نیست و آن بدعهد
ناحق‌شناس دیگر نه وصیت و نصیحت آقای خویش کاربست و نه پاس مروت و
احسانی که عادل شاه با آقای او بظهور آورده نگاه داشت —

در بیان خبر یافتن علی عادل شاه بر اتفاق نمودن سیوا با جیسنگه و قصد نمودن آن هر دو بر تاراجی ولایت —

چون منهیان اخبار رسان خبر اتفاق کردن سیوا با جیسنگه و قصد دست درازی
بر ولایت عادل شاهی بمسامع علیه بادشاه علی عادل شاه رسانیدند بادشاه در
تفکر افتاد و از یکدل شدن دشمن بغلی یعنی سیوا با دشمن بیرونی یعنی جیسنگه
اندیشه عظیم بهم رسانید چه از دو دشمن فسادی بوقوع آید که از دو نامحرم عشر عشیرش
بظهور نیاید چون بمقتضای حسن دوربین و دانش عاقبت اندیش عادل شاه را
منظور آن بود که با آقای او رابطه دوستی و وداد و نسبت یکجهتی و اتحاد که درین
ایام حسن ارتباط و انتظام پذیرفته است درهم نمی‌شود و تا چند در درشتی
و تعجیل نکوشیدن و در اصلاح حال سعی و جد نمودن پیشه اهل وقار و تمکین است
اولاً ملاخدم را عنایت نامه نصیحت شمامه پیش جیسنگه روانه فرمود و متعاقب ملا احمد
را نیز روانه نمود تا این هر دو دانایان مصلحت بین و رهنمایان طریق گزین آن آواره
دشت ضلالت و گمراهی را به سرراه صلح و هدایت باز رسانند و از شرارت و بطالت

بازدارند آن هر دو ناصح مشفق آن مست بادهٔ غرور و بدمستی را به نصایح مشفقانه و مواعظ
مخلصانه هر چند ارشاد و هدایت و تلقین طریق استقامت نمودند و به ایفاے عهود و
مواثیق و قراری و مداری که آقائیش با عادل شاه بمیان آورده بود رهنمونی کرده
کردند لاکن آن سرشار نشان بدمستی و سیه مست بادهٔ خودپرستی که بسبب حدت
و کثرت لشکر که هشتاد هزار سوار و نیز احشام بسیار داشت از غرور پر برآمده بود
خود را سر مو بر سر راه راستی نکشید و پند مشفقانه و نصیحت مربیانهٔ آن دو ناصح شفیق
بسمع قبول نشنید و بر سرکشی و تمردی خویش ثبات قدم ورزیده بر قلمرو عادلشاه
قصد لشکرکشی مصمم نمود چون آن هر دو محرمان درگاه و فدویان دولت خواه
آیت یاس از لوح جبین حال آن نکوهیده مال برخواندند بخدمت عادل شاه عرضی
گذرانیدند که این بدعهد و سست پیمان سرمست صهبای عدوان و کفران با آشنایان
عرق لجهٔ تمرد و طغیان است که او را بدست یاری پند مواعظت بر ساحل نجات توان
آورد یا از راه رفق و ملایمت اسیر پنجهٔ اخلاص توان نمود اکنون علاجش جز این
متصور نیست که حسام خون آشام بهادران شیرافگن تنش از بار سرش سبکدوش
سازند و به سم عدو مال پایان خاراشکن کالبدش را ریزه و خورد ساخته خوراک
مار و مور گردانند عادل شاه بعد دریافت این مضمون قرین تفکر و اندیشه گشته
در پیچ و تاب درآمد و دریای غضبش متلاطم گردید ملکت مدار ارسطوی روزگار
میان عبدالمحمد را به خلوت طلبیده از مضمون عرضی آن هر دو دولت خواه آشنا
نموده صلاح کاردان باب اندوی جست وزیر صایب تدبیر رهنمونی دانشش عقده
کشا و خرد و صواب نما صلاح و صواب در همان دید که آن دو فدویان دولت
خواه دیده بودند و گفت چون بنرمی و مدارا کار بر نیاید نصایح و مواعظ سود
نبخشد علاج سرکشان بدست و تدبیر مغروران نخوت پرست جز قهر آتش افروز غضب

دشمن سوز دیگر چه خواهد بود هرگاه که آن کافر بتاکار دماغ فرعونی را باین قدر بالا نموده
باشد که نه آن مروات و احسانات آنحضرت به نظر در آورده و نه تاکیدات و تلقینات
آقای خود بخاطر داشته محض بر بدذاتی کمر بسته است سزای آنکس همین است
که به بدرقهٔ عون و تایید الهی لشکر ظفر پیکر بر سرش نام زد فرمایند انشاء الله تعالی بیک
حملهٔ سپاه نصرت پناه دمار از نهادش بر آورده شود و بیک طپانچهٔ تیغ بیدریغ بهادران
دلاور نشا رجز هستی از سرش ریخته گردد —

بیان قرار دادن علی عادل شاه رزم نزا با جینکه و تهیهٔ جنگ کردن و استحکام نمودن قلعه را

پس علی عادل شاه قرار بر جنگ جینکه داده در تهیهٔ آن در آمد و فرامین طلب امرای درگاه و
سرداران دولت خواه که در حوالی و اطراف در جاگیرات و اقطاعات بودند فرستاد
و نیز زمینداران و بنواران و پاره گیران ملبار و کرناتک که فرمان بر حکم و اطاعت بودند
احکام صادر فرمود تا همه‌ها با افواج و جمعیت خودها بدرگاه جمع آمدند و نیز بادشاه عادلشاه
حزم و احتیاط را که پیشه کاردانان هشیار مغز است کار فرمود که مبادا غنیم که بکثرت و عدد
سوار و پیاده آماده کارزار شده است تا قلعه رسیده اگر جنگ در ماند از دباغات و پورجات
بیرون حصار البته جای پناه و آرامگاه غنیم خواهد شد حیاض و انهار گرد شهر که یادگار کشمیر
میدهد باعث قوت و قرار و آسایش وی گردد لهذا میرزا یوسف را حکم فرمود که حوض‌ها
آب و بندهای تالاب شکسته از آب خالی و خشک گذارد و باغات و پورجات ویران نموده
برای آن بوم قدمان چند سر یک شاخ سبز و یک سایهٔ دیوار هم نگذارد و بیرها و چاه‌ها را به اقسام
سموم مخلوط گرداند تا آن کشمیر جنت نظیر سقر و مقام آن در رخیان نگردد و هم چنین خواص خان
بحکم واجب القبول بادشاهی در تعمیر قلعه و درستگی برج و باره در آمده شاه حضرت را که آبا
عن جد در دولتخواهی عادل شاه به نیکنامی بسر برده بر تعمیر شکست و ریخت و مهیا داشتن

الآت حرب و وضع توپ و ضرب زن بر هر جای بامناسب و باروت و گوله بسیار باحتیاج
برگماشت تا به قلیل فرصت باهتمام آن کارپردازان قوی دست در استحکام و متانت
آنچنان شد که با قلعهٔ فلک دم مساوات و همسری می زد –

در بیان فرستادن علی عادل شاه لشکر بر جینگه و تاخت آوردن شرزه خان بر سر فرازخان و کشتن او را

بعد ازین وزرای نامدار و امرای کارگذار ملکت مدار عبد المحمد و نواب عبد الکریم و
بهلول خان و محمد اخلاص خان و شرزه خان و رستم زمان و سیدی مسعود و سیدی
عبد العزیز و یکوجی راجه پسر شاه جی و دیگر امرای نصرت پیرا و سپهداران و منیوران
شجاعت انتما را با لشکر بسیار بر روح تعلیم سپه روزگار روانه فرموده جینگه
بر اعتماد آنکه دشمن بغلی باوی در آمیخته دمساز شده بود نشاء شراب شوخی و دلیری را
دوبالا رسانیده بیگانه قدم در قلمرو عادل شاه گذاشته دست تصرف دراز کرده
بود و بعضی از محلات که بقبض در آمده یکی منگلبیڑه بود که سرافراز خان نام سرداری با پنج هزار
سوار تیغ گذار و را انجا متعین گردانیده که آن قلعه را استوار نموده پای ثبات قایم کند و انبار
فراوان و اموال کثیر نیز در آنجا محفوظ گذاشت در اثنای خبرش شرزه خان رسید
آن شرزهٔ شیر پیکاران را شکار اولین خویش تصور کرده با جوق خود از لشکر جدا شده بر سر
افراز خان ایلغار نموده چون به نزدیک رسید پیشتر از خود پیغام بدو فرستاد که مکان
پادشاهی را خانه خالی تصور نموده بچیره وصول خبر با جمعیت خود مستعد گردیده در مقابله
شرزه خان در آمد و بجنگ در پیوست میان دکنیان و دهلویان جنگی صعب بوقوع
آمد که زمین و زبان را در تماشایش دیده باز شد و آوازهٔ تحسین برخاست مصرع
ملک گفت احسن ملک گفت زه – انجام کار از دست بردی شرزه خان شیر پیکار
و صدمهٔ دلیران پیل شکار از سلسلهٔ جمعیت سرافراز خان از هم گسیخت آنچه زیر تیغ دلیران

درآمده بودند غلطان خاک وخون گشتند وبقیة السیف رو از معرکه برتافته قرار بر
قرار گزیدند سرافراز خان با پسر وداماد بر باد فنا رفت شرزه خان آن قلعه بادشاهی
به ضبط درآورده باهتمام آن پرداخت درهمین اثنا مکتوب عبد الصمد ومحمد اخلاص خان
که غنیم قرار داده است که درهمین دو سه روز جنگ دراندازد وشما را لازم که زود بعسکر
فیروزی ملحق شوند شرزه خان بمجرد وصول این کتابت از اننگلبیره الیغار نموده شبا شب
طی منازل کرده بلشکر پیوست ودرهنگامیکه امرای عادل شاهی در مقابله غنیم صفوف
آراسته آماده کارزار شده بودند۔

بیان مصاف دادن عادلشاهیان باجی سنگه پس شدن او بار اول

راجه باجی سنگه با فر وشکوهی که از آن پندار وغرور بود صفوف آراسته فوج را استحکام
قلبه وجناحین ومیمنه ومیسره وساقه وجناح را به آئین شایسته ترتیب داده آماده کارزار
گردید او ولاوران پر باد وغرور پیش پیش قدمی نموده درعرصه مصاف حمله آور شدند
وخود را در وادی دلیری بی همیم وشریک پنداشته جولانگاه را از تیغ وسپر و
جوشن ومغفر پر آوردند سپاه دکن که از دیر باز مشتاق این روز بودند همچو عاشق
شوریده سر که بدیدن رخساره معشوقه عنان تمالک از دست دهد باهمچو شیری گرسنه
برگوزنی سمین از بهر غارتی بر جهید بادپایان برق رفتار را برانبوهی اعدا انگیخته بشمشیر
وسنان وتیر وکمان آویخته درطرفة العینی آنچنان آتشی از رزمگاه برافروختند
که دود خروشش وظهورش صحرای آن همه وسعت تنگ گردید وامان را منیت رخت
بیکسو کشیده از هر سو ندای الحذر برخاست هرچند بهادران لشکر راجه جلادت
وشجاعت را کاربند شده در تیغ زنی وخصم افگنی تقصیر نکردند وداد مردی ومردانگی
به وجه بایسته بداوند اما دلاوران دکن ودلیران شیرافگن عادل شاهی نه آنقدر

سراندازی و تیغ افشانی را کار بستند که خصم را همت پایداری و قوت ثابت قدمی بجا
توانست ماند نقد همت را از دست باخته پس پا شدند و از نهیب بهادران رزم تا بنیاد وجود
خود را به یکجانب کشیدند سپه سالار عادلشاهی عبد الله با سرداران خود گفت امروز همین
قدر ظفر یابی که شگون اولین است پسند نموده به آسایش گاه خود فرو کش کنیم
و دندان تیز خصم را به ترشی تیغ و شمشیر کند ساخته ایم اگر باز رخ بمقابله آورد انشاء الله تعالی
دندانش از بیخ خواهیم برکند. این گفته به خیمه ها مراجعت نمودند و چندی به شادکامی
آسایش و استراحت گرفتند۔

بیان مصاف دیگر و هزیمت یافتن چی سنگه از مردی اخلاص خان۔

چون بتقدیر قادر ذو الجلال والافضال شمشیر حشمت و اجلال آن راجه وخامت مآل
نکوهیده فعال پر سنگ خسران و وبال شکستی و باده غرور و استکبار از سر پندارش
بر خاک مذلت و خواری ریختی باز سودای خام در دماغش پیچیده و خیال فاسد پختن آغاز
کرد هر چند که دانایان پخته کار مانع آمدن و ناصحان مشفق مزاحم شدند پند و نصیحت
از هوا خواهان تجربه کار بگوش نیاورده خود رائی را کار بند شد و در تهیهٔ جنگ و مقابله
در آمد از استماع این خبر سرداران عادلشاهی نیز به استعداد و سواد خصم افگنی پرداخته
آماده پیکار و مستعد کارزار شدند همینکه فوج راجه به شکوه تام استعداد و سواد اتم نمایان
شد امرای عادلشاهی نیز به استعداد و سواد خصم افگنی پرداخته آماده پیکارزار شدند
همینکه فوج راجه بشکوه تام و استعداد سواد اتم نمایان شد امرای عادلشاهی
نیز سرگرم رزم و جنگ شده بمقابله غنیم صفها بیاراستند میمنه و میسره و مقدمه
و ساقه را استحکام تمام بخشیدند چون مبارزان جانبین از طرفین در جولان گاه
در آمده تیغ بازی و دشمن اندازی آغاز کردند هنگامه گیر و دار گرم شد و آوازهٔ بگیر و

یکشش بلند گردید چندین دلاوران پیل پیکر و شیر صولت از هر دو طرف شجاعت و
مردانگی خود را بر روی میدان جلوه داده شربت ممات چشیدند در عین کارزار
و گرمی هنگامی پیکار حکومت مآب شجاعت دستگاه محمد اخلاص خان با پنج هزار سوار
آتش بار خاصه خود و جماعتداران خاص خیل از میان صفوف بر آمده برق کردار
آتش افشان خود را بر انبوهی غنیم زده تیغ بران و شمشیر سر افشان بر آنجماعت شرار
آمود رنهاد آتش پیکار دلیران کارزار را آنچنان جوشش و طغیان اشتعال داد
که امن و امنیت از قلوب المبدا بالمنزه رخت بیکسو کشیده جز قتل و کشش شیوه دیگر
پو قدمی نمی پیوست اگرچه راجپوتان ارجن صورت داز بیک و قزلباش بیژن همت
آنطرف تجدی پا در میدان جلادت افشرده تیغ و سنان را بکار آورده دو تیر و کمان
را استعمال نمودند که طوفان مرکب برانگیختند و دریای بلا بجوشش آوردند لاکن بهادر
عادل شاهی و شیر شکاران همراهی او آنچنان ثبات قدمی را کار بستند و شیوه طعن
و ضرب را به ظهور آوردند که به لشکر دهلی زلزله افتاد و چون هر یک از شاطران دکن
شیوه شمشیر زنی و نیزه بازی استادی بود ماهر و عیاری بود کامل موج موج ناسے
آنطرف خالی کردند و کثیری از سرداران راجپوت داز بیک و قزلباش را از دست
ساقی اجل شربت ممات چشانیدند و در باقی انبوهی غنیم تفرقه و زلزله افتاد و ره هزیمت
دادند راجه و خیم العاقبت خایب و خاسر بازگشت آخر فتحنا مه بنام اخلاص خان بر زبان
تاختت آورد

ذکر سید الیاس مخاطب شرزه خان به صلابت خان دهلوی

در همین اثنا جاسوسان اخبار رسان سرداران عادل شاهی را آگاه نمودند که
صلابت خان نام از شجاعان مشهور هندوستان که آوازه شجاعتش در لشکر
دهلی گوشش زن صغیر و کبیر است با پنج هزار سوار چیده و گزیده رسیده و خطیر آورده

و علف کثیر و اسباب بارود و گوله و دیگر مایحتاج به لشکر راجه جی سنگه می آرد و از اینجا
تا او پنج منزل راه درمیان است مدبران کارآگاه عادلشاهی باهم سگالش نمودند
که اگر گرد میدان دلاوری با چنین ساز و سامان جنگ آوری با راجه ملحق گردد راجه
فتان قوت و توان اضعاف مضاعفه یافته فتنه‌ها برپا خواهد نمود که دست سعی ما از رفع
نشاندنش کوتاه خواهد شد بهتر همان است که او را پیش از ملحق شدن به لشکر هم در
راه باید بر داشت برین قرار داد که تاز میدان دلاوری و سمارک صفدری و جنگ
آوری سید الیاس شرزه خان که از تاب صمصام خون آشامش شیران را زهره
آب می شد و دلیران را جگر خون میگشت متکفل این مهم شده جریده برآمده و صلابت خان
رسیده و بین خویش بقصور نموده عنان تاب آن سمت گشت مسافت پنج روزه راه را
به دو روز طی نموده بر صلابت خان رسید و در مقابله او آمده مصاف در داد آن
دلاور نامدار دهلی اسباب و سامان را به یکجا محروس و مضبوط گذاشته کمر همت
بهادرانه و صلابت رستمانه در برابر خصم پای شهامت بیفشرد و جماعت خویش را که اکثر
ترکش بند و تیرانداز بودند که تیر بی خطای ایشان از زره و جوشن گذشتی سوارها
بر مرکب همی و رخت استقامت کوه الوند کشیده هنگامه آرای مبارزت گردید
مابین دلیران دکن و دلاوران دهلی هنگامه تیغ بازی گرم شده دریاهای جدال و
قتال را جوش آمده آوازه چکاچاک در زمین و زمان پیچید اجل پیاله مرگ در کف گرفته
ساقی بزم رزم گردید سپهر برین با هزاران چشم به نظاره تماشای این رزم حیران
ماند چون جماعت ازین طرف و آن طرف سر به بالین مرکب نهاده بخواب استراحت بیا
سودند صلابت خان از اسپ فرود آمده ترکش بر زمین ریخت و دست بکمان آهیخت
و به تیراندازی درآمد رفقایش که هر یک نیز ثانی صلابت خان بودند اسپان گذاشته
بموافقت او به تیراندازی مشغول گشتند شرزه شیر همت چون حال برین منوال دید با

رفقایش نیز اسپان رها کرده در آنجا که خصم سینه را سپر ساخته تیر و کمان در گرفت
و تیر افگنان قدم پیش میگذاشت و هر تیر که از طرف خصم میرسید قطع کرده تیر میزد و میرفت
تا نزدیکش رسید چون صلابت خان دید که کار از تیر و کمان درگذشت کمان بینداخت
دست به شمشیر در آورد و چندین دلیران جانبین تیغ بازی به شرط واقع شد و از تیغ و شمشیر
هم کار درگذشت نوبت به خنجر و کتار رسید آخر الامر معامله بمشت زنی پنجه کشی انجامید
بشجاعت و دلیری هر دو تهمتن برزمین و زمان به دلایل و برهان روشن و مبرهن
گردید و حقوق مردی و مردانگی از هر دو جانب بشرط خود ادا یافت و در نهایت الامر
شرزه دوران شرزه خان به شرزه زمان صلابتخان دست بر وی نمود و غالب آمد
و خصم را به سفر ناگزیر روانه کرده به اسباب و اثاثش فراوان و رسد و غلات و آذوقه
بی پایانش متصرف گردید و آوازه شیر شکاریش در لشکر دهلی زلزله انداخت و نقش
شرزه گیش بر دل دهلویان مثبت گردید —

در بیان لشکر فرستادن سلطان عبدالله قطب شاه مدد عادل شاه به سرکردگی نیکنام خان

مقارن این حال اخلاص نامه مودت شمامه از طرف خلف بزرگ سلطنت مرکز
دایره ابایت و ایالت سلطان عبدالله قطب شاه به علی عادلشاه بوساطت مملکت
مدار مدارالمهام عبدالمجید رسید بدین مضمون که در مسامع همایون رسید که راجه مدد رواج
اوباشش فراخ بکر امور و ظلم روان سلطنت وابهشت پناه قدم جرات گذاشته
مصدر شوخی ها گشته و پای دلیری از دامن ادب دراز کرده شرارت ها بر پا نموده
چون این هر دو دودمان از قدیم العهد بطینت اتحاد و یکجهتی سرشته شده و نسبت مودت
و مواخات فیمابین به آنقدر منوط و مربوط گشته که صورتاً متغایر و معناً کنفس واحده گردیده
لاجرم امداد و اعانت یکدیگر از عهد بزرگان معمول و مرسوم است لهذا اینچنین نهاد خاطر

ذخایر ما آنست که لشکر نصرت پیکر از سواران و احشام که در جان نثاری و سرسپاری
گوی کیفیت ربوده اند با یکی از فدویان کاروان درگاه روانه کرده شود تا به تبعیت و
رفاقت امرای دولت خواه آن سلطنت پناه در رفع غنیم سعی مشکور و جهد موفور
مصروف داشته آن مخذول سطور را از سرحد دکن بدر سازد و استرضا درین باب ضرور
افتاد لهذا ابتر قیم این کلمات مبادرت نموده شد مخلص را منتظر جواب دانسته از مرضی
شریف آگاه گردانند. علی عادل شاه بعد از دریافت مضمون اخلاص نامه جواب
بدین مضمون برنگاشت که الحق این دو سلطنت خانه اگرچه صورت اثنینیت و مغایرت
معدود اند اما معنا به وحدت و یگانگت موصوف از زمان قدیم و عهد دیرین مراسم
اتحاد و لوازم یکجهتی فیمابین مرعی و معمول است الحال که این مقهور سر به شوخی برآورده
پا از گلیم بدر آورده فساد داشته است یقین است که مورچه را پر آمده است و این
علامت واضحه تباهی و خرابی او است لشکر ظفر پیکر که همه فدویان رزم خواه و نمک
بحلالان نصرت پناه اند بر سر کوبیش معین گشته اند انشاءالله تعالی عنقریب دمار
از روزگارش برخواهند آورد و او را با جنودش آورده دست خواری و نگون
ساری خواهند ساخت حاجت بزیادت امداد و اعانت دیگری نیست لاکن چون
پیش نهاد خاطر همایون آن مدار سلطنت و جهانبانی آنست که احیای رسم اسلاف
کرام نموده بر چهره مصادقت قدیمی غازه تازه کشند و نسبت اتحاد و یکجهتی و بر عهدی
بر خواص و عوام عرض و هند بسم الله ارک باشد. مصرع در کار خیر حاجت
استخاره نیست - سلطان عبدالله بمجرد دریافت مضمون جواب در تهیه سلطان لشکر
کشی آمده فوجی چیده و گزیده موازی دوازده هزار سوار و چهل هزار احشام با همگی سلمان
و سرانجام سپه سالاری فدوی نیکنام خان که در شجاعت و بسالت و کفایت در دوران بیش
ممتاز قران و سرامد عیان بود روانه به بلده بیجاپور کرد نیکنام خان چون بطی مسافت

و بعبور منازل قریب دار الخلافت رسید علی عادل شاه به مقرب درگاه محرم حریم بارگاه مملکت مدار عبد المحمد حکم نمود که با سرداران چیده و سپاه گزیده بآرایش فوج تمام و زیبایش مالا کلام به استقبال نیکنام خان برود و به توقیر و احترام او را بیارد عبد المحمد حسب الحکم والا با سرداران تمامی و آرایش فوج تمامی که هم اسپ و هم سوار بایراق و طمطراق تمام آراسته بودند پیشوای نیکنام خان رفت چون تلاقی افواج عادل شاهیه و قطب شاهیه باهم شد خیام و شامیانه ها پذیرفتند سرداران هر دو طرف در آنجا ملاقات نموده یک لحظه به کلمات مصادقت آمود مشغول شدند بعد ازین مملکت مدار عبد المحمد خلعت های فاخره و جواهر و نفایس لایقه نیکنام خان را و دیگر سرداران همراهی او را خلع و مزین ساخته از آنجا سوار شده بشهر بُرد چون نزدیک بیجاپور رسیدند علی عادل شاه ببرج گردون شکوه علی برج را جهت نشست خاص و نظاره هر دو فوج مخصوص ساخته بآرایش مالا کلام مزین گردانیده به قدوم برکت ملزوم خود رشک افزای قصر قیصر و خورنق پرویز گردانید هر دو فوج قطب شاهی و عادلشاهی در مد نظر بادشاه ذی جاه درآمده بمجرا و خدمت بادشاهی مشرف گشتند علی عادلشاه نظاره افواج بحر امواج نموده مجرا و خدمت گرفته محظوظ و مسرور گشت و به عبد المحمد احکام فرستاد که نیکنام را در بارگاه سلطانی حاضر آورده به عتبه بوسی مستعد گردانید پس مملکت مدار نیکنام خان و سرداران گزیده را بحضور آورده بشرف عتبه بوسی مشرف و بهره مند گردانید بازنیک نام خان و سایر سرداران قطب شاهی را به نوازش های سلطانی و خلعت های خسروانی سرافراز و سربلند فرموده رخصت فرمود و تا رفاقت مملکت مدار و دیگر امرای دولت خواه و رفیقه حلیم سرگرم باشد ـ

در بیان تعین نمودن علی عادل شاه هر دو لشکر را بر دفع مرزا اسلحه

مملکت مدار عبدالمحمد از سر نو به استعداد خصم افگنی و تهیه مواد اعدا شکنی پرداخته با نیکنام خان
بر قصد استیصال خصم رایات برافراخت نیکنام خان با سرداران همراهی فوج خویش از
یکطرف ره نورد شد و عبدالمحمد با خواص خان و شرزه و بهلول خان و کیوجی راجه وغیره
امرای و تمامی لشکر نصرت انتما براه دیگر ره سپر گردید گویا این دو دریای زخار بودند
که برای غرق آب نمودن کشتی خصم طوفان امواج برآوردند میرزا راجه جی سنگه چون
با آن شکوه و شوکت و کثرت و عدت که گویند هشتاد هزار و یک لکهه حشم همراه خود داشت
بکر بمقصد تسخیر بلده بیجاپور قدم جرات فراتر نهاده اما طپانچه شیردلان عادلشاهی وصول
به شهر گشش میسر نشد بی نیل مقصد بازگشت در سرحد خویش درآمده در ورطه حیرانی افتاد
نه روی مراجعت به وطن گاه و نه همت مقابله شیردلان عادلشاهی و از طرف
آقای مرزکوارش اورنگ زیب پی هم و متواتر تشنیعات و توبیخات بوی میرسید
که بدین حشمت و همت که رفتی چه کردی همانان که ناموس شاهنشاهی را بر باد دادی
و بار اورنگ و عار ضرب العلام انت المولی در انداختی و بکدام سرخروی بحضور
رسیده مورد فور رشحها خواهی گشت پس این تردد و تحیر او را وبال جان گردید
مصرع - نه پای ارسید نهانه یارای رمیدنها - مصداق حال خسران مآل
او شد مملکت مدار با افواج جهان آشوب چون نزدیک سرحد مغل رسید لشکر عادلشاهی
را بر سه فیلون تقسیم کرد فوجی با شرزه و خواص خان متعین شد و فوجی با بهلول خان و
دیگر امرا اختصاص یافت تا بهر ناحیه که با لشکر غنیم دوچار شوند جنگ انداخته دست
برد نمایند و باقی لشکر تابع خود را تفریق نمود هر کدام در تلاش و تردد دشمن کشی
کمر جد و اجتهاد استوار بستند میرزا راجه چون در مقابلات سابقه نزدیک شهر رسیده
از طرف طپانچه تیغ و کمینیان خورده تا شهر نه رسیده بازگشته بود هر ز لمعان شمشیر
و کمینیان در چشمانش می تابید و هراسش اندرون دل نیز رسیده و هم چنین [illegible]

که زخم شمشیر دکھنیان چشیده سیر گشته بودند و علاوه آن کمی علف و قلت آذوقه
وبال جان‌های شان شده همت و تاب از دست باخته بودند اکنون خبر یافتند که لشکر خلف شاهی
برفاقت عماد لشاهی کمر بسته رخ بمقابله و مصاف آورده است اندیشه و خطر شان از
یکی صد گشت همت شان هست گردید سر قتال و جدال نماند باوجودیکه افواج دکن قریب
تر رسیده بودند میرزا راجه سکوت ورزیده فارغ نشسته بود و در هیچ یک فردی از
عرفی و سیلی بجولان نادر دریافته نمی شد —

دربیان جنگ شرزه خان و خواص خان با ازبک و قزلباش و راجپوت از سرداران میرزا راجه

شیران دشت دست جلادت و شجاعت شرزه خان و خواص خان باهم گفتند که غنیم
شیر آمده خاموش نشسته است رو بمیدان نمی آرد ما را لابد چاره باید بر داشت پیش
قدمی نموده بر سر او باید رفت او را بمیدان باید کشید بهر صورت ما را انچه مطلوب است
خرگوش که بخواب رفته در کمین لحاف گوش بر دوش گرفته باشد او را بمیدان باید برخیزانید
و صید باید نمود پس براین قرار داد هر دو رستم دل مستعد گشته سوار شدند و در تلاشش
صید برآمدند چون سیلی دو سه روز مسافت طی نمودند راه تنگی پیش آمد بسبب نشیب
و فراز کوه و دره و درخت زار پرخار بفراغ گذشتن میسر نمی شد شرزه خان بیک جانب
راه گرفته و خواص خان بطرف دیگر روان شدند ناگاه شرزه خان را در اثنای راه جاسوسان
خبر آوردند که بر همین عهده برگماشته بود خبر رسانیدند که راجه جی سنگه بسبب آنکه در
لشکرش کمی علف و قلت غلات بمرتبه اتم شده و لشکرش از ان جهت به تنگ آمده دوازده
هزار سوار رچیده که جان لشکر توان گفت که نیمی از ان همه ازبک و قزلباش و افغان اند
که در فن تیغبازی و تیراندازی هم نبرد سام نیریمان توان گفت و نیمی همه راجپوت
و مرهته‌ها که همه برچی وار و نیزه بازی انبازاند با ساز و سامان بسیار و توپ و گوله بانان

بسیار برای گهسی روانه نموده است و در راه گذار آنها هم ازین وقت قریب است شرزه
خان بمجرد شنیدن این مژده برخود بالید و رگ دلی در جسدش از خوشحالی پر برآمده
زره و جوشن تنگ گردید با شیردلان همراهی ندا در داد که ای شیرشکاران شکاری که
در تجسس و تفحص آن برآمده ایم و چندین مسافت در نوردیدیم اینکه بر سر راه ما پیش آمده
است امروز آن روز است که بصید افگنی جهدی بجا آریم و نخچیری کلان به دام اندازیم
که در تمامی خطهٔ هند آوازهٔ شیرافگنی و صید اندازی ما زلزله اندازد از گفتن شرزه این
دلیران شرزه جگر بجوش آمدند تهورشان بود و چندان شد اسپان را گرم تاب نموده
بر پویه و جهیز انگیختند و مشتاق وار در قطع بوادی افتادند چون از تنگنای دره
زار با برآمده را میدان گرفتند ناگاه نشان های فوج پیشین نمودار شدند که آنها تمامی
مغل ازبک و قزلباش و افغانان بودند که طمطراق و یراق تمام و اسباب سامان
مالاکلام مستعد و آماده بودند شرزه شیرشکار دلیران را ترتیب و قانون انتظام شکل
قرار داده قدم بمیدان نهاد و رخ بمقابلهٔ آنها آورده چو در انداز گوله و بان درآمد
از انطرف بان و گوله آغاز شد آتش حرب و قتال شعله زن گردید و چون قدری فراتر
آمد تیر و تفنگ بسان قطرات باران باریدن گرفتند چون آنرا هم طی کرده قریبتر رسید
بهادران نامور و دلیران خارجگر از هر دو جانب با یکدیگر با تیغ و تیر و سپر برگشته داد
تیغ بازی دادن آغازیدند در طرفة العینی در عرصهٔ نبرد نمونهٔ عرصهٔ محشر پدیدار نمودند از
از خون کشتگان صحرا مثل موسم بهار لاله زار شد سم های اسپان و قدم های پیادگان
در جشن انبوه حنابندی یافتند و از لاشهای مردگان تلها و دشتها برآمدند شیر
دلان دکن دران معرکه در سوال و جواب تیغ و تیر مبادرت را کار بستند و در هر ضرب
آنها دو ضرب و سه ضرب جواب می دادند و هر ضرب که حواله می نمودند سوار و مرکب
بر زمین می آوردند چون شطری از آن در تیغ دلاوران در رانده و بخاک و خون

غلطیدند و بیشتری با آب شمشیر یلا وران نیاورده آوازه معرکه تافتند شرزه جریده کار شغل با تمام
رسانیده بود که خواص خان خبر یافته یلغار نموده بمدد شرزه رسید و در دور باقی شریک پیکار
گردید چون ازین مهم بالکلیه فارغ شده قدم پیشتر گذاشتند فوج دیگر که بیشتر از دو چند
اثر اول می آمد نمودار گردید که همه مرهتها و راجپوت بودند که در دلیری یکتا و در جلادت
بی همتا که هر یک از ایشان خویش را عدیل ارجن و سهیم بهیمن میدانستند و سرداران
آن جماعت اکثر پنجهزاری و شش هزاری منصب میداشتند و راس و رئیس آن
قوم دو سردار نامور جادو راو نام و کیسری سنگ که از سرداران نامی و گرامی فوج میرزا
راجه بودند چون شرزه و دلاوران و خواص خان رستمان رو بآنها نهادند آنها نیز توپ
بآن سرداران آغاز کردند و آلات و ادوات باروت و آتشبازی که بکثرت و فراوانی
همراه داشته بودند همه یکبارگی بکار آورده سرداده در طرفة العینی آشوب قیامت برپا نمودند
و دود دود دخان و گرد و غبار از زمین تا آسمان آنچنان پیدا آوردند که میدان نبردگاه
همچو سیه ظلمات تاریک و مظلم گردید که برادر روی برادر نمی دید و رفیق رفیق
را نمی شناخت شیردلان پیدا سپه شجاعت نهنگان دریای جلادت شرزه خان
و خواص خان با رفقای شیر بهیمه خویش در چنین آشوب قیامت اسلوب عنان اسپان
برق شرار تاب داده آنچنان برانگیختند که در طرفة العینی بر توپخانه غنیم برافتاده
متعرض گشتند و توپخانه را پس پشت داده با تیغهای آبدار و شمشیرهای برق شرار
مقابل و برابر خصم شدند دلیران طرفین و دلاوران جانبین پا در میدان جلادت
افشرده داد تهور و مردانگی دادند و با یکدیگر دست و هم پنجه شده قتال و جدال بمیان
در آوردند و دلاوری گذرانیدند تیغ و خنجر هیچیک از دلیران طرفین نماند که بخون آغشته شد سوار
و هر یک با هم در خون غلطیده و رنگین شدند [illegible] گان نیز از راجپوتان برق انداز که در خصم
افکنی و دشمن اندازی علم [illegible] برافراشتند در سعی خویش سر مو کوتاهی نکردند دلیل مجهود

در صف مصاف بظهور آورده شرط تهور و شجاعت آورده بودند اما چون تائید الهی و اقبال
بادشاهی در کار خویش سرگرم بوده شیردلان عادل شاهی و نمک پروردگان بادشاهی
دران معرکه هوش ربا هنگامه وحشت افزا چنان دست بردی بوقوع آوردند که جمعی
خیره چیره گشتند کثیری از سرداران راجپوت وجمعی از نامداران مرهته را بزیر تیغ
بی دریغ گذرانیده از هودج ها و خانه زین ها بر خاک میدان غلطانیدند همچنین چندی از
سپه سالاران لشکر نامدار نامور بهادر راو و دیگر کیسری سنگ نیز از تیغ بهادران اسلام
شربت ممات چشیده بمقر اصلی شتافتند آنچه متمنای این بهروفدویان دولت
خواه و نمک حلالان اخلاص انتباه خواص خان و شرزه خان بود از عون و عنایت
ذوالمنن بر منصه ظهور جلوه گر شده به فتح عظیم مخصوص گشته شادان و فرحان بمنازل
و خیام معاودت نمودند از ظهور این سانحه میرزا راجه و تمامی لشکرش بار گیران هیبت و
اندوه افتاد که شرحش از قید و ضبط افزون و بیرون است هرگاه که بزودی اخبار
لشکر آنا فانا به توسل بریدن صبا رفتار بحضور بادشاه کامگار رسید گذشت چون این مژده
فتح عظیم بگوش غیب نیوش عادل شاه رسید سجدات شکر بدرگاه من یؤتی الملک
لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و یعز من یشاء و یذل من یشاء
بجا آورده قرین سرور لا انتها در بهروش دل شاهی بیش منتها گردید

در بیان جنگ بهلول خان و دیگر امرا با لشکر راجه جی سنگه

درهمین ایام که میرزا راجه ولایت عادلشاهی بی نیل مقصود بازگشته بسرحد خویش
لنگر اقامت انداخته هر چند در تکاپوی بود دست بمطلوب نمی یافت بناکامی
ایام بسر می نمود تا آنکه روزی دلیران بادشاهی و شیردلان عادلشاهی باهم
مجلس کنکاش منعقد ساخته با ملکت عدار صورت مدعای خویش وا نمودند که

غنیم باشند از در شوریده بر سر جد افتاده جمعیت خاطر ما را تشویش ناگ ساخته است نه بجنگ
اقدام می نماید و نه راه ملک خویش پیش گیرد تا کی انتظار کشیم اکنون الهام غیبی از پرده
غیب درون با این ندا در رسید که گر بنا باید بتو یاری تو بروی کن گذر ـ هیچ میندیش
و ببین کار لطف حق یابی ظفر ـ مملکت مدار رای همگنان را مستوجب و مستحسن گردانیده
در تهیهٔ استعداد و سواد در آمده سرداران لشکر را از اضافات و انعامات بنواخت و
اسباب مایحتاج جنگ آوری بر سپاه تقسیم نمود در روزی که تعیین نموده سپاه و سرداران
لشکر پادشاه عادلشاهی و قطبشاهی آمادهٔ کارزار شده رایات ظفر افراخته بر رخ غنیم روان
شدند شرزه خان و خواص خان که باهم عقد اخوت بسته بودند با فوج خود از سرداران
دیگر ممتاز شده بیک جانب راه گرفتند و بهلول خان با باقی نامداران از یک جانب
روان شد و نیکنام هم با جمعیت خود ثالث ثلاثه شده قصد دشمن افگنی همت بر گماشت
اولاً بهلول خان که در اوسط افواج بود مقابل مبنی خصم آمده دلیرانه جنگ انداخت
آتش حرب بلند و خفت غنیم به مدافعه و مقابلهٔ او برخاسته که همت چست بست
جنگی شدید بوقوع پیوست هر کدام از دکهنیان و هندیان برای حفظ ناموس
خداوند نعمت خود با بذل مجهود بظهور آوردند که گردون گردان بر سر این شیران و
گردان طبق طبق تحسین و آفرین نثار کرد آخر الامر بهلول خان بهادر بی بهادر با قلت
جمعیت بر اعدای با کثرت که بیش از مور و ملخ بودند حملهای بهادرانه و یورشهای
رستمانه برده نیم جان بسمل نمود هر بار که هجوم عظیم نمود نظر قلت جمعیت مقابل زور
می آوردند بقوت شیری و حملهٔ شیری از پیش رو بر داشته بستر دود و تر می انداخت
بعد از تکرار این طپانچه ها و تور و این ضربها سست و متلاشی گشته از مقابله باز ایستادند
و هرگز بجنگ برنخاستند بهلول خان مظفر و منصور بازگشت شرزه خان و خواص خان
بر سمتی که متوجه شده بودند نظر بر فوج خاص عادل خان کرده بمقابله آمده جولان مبارزت

گشتند انتظار آمدن خصم بمیدان می‌گشتند و از جا جنبش نمی‌کرد تا اینکه در همین انتظار
بیگاه شد آخر باهم گفتند که چون غنیم از جا نمی‌جنبد و بمیدان خود را نمی‌کشد باری بازی
نازیم و بروز بمیدان کشیم تا امروز بی‌بهره بمنزل معاودت ما نشود پس سواران مراکب
را گرم خیز نموده نزدیک تر شدند باز برین هم غنیم از جا برنخاست و حرکت نکرد لاچار آمده گفتند
که غنیم زمین گیر شده است اصلاً بجنگ میل ندارد و بر زمین گیران شمشیر کشیدن نزدیک
مبارزان رزم خواه از مقولهٔ با زن حالیفن فراهم آمدن است پس این کار شان بلند
با شیر هستان را نمی‌سزد ناچار جنگ نه نموده و شمشیر ناکشوده به عسکر باز گشتند در هنگام مراجعت
در میدان صاف و هموار هر دو سردار برابر می‌رفتند و یک دیگر را می‌دیدند چون نشیب
و فراز و درخت زار پیش آمد از هم جدا می‌گشتند و از نظر یکدیگر غایب می‌شدند اتفاق گذر
گاهی تنگ در پیش آمد خواص خان لشکر خود را بیک جانب کشید و شرزه خان سمت دیگر
گرفته راه می‌رفت ناگاه جوقی قلیل که نه قابل نبرد و ستیز بودند از لشکر غنیم جدا شده بجای
می‌رفت پسر کوچک شرزه خان که نام او سید حبیب بود و دران روز بهوس تماشا
همراهی پدر نموده بود ناگاه یک نظرش بران جوق افتاد چون شیر بچه بود اگرچه خورد سال
بود هوس تیغ بازی از دلش خود زد خواست جریده و تنها بران جماعت تاخته
هوس دلیرا سرانجام رساند و شمشیر تشنه را از تشنگی باز رهاند بی اطلاع کسی اسپ
برانگیخت و بران غول اعدا انداخت تا چندی از یمین و یسار از پیاده و سوار تیر تیغ
آبدار در رهگذر رانیده بود که آن انبوه کثیر گرداگرد حلقه زده چون هاله آن ماه را در میان
گرفتند چون شیر بچه حال برین منوال یافت یک نعره شیرهی برآورد که آوازش
بگوش پدر رسید شرزه خان چون صوت جگرپاره گوشش کرد و در اضطراب آمد
و دانست که البته لخت جگر در پنجهٔ اعدا اسیر شده تا بانه اسپ بسمت آواز برجهانده
در یک پلک زدن بران جماعت اعدا تاخته زیر و زبر نموده حلقه از هم گشاد و همچو رمه

گوسپندان از پیش رمانید و فرزندرا از دایرهٔ بلا رهانیده همراه گرفته و بطرف لشکر روان
روان و به دل شاد و خرم که مبارک روزی بود که معه فرزند از ورطهٔ بلا بسلامت برآمدیم
و از نیرنگ بازی سپهر بی مهر غافل که در این ساعت این مروت کرده در ساعت دیگر
چه عداوت بظهور خواهد آورد۔

در بیان قصهٔ وفات شرزه خان بتقدیر ایزد منان

چون قضا را در پس پردهٔ غیب اعجوبه کاری ها است که رهوار فهم در میدان ادراکش
لنگ و هوش والا رس ذوی الفهوم در راه سرار شناسیش دنگ است در یک
نفس شادی به غمی جفت ساختن در آنجا بس آسان و طرفة العینی نشاط و انبساط را بانده
و انقباض عقد بستن نهایت سهل شرح این مرام و تبیین این ابهام قصهٔ پر غصه
غواص قافله سالار شجاعان و سر آمد نامداران و نامداران سید الیاس شرزه خان
است کیفیتش این چنین است که فرزند دلبند را از اعدا بهجوم به سلامت بدر آورده
راه لشکر گرفت دلش در این خوشی و خرمی و خاطرش در نهایت دل شادی و
خوشحالی که هر دو تن ها با صحت و سلامت و امان امنیت از ورطهٔ بلا و گرداب آفت
برآمدیم لختی زمین و شطری از راه همین سرور و نشاطی نموده بود که ناگاه به تقدیر اله
بی ظهور سبب ظاهر شرزه خان از اسپ میل کرده بر زمین آمد چون تفحص کردند جان
بحق تسلیم شده بود عالمی در این امر حیران و از هر کس این ندا بر آمد **فرد** نه زخم
ظاهر و نه قاتلش هویدا شد ٭ اجل چگونه رسید از کجاش پیدا شد + عقلای خبیر
و دانایان بصیر در جواب شان گفتند۔ **فرد** ۔ در کار و بار خانهٔ تقدیر بی مجال
این از اعجوبه کاری های تقدیر جبار عالمیان است که نفاذ حکم لایزالی او را نه زخم
در کار است و نه قاتل ضرور مثال حکمش چون در رسد و چنانچه بعموم و خصوص ما در
طرفة العینی مبدل گردانید به نشاط و سرور بهم چنین مجلس شور و سرور را پر بر آورده

واویلا و شور بهر حال این سه مبهم بر هیچ کس انکشاف نیافت و بغیر خالص درین صورت عجیب و غریب بر عوام هویدا نشد مگر بر متفطنان فهم لا فهام و آن اینکه در کار خدمت ولی نعمت جان سپاری که منتهای درجات است و برات از ذلت بدست اعدا که باعث فخر و افتخار شان می گشت حاصل آمد و بالجمله از وفات شرزه خان در خاندان شجاعت و صلابت ماتم و مصیبت افتاده و در دودمان بسالت و جلادت شوکت و شیون واقع شد دلیری و دلاوری از یکدیگر نالیدند و مردی و مردانگی بیوه گردیدند تیغ و تیر در گوشه افتاده به خون اندوه درآمدند و زره و جوشن بر زمین غلطیده خود را انداخته ناله و فغان برداشتند عالمی بی تصنع و تکلف باین کلمه گویا شدند که مادر روزگار همچو شرزه شیر زهره فرزندی نادر بوجود آورده باشد خواص خان بمجرد وصول خبر وحشت اثر ناله و فغان کنان دوان آمد و شیون و ماتم برداشت و باز خود را بضبط آورده بتجهیز و تکفین آن مقتول سیف قضا پرداخت و هر دو شیر بچگانش را بانواع دلدهی و اقسام تسلی بخشی و دلداری نمود چون این خبر غم افزا به پادشاه یتیمان پرور رسید بر فوت آن یار وفادار و فدوی جان نثار تاسف ها و تحسر ها نموده عیش و تعیش فراموش کرده هر دو شیر بچگانش را که سید مخدوم و سید حبیب نام داشتند در کنف لطف و عاطفت آورده ترتیب و پرورش بهتر از پدر می نمود و بهمان خطاب شرزه خانی و منصب و دولت او سرافراز و سربلند گردانید

در بیان جنگ امرای عادل شاهی باجی سنگه و دست بردی بهلول خان و خواص خان و هزیمت راجه جی سنگه و این آخرین هزیمتهای اوست که بعد ازین دیگر قصد مقابله نکرد و راه ملک خویش پیش گرفت

میرزا راجه از بسکه شکست های مکرر و هزیمت متعدد از دلیران عادلشاهی یافته شکست
کرگردیده در قصد فرار بود اما از باعث توبیخات و تشنیعات اورنگ زیبی اندیشه تمام
حاصلش کرده چنانکه قدم یاری نمیکرد که بدان جهت حرکت کند ناچار بر سرحد اقامت
ورزیده در حیرانی و پریشانی اوقات سپری می نمود در این اثنا بمقتضای تقدیر قدیر
واقعه شهزاده خان واقع شد و راجا جان تازه به تن آمد و از خوشحالی بنالیده مستی او
بجوش آمد بر ظن آنکه حریفی که دست و پنجه اش برمی تابید و دست بمقصود یافتنش
نمیداد همین بود چون آواز میان رفت تصور نمود که اکنون به مراد دست توان یافت
و کار از صعوبت به سهولت انجامید و دکن تسخیر توان کرد این ابله قدر ندانست که اگر
یک شیر از میان رفت چه شد چندین شیران دیگر که مثل او شکار نتوانند نمود در بیشه
موجود اند الغرض خیال فاسد در دماغش پخته سودای باطل انچنین آغازید سران
و سرداران لشکر را جمع نموده فریفتن شروع کرده به فسانه و فسون در آمیختن بنیاد
نموده و ترغیب و تحریص بر مقابله عادل شاهیان کرده و گفت بادشاه ما را از میان
سایر امرا و سپاه چیده و انتخاب کرده بر سر این مهم روانه نموده است اگر کار ناکرده
رویم دیگر با راجه سرخ روی است و با بادشاه را چه رو نماییم و در میان هم چشمان
چگونه معاش و زندگانی کنیم چندین بار اگر در اینجا شکست یافته ایم باری الحال کمر همت
چست بسته یک مقابله شایسته نماییم تا گوهر مقصود بدست آریم غضنفری که در این
بیشه بود و شیران جهان از وی در بیم و هراس بودند در پنجه اجل افتاده اکنون
همت شما جوان مردان باید بینیم تا تایید ایزدی خواهد رسید تا بمراد فایز شویم و اگر نه
بادشاه شما را با عیال و اطفال رسیدن و بملاقات اعزه و احبا پیوستن دشوار و
محال خواهد بود بعضی امراء سرداران او که از دانائی و پیش بینی حظ وافر میداشتند
او را گفتند که سپاه بادشاه دکن وقتی که ما را به حمله های متواتر و طمانچه های متوالی

پر و بال شکسته کنج نشین و خانه گزین نموده باشند و کمی علف و تنگی آذوقه با آن قدر
دارد و پامال گشته که نه در سوار تاب و نه در مرکب توان مانده باشد کجا یارا طاقت و تاب
مبارزت و مقابلت با این زبردست مشتاقان قوی پشت خواهد بود بهمان رعایت آنها
بجا بس که منت امان جان به ما گذاشته نام ما نگرفته پس کار خویش نشسته اند و اگر
رخصتی و فراق را کار فرموده در پی ما شوند جان گذارند و نه مال مباد که از این سودای
خام و خیال محال شمه آگهی یابند در طرفة العینی احوال اقوال جهان آشوب گرد و پیش
مابر آمده در میان گیرند و ابواب رسیدن آب و دانه مسدود و سازند ما را هم در حبس
به تشنگی و گرسنگی جان دادن نصیب گردد و یا اگر زندان چاق و پنداران قزاق را ریا
نام زد کنند نه دستار به سر گذارند و در دست قبچی و نه بر سوار لباس گذارند و نه آب
و هیچ آنگاه روی سند و ستان بخواب هم نخواهیم دید همان بهتر که از این خیال خام
درگذشته و فتنه خفته را بیدار نساخته راه ملک خود گیریم و بهر طور از این مهلکه جان
فرسا خود را بسلامت بدر برده بوطن گاه خویش رسانیم اگر در نصیب به اهل و عیال
پیوستن خواهد بود سوگند بطلاق خوریم که دیگر روی عزیمت سوی دکن نکنیم و دیده
دانسته خود را به چاه هلاکت نیندازیم راجه بدمست ما سودای خام نه آنچنان راه
هوش و خرد زده بود که سخن ناصحان تجربه کار بسمع قبول او درآید پس به پیکار
خویش مصر ماند و در تهیه جنگ درآمده به رعایات و مدارات سپاه و عطای خلعت
و انعامات سرداران لشکر و دلجوئی نموده خواه نخواه به جنگ و نبرد قایم نمود چون
از این خبر بمسامع امرای عادلشاهی رسید مملکت مدار عبدالمحمد به سرعت هرچه
تمام‌تر در تهیه اسباب جنگ و قتال درآمده لشکر را آماده پیکار و مستعد کارزار
گردانید و تمامی لشکر عادلشاهی بدو فوج ساخته فوجی تابع بهلول خان و فوجی تابع خواص
خان نموده رایات برافراخت و خود نیز با جمعیت خویش به قصد دشمن روان شد

چون طی مسافت نموده مقابل هم رسیدند بهلول خان پیش قدمی نموده نزدیک
تر رسید غنیم با شکوه تمام و دبدبهٔ عظیم توپ خانه را پیش رو داشته به فوج بهلول
خان افتاد هم توپ خانه را یکبارگی بکار آورده و هم از بسیاری همین سوار و پیاده را
برانگیخت و در یک ساعت آشوب قیامت برپا کرد میدان رزمگاه نمودار عرصهٔ محشر
گردید مغل از ازبک قزلباش و مرهٹها و راجپوت که از تعبیر و تحریض میرزا راجه سر آمده
عزمی و قوتی بهم رسانیده بودند در آن معرکهٔ قیامت آشوب جد و جهد بلیغ بظهور آوردند
و در شیوهٔ خصم افگنی و جنگ آوری سر مو کوتاهی ننمودند اما مبارز میدان دلیری
که دلاوری بهلول خان عادل شاهی پای ثبات افشرده تیغ بازی و شمشیر اندازی
راجپوتان بدرجهٔ قصوی و رتبهٔ علیا رسانیده که کثیری از مغل و راجپوت را بزیر تیغ
بیدریغ در گذرانید هر بار که گروه انبوه لشکر دهلی بر وی یورش می نمودند طمانچه
تیغ و لطمهٔ شمشیر روی شان باز گردانید و در این اثنا سر آمد دلیران و سر دفتر بهادران
خواص خان با جمعیت خود متوجه بسمتی شده در فکر منصوبه بود که جنگ با غنیم به چه
اسلوب طرح اندازد که ناگاه خبرش رسید که مغل با جمعیت عظیم و توپخانهٔ جهان
آشوب به بهلول خان ریخته قیامتی برپا نموده است خان قوی دل با خود گفت که
منصوبه درست همین است که چنانچه بهلول خان از طرف سرش در پیوسته است
من از جانب دنبش در آمده این اژدر شیر پیکر را در میان گرفته فرو کوبیم این
گفته با فوج جمعیت خود سمند تیغ تر از باد و برق خود را پیش پیش رسانید و از آن طرف
یورش تیغ زنان کنکوبان لشکر مغل را زیر و زبر گردانید و در طرفة العینی بزور تیغ
بازی و تیر اندازی دود از لشکر دهلی بر آورد هزارها سوار و پیاده بر خاک خون
بغلطانید راجه بدست هوش گم کرده مبهوت گردید و یقین کرد که اکنون اما از جان
برخاست و امید نجات نماند پس در حملهای این دو سپهدار دکن از هر دو جانب

حال لشکریان دهلی در میان به اتیان خواری و نگونساری پیوست که نصیب دشمنان
مبادا خبر سپاه مغل را نوبت با آنجا رسید هرچند گریزگاهی می افتد میگریختند
و هر جا [illegible] میدیدند میخزیدند پس ازین خواص خان مقرب مکان میرزا راجه
تشخیص یافته در بهشت اورنگ آورده همچو سیل [illegible] جوشان و خروشان بدان جا
روان شده در آن اثنا هر که از سوار و پیاده و انسان و حیوان در پیش می آمد بضرب
تیغ بی دریغ بهادران کم هم دلیر بسیار کینش [illegible] پیکر می شد و هر که بقصد
مدافعت مزاحمت و چاره سگر دید پیلان [illegible] ریزه ریزه خورد و پاره می گشت
چون میرزا راجه خبر یافت که آن سیل دمان با این جوش و خروش بقصد وی می آید
هوش سر و دستار گم کرده از قرارگاه عنان صبر [illegible] داده با چند خواص رو بدیگر
جانب نهاده پروای لشکر گذاشته از میان لشکر بدر رفت لشکرش چون سرکرده خویش را
گریزان و حیران دیدند هر یک نیز بر طبق قول الناس علی دین ملوکهم رو بگریز
و فرار آوردند چنانچه در عرصه رزمگاه و میدان جولانگاه غیر از کشتگان و مقتولان
و با سلاح و تیر و کمان هیچ دیده نیافته نمیشد امرای عالیشاهی و سپاه و سرداران
پادشاهی و تاییدات الهی و عنایات نامتناهی به فتح و نصرت مخصوص و مختص گشته عنان
مراجعت منعطف گردانیدند پادشاه دین پناه از حصول این فتح عظمی و عطیه کبری قرین
سرور لا احصا و نشاط و انبساط بی منتها گردیده سجدات شکر و سپاس بدرگاه وهاب
بی منت مؤدی گردانیده بترتیب جشن سرور و بهجت و تمهید بساط عیش و عشرت پرداخته
قفل از گنجینه ها برداشت مملو از ابیض و احمر بر اهل استحقاق مانند ابر نیسان بارید
مفلس و محتاج را از تنگی و بی مایگی باز رهانید خصوص طبقه امرای شجاعت آثار و سرداران
صلابت اطوار و سپاه تهور پناه و دلاوران جلادت انتباه که در ان کارزار و معرکه
قیامت آثار داد فدویت داده حق جان فشانی ادا کرده همچو [illegible] قوی و دشمن صعب را

که پیشگاه بادشاه هندوستان تعهد تسخیر دکن بر ذمه خود گرفته با افواج بحر امواج آمده بود قرین مذلت و خواری و مورد شش تباهی و نگونساری گردانیده از ولایت خویش بدر کردند و باین معامله رستانه و مدافعه دلاورانه تاب مهابت تیغ و کمان و هیبت شمشیر عادل شاهیان بر سایر ممالک هندوستان انداختند به خلع گران بها و نقود و جواهر بیش بها و انعامات و اضافات بی عدد و غایات بنواخت طول مدت جنگ و مجادله راجه جی سنگه و پوچ حملهای او با دلیران عادلشاهی تا یکسال و کسری کشید در سنه هزار و هفتاد و پنج از هند بدکن آمد و در سنه هزار و هفتاد و هفت جانب دیار و روی نکبت با ثر خود گردانید

بیان قبل از ین جی سنگه سیواجی بهوسله بار دوانه درگاه عالمگیر نموده بود بنوازشات بادشاهی و پیش سناهی بمنصب پنجهزاری سرفراز شده باز گریخته و باز بر ولایت خویش متصرف شد

معدن فساد و شرارت مصدر گستاخی و بغاوت سیواجی بهوسله چون از بادشاه علی عادل شاه نمک حرامی و خیرگی ورزیده با راجه جی سنگه ساخت و باخت نموده چندین قلاع متین با و سپرده به ترغیب و اغوا به تسخیر ممالک عادلشاه برانگیخت و آتش جنگ و جدال در میان دو سلطنت برافروخت چنانچه سابقاً مذکور و مشروح گشت و در چند جنگ و مقابلات باو هم شریک بوده لطمه و طمانچه ها شل او خورده بر کنار شده بوده و قبل از آن میرزا راجه با او تعهد و پیمان نموده بود که فدویت و جان نثاری تو بحضور عالمگیر بادشاه معروض داشته دولت عظمی و منصب پنج شش هزاری عطا خواهم کنانید ایفاء للعهد سپارش او به حضور بادشاه نموده عریضه گذرانید که سیواجی نفر کاری آمد فی الحال کلید دکن او را توان گفت و نیکه او در زمره ملازمان درگاه داخل گردد گویا تمام دکن

مسخر شد او را مستوجب الرعایت که مستحق نوازش دانسته سرفراز فرمایند و بعد از آن سیوا
را با پسرش سنبها روانهٔ حضور نمود سیوا چون بدهلی رسید و بدولت عتبه بوسی
مشرف عالمگیر او را مشمول نوازش بیکران و اعطاف فراوان نموده بهر یک از
پسر و پدر منصب پنجهزاری عطا فرمود و دلجوئی فراوان نمود لاکن در اولین ملاقات
چون برابر سایر امرا در پایگاه بر پا ایستاده لاکن حکم به نشستن اش مرحمت نشد سیوا
را که دماغ فرعونی و خیال نمرودی در سر داشت این معنی ثقیل آمد تمارض ظاهر کرده
دیگر باره در دربار حاضر نشد عالمگیر صاحب فراست بود آهنگی از خباثت باطنش تفرس
نموده او را با پسرش در نظربندی گذاشت سیوا شکایت اهمین براجه جی سنگه نگارش
نمود راجه دیگر باره شفاعت او نموده در باب او رعایت درخواست عالمگیر نظربندی
اطلاق یافت تا بوجی حسبت تا بوقت فرصت خود با پسر از دهلی بگریخت دران اثنا
جی سنگه از بهادران بادشاهی هزیمت یافته باز پس شده بود عالمگیر ضلع داری
دفعه داری دکن بر بهادرخان کوکلتاش که یکی از امرای نامور بود مقرر داشته میرزا
راجه در حضور طلبید میرزا راجه در راه بود که سیوا از دهلی گریزان آمده ملاقی شد بهادرخان
در مهمات ضلع داری مشغول گشته سیوا بملک خویش آمده باز شرارت برپا کرد
و به یکدو تدبیر تمامی قلعه جات که بتصرف مغل رفته بود مستخلص نموده به تصرف خویش
در آورد بلکه چند قلعه قدیم مغل را نیز قبض نموده قوتی و شوکتی تازه بهم رسانید مفسده
رشته مغل باز پیچیده گردانید

بیان شمه مرضیه سلطان علی عادل شاه و خصال آن

سلطان علی عادلشاه بادشاهی بود دادگر عدل گستر رعیت نواز و سپاه پرور قدر
شناس اهل فضل و هنر قوی طالع و بلند اختر عون الهی و تائید نامتناهی همواره
شامل حال او بود بهواخواهان همیشه منصور و مظفر ماند خصم قوی همچو راجه جی سنگه

با سلطنت هند به عزم عریض برای هنگامه آراگشت آخر به روز طالع و قوت بخت بادشاه
کامگار از پیش بیرو غایب و خاطر به پریشان حالی و تباهی آوارهٔ دشت نامرادی گردید
و شجاعت و سخاوت و عدالت که از مکارم اخلاق نفس انسانیه اند ذوات این بادشاه
سعادت مند مجتمع بودند رنگین مزاج و طبع موزون داشت چون خاطر همایون را به
طبع آزمائی فرود آوری اشعار رنگین مشحون به مضامین شیرین از در دریای طبعش جوشش
برآوردی نکته گویان لطیفه پرور را در بزم رنگینش قدری و وقری تمام بود و در عهد همایونش
سخنوران پارسی گو چند فرد نادر روزگار بودند اما چون طبع همایون بادشاه اکثر میل
بجانب لغت خاص خویش یعنی زبان دکهنی داشت بر طبق الناس علی دین ملو
کهم شعرای هندی گو بسیار از خاک بیجاپوری برخاسته اند خانه بخانه هنگامه شعر
تازه گوئی گرم داشته اند از آن طبقه یکی میان نصرتی است که به قدرت طبع وقار و مساعد
ذهن ثاقب تیغ زبان برکشیده فتح اقلیم سخنوری کرده بملک الشعرای مسلم شد اشعار تازه
مضامین و خیالات مطبوع و رنگین او مقبول بوده به دیدهٔ رضا نگاشته به صدق این مطلب
دو نتیجه طبع وقادش یکی گلشن عشق که در عشق بازی منوهر کنور و مدمالتی بازبسته است
دوم علی نامه که در فتوحات ممدوح معهد خود علی عادل شاه پرداخته است و شاهد
عدل اند اگرچه زبان آنوقت و محاورهٔ آن عصر نزد یک سخن ظریفان این زمان
بخلاف فصاحت مطعون به رکاکت و ناخوشی موسوم اما آن قدر دوان در ان
وادی سخنوری داده حق مضمون تراشی ادا نموده که منصفان جوهر شناس که نظر
از لباس و صورت در گذرانیده پی به عالم معنی برده اند ان را تلقی به قبول کرده
در مدح و وصفش مبالغه کرده اند و پایه شعر او را در هندی عدیل پایه شعر خاقانی در
پارسی داشته اند رحمه الله من انصف چه شد که بعضی انصاف دشمنان
حسد خوبی فراموشان عیب جوی این عصر که در مضیق زندان قشر و صورت محبوس اند

افروز بوده در حوض فواره آب هی چو شسید مثل درخت مروارید بر پا ایستاده گوهر
نثاری می نمود دران حال بر زبان بادشاه این سجع برآمد مصرع - ارے تا سیو یہ فواره
پانی سے کیا اچھل ہے - ملا نصرتی فی الحال در جواب گفت ع - تجہ شاه پر اوڑانے کا
مورچل ہے - و نیز در وصف اسپ برق رفتارش گفته رباعی نہ ہے رخش کا
نقش سنگ مین مجال - اگر شین چابک کا گذری خیال ٭ وصل کا کی ہے سون
ہنوے لک الف ٭ کرے ٹے زمین تمام جانے مین جہال - و در وصف تیغ وا
ہم گفته فرد سورج کی جہان لگ جہلک ہے ٭ وان جہلک رہا ہے فرنگ
تیرا ٭ و نیز از جمله ہندی گویان آنزمان یکی میان ہاشمی است که به فیض لعاب دہن
مبارک حضرت شاه ہاشم قدس سره زبان شیرین بیان کشاده از سخنوران گوی سبقت
ربوده قصه یوسف و زلیخا را به محاوره آن زمان بزبان دکہنی نظم نموده و دیوان
غزل مشتمل بر مضامین سنجیده و تلازمات شیرین هم دارد که مقبول طبایع افتاده و در
شعر طرازی نادره روشی غریب ورزیده که کسی برو سبقت نکرده با وجودیکه
بصیر مادرزاد بود اما بصیرت چشم دانش بینا سیدی مسعود خان با ہاشمی رابطه اخلاص
بل اعتقاد عظیم داشت روزی که در محل سرا با حرم نشسته بود ہاشمی را اندرون محل
طلبید بر اعتماد آنکه بصیرت نیست پرده نکرده بجای خود با قرار گرفته بودند چون ہاشمی اندرون
درآمد ہنگامیکه در محل قدم گذاشت شعری آغاز نمود که در آن غزل شکل و شمایل و رنگ
لباس که حرم در آن وقت پوشیده بودند و اقسام زیوری که بر تن داشته تمامی
من و عن تشریح داد گویا دیده می گوید چون اہل حرم دیدند که حسب حال ہر یک از ما
شکل و شمایل و رنگ لباس بیان میکند این اعمی نخواہد بود یکبارگی از جا جسته پریدند
و در پرده شدند یکی از شعرای آن زمان میرزان مرثیه خوان است که زبان خود وقف
حمد رب العالمین و نعت حضرت سید المرسلین و منقبت ائمه طاہرین و مرثیه سید الشہدا

دشت شہدای کربلا نمودہ ہرگز گاہی زبان خویش در مدح اہل دنیا از شاہ و گدایان بود
و مرثیہ ہای او دران زمان مقبول خاص و عام و مشہور بلاد دکہن بود ندر روزے
علی عادل شاہ میرزا را بحضور طلبیدہ و مدارات و عنایات مبذول نمودہ تکلیف نمود کہ زبان
را بمدح بادشاہ آشنا سازد میرزا گفت زبانی کہ در حمد و نعت و منقبت وقف گردیدہ
در تکلم من نماندہ بادشاہ مکرر تکلیف نمود ناچار یک دو مرثیہ بزبان سلطان گفتہ بجای
اسم خویش تخلص علی عادلشاہ کہ شاہی بود بعضی داخل نمودہ کہ دو سہ معنی واقع شدہ وقتی
میرزا اغلب چنان بود کہ در ایام ماتم ہمان وقت مرثیہ انشا می نمود و طرح و لحن معاً
ہمراہ آن کردہ می گفت شبی در مجلس مرثیہ خوانی کہ از خاص و عام بود مرثیہ بہمین
طرز می گفت اہل مجلس را از مرثیہ خواندنش دریای غم جوشش بر جوشش می آورد
در اثنای آنحال این مصرع - از سینہ اش بر آمد مصرع - دلان بہ پیکان
اناران کر کہ سینہ طبق سانی - دستہ شد مصرع دوم ہرگز از خاطرش نمی رسید میرزا
را ازین معنی کوفت عظیم حاصل گشت و در ہمین گرفت و کوفت بر دل غشی خفیف طاری
شد دران یوم می بیند کہ جناب حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ و سلم تشریف
فرما شدہ می فرمایند کہ بگو مصرع - بنی آئینگی محشرکون یو تحفہ کرلیجا تا ہے - میرزا
بہ افاقہ در آمدہ مصرع تلقینی خواندہ مرثیہ تمام کرد و از علامات مقبولیت میرزا یکی آنست
کہ سوزش در شب شہادت بشہادت حاصل شد - نقل است کہ در ایام عاشورہ
لیلۃ العاشرہ کہ شب روز شہادت امام ہمام است میرزا تمام شب در مرثیہ
خوانی گذرانیدہ سحرگاہان برای طہارت در آمدہ بمتوضا رفت عدوی ظالم ستمگر کہ بناحق
بہ عداوتش بر خاستہ فرصت محاجت قابو یافتہ در آن حال بہ خنجر جانگیر او را شہید
ساخت و امداد آن کہ بر رسم و معنا و اہل دکن علمہا و تعزیہ ہا از مکانہا بیرون برآوردہ
بہ چشمہ آب میرسانند علی عادلشاہ در تمامی شہر حکم داد کہ ہمگی تازیہ ہا و علمہای تمامی شہر از

دروازه ابراهیم پور که فتح دروازه نام دارد برآمد بر طبق فرمان بادشاهی مردم شهر
جوق جوق با علم ها و تعزیه ها از آن دروازه بگذشتند بعد از همه تعزیه ها جنازه میرزا
را از عقب تازیه ها برآوردند و شاگردانش پیش پیش جنازه مرثیه گویان میرفتند
جلوه و ازدحامی که با جنازه میرزا بود از حد و شمار افزون و در پای روضه منوره حضرت
شاه مرتضی قادری قدس سره دفنش نمودند و غیر اینها بسیار هندی گویان دیگر
بودند که اشعار آبدار اینها دران زمان مشهور و مقبول گشته و اینها در فارسی گوئی دران
وقت مشهور بوده اند و قصاید غرا و اشعار فصاحت و بلاغت انتمای شان مشهور و
مقبول گشته شاه ابوالمعانی و ملا عبدالرزاق رفعت اودیش و عبدالقادر و عبداللطیف
و عبدالغنی و سوای اینها شعرای چند از اهل ایران و عجم نیز بوده اند۔

در بیان سبب وفات سلطان علی عادلشاه ثانی

بیشتر مزاج علی عادلشاه بعیاشی و مباشرت میل تمام داشت و دران باب به افراط
رسانیده بود روزی دوای چاره امساک خورده شب را جماع بافراط نموده
از حرارت دوا آب های سرد با تکلف و مبهم آشامیده بود اول صبح که تاریخ چهارم
ربیع الاول بود به استقبال مظفرخان که از مهم بدنور فراغ یافته معاودت نموده
بود تا خدیجه پور سواری رفته در راه از هوازدگی گرانی بدن بهم رسانیده بسبب عسرت مراجعت
نمود چون به دولت خانه رسید در طاس ششم آن روز مفتوح شد و آن روز و یک شب
مطلق بی هوش بود روز دوم اندکی بهوش و حرکت آمد نیمه بدن بی حس شده
بود عبدالمحمد و خواص خان از خانها و دان آمده بادشاه را دیدند و ملال آگین گشته
به خانها رفتند و مظفرخان میرزا علی و محب خان و دهرماجی پنڈت و بیر هندی
که تقرب تمام یافته رئیس خلوت سرای خاص شده بود ملازم خدمت بادشاه ماندند
راه ها و دروازه های زنانی را برچیده و پرچه ها برای آمد و رفت گذاشته و بندوبست

و معالجات پرداختند حکیم شمس الدین خان و دیگر اطبا بحکمت و طبابت مشغول شده
جدی و جهدی بکار بردند پادشاه بعد از سه چهار روز بهوش اصلی باز آمد اگرچه صحت
نداشت و مرض روز بروز زیادتی داشت حکم بانی می شد و عبدالمجید و خواص خان
آمد و شد میداشتند و دیگر حضوریان و مردم خدمت بر حکم طلب باریاب می شدند
در طریق سابق دیانت راو میان عبدالمجید و پادشاه آمد و رفت میداشت کاربار
بطریق معمول قدیم بدوام جاری بود چون عبدالمجید مستقل بود مجال چون و چرا
کسی را میسر نبود تا دم حیات پادشاه خللی در ارکان سلطنت راه نیافت و دیانت راو که
بظاهر در باطن با عبدالمجید مربوط بود و میرزا ابن یوسف خان جانب خواص خان
میداشت و در پی آن بود که با عبدالمجید و دیانت راو مخالفت داشت برای
سلامت و نجات خود سعی بلیغ در کار یوسف خان میکرد و چون پادشاه دانسته بودند
که خواص خان و یوسف خان حوصله کامرانی و سلطنت رانی ندارند و عبدالمجید مدت دوازده
سال کاروبار سلطنت نموده و واقف امور کلیه و جزئیه شده بود و سپاهی پیشه
و عبدالکریم بهلول خان و امرا و ارکان دیگر تابع در ارام و منقاد عبدالمجید بودند این
همه امور منظور نظر داشته می خواستند که شاهزاده والا نژاد را بدو سپرده معاملات
پادشاهی باختیار او گذارند تا که خود در قید حیات اند او را مستقل گردانند
لاکن عبدالمجید بخاطر رسانیده بود که در سلطنت خانه عادلشاهیه هر که ابتدا بادشاه
به سلطنت بر میدارد و در این کار اقدام می نماید به اندک زمان کشته شود و مادرش
نیز مانع آمده قسم یاد داده بودند که اگر این کار اختیار کنی حق شیر بحل نخواهم کرد و بگذرید
این دو معنی عبدالمجید خاطر بر این نمی آورد روزی پادشاه با عبدالمجید فرمود که بیمارم
که مرا ازین مرض صحت امید نیست منزل نزدیک آمد هیچ سپاه و دشمنی قابو طلب در
کمین است خدا داند که بعد از من چه صورت رو خواهد شد و چه مفسده پیش خواهد آمد

بهتر آنست که شما بحضور من شهزاده را بر سریر خلافت اجلاس فرموده زمام حل و عقد مهمات را
بدست آورده خویش و را آورده محافظت پادشاهی بکنید تا بعد از کسی را مجال منازعت و
مخالفت باشما نخواهد ماند عبدالصمد بتواضع و عذرخواهی در گذرانیده قبول نکرد و نیت راشد
و نیکخواهان دیگر عبدالصمد را بوجوبات خاطرنشان نمودند که پادشاه می خواهند شاهزاده را بشما
سپرده بحضور خود شما را مستقل گردانند و خدعه را بخاطر راه ندهند و خود را ازین کار آید
دیگر نه معامله برهم خواهد خورد و کسی را مجال نخواهد گذاشت عبدالصمد اصلاً جرأت نکرد و در اصغی
بان نشد این معنی بر خاطر اشرف بسیار گران آمد لاکن چون بحال خود درمانده بودند علاج
نتوانستند کرد کارها عبدالصمد چون اقبالش پشت داده بود ستاره بختش از هبوط آورده
کارها بر خلاف مصلحت می نمود خود بخود قرار داد که خواص خان شاهزاده را بر تخت اجلاس
داده در دارالخلافت به کار روائی پردازد و خود را قلعه شاه درگ و گلبرگه و سکر داده بر بیدر
متعلق بازدارد و عبدالکریم بهلول خان را که مرجع در تصرف او بود قلعه پناله نیز باو سپرده بر
سیواجی بگمارد و مظفر خان را بطرف بدنور نگهدارد و خود را در حکم خواص خان بوده
هرچه فرماید عمل نماید خواص خان این معنی را عطیه غیبی دانسته قبول نمود و از هر دو جانب اقسام
غلاظ و شداد بمیان آمدند و قرار نمودند که بعد از پادشاه بدوم روز وفا این وعده بظهور
آرند رفته رفته مرض پادشاه به امتداد کشید و قوای اعضای جسمی از عمل حرکت باز ماند هر
کدام از تدبیر خود عاجز آمد و دیانت راو چون دانست که عبدالصمد جرأت نمی کند مایوس شده [illegible]
برای پناه دامن خویش ساخت و سازش با خواص خان نمود و سیواجی با مظفر خان
در آمیخت و در استحکام کار او سعی می نمود اما عبدالصمد و دیانت راو تلاش های او را برهم زده
نمی گذاشتند که مظفر خان گیرد و خاطرنشان پادشاه نموده به بهانه تحصیل زر قبولات بدنور کا
مظفر خان را از حضور برآورده روانه بدنور ساختند و درین اثنا مرض پادشاه اندک عود
نموده سیواجی پنڈت بپادشاه یاد دهی کرده مظفر خان را از بدنور واپس طلبیده [illegible]

در پادوار گذاشته شب در میان خود را بحضور رسانید و نزد پادشاه ملازم و مقیم ماند و خواص
خان را بطریق معتاد با مردم خود اندرون منع می کرد که مردم همراهی بیرون گذاشته
تنها بیاید میان خواص خان و آزردگی پیدا شد که مظفر خان ملک معنور را نزد عبدالمحمد
فرستاد و شکایت ناسازی و مخالفت خواص خان اظهار کند و عبدالمحمد به مظفر خان پیغام
فرستاد که خواص خان وزیر حکومت است و پدرش درین خدمت جان خود نثار
کرده است الحال هر چه خواص خان خواهد کرد پادشاه در پناهیم تابع امر و حکم او بوده
باشیم و هر چه او صلاح بیند بدان عمل باید کرد آخر مظفر خان را و لشکرش را از پادوار بیرون آوردند
و میرزا ابو یوسف خان از ابتدای مرض پادشاه تا نفس آخرین یک نفس از خدمت
جدا نشد و بهر طریق موافقت خواص خان در زیاده خیرخواهی او می اندیشید و پانزده
روز قبل از وفات پادشاه را بیهوشی طاری گشته بود درین مدت میرزا ابو یوسف خان
معاملات را با آهستگی و دانائی بخواص خان رجوع می نمود و بحکم رضای او کار میکرد
چون وقت رحلت پادشاه رسید خواص خان بصلاح و تدبیر میرزا ابو یوسف خان
ضبط و ربط محالات پادشاهی و بند و بست دربار و حصار به درستی نموده در [illegible]
پنجم روز یکشنبه تاریخ سیزدهم شعبان سنه یکهزار و هشتاد و سه سلطان علی عادل شاه
تخته تابوت را بر تخت خلافت و سلطنت برگزیده قاضی نور الله و شاه ابراهیم و علی محمد خان
و میر نعمت الله و ملک مسعود و ملک اکبر و میر و میر علی رضا و غیره و فضلا به تجهیز و تکفین
پادشاه پرداخته در شاهپور در گنبدی که خودش بنا گذاشته بود و نیم کاره مانده دفن
نمودند مدت عمرش سی و پنج سال و ایام سلطنت را فی شانزده سال و هشت ماه قطعه
تاریخ وفاتش گفته اند قطعه پادشاه دین پناه خسرو عادل علی شاه تخت نشین
خان گشت ز تخت جهان [illegible] جان و دل هندوستان را آتش تحریرش [illegible]
[illegible] شعله صفت شد زبان [illegible] سال وفاتش گفت [illegible]

دین علی کرده ولمن برعنبان تاریخجات علی عادلشاه در اولین سال جلوس خود
بنای حسینی محل نموده و در سنه هزار و شصت مسجد بنا نموده و در سنه هزار و شصت و نه
علی محل بنا فرموده و در همین سال چنچاور بسعی ملا احمد فتح شده و در سنه هزار و هفتاد
و یک قلعه پناله از قبضه سیوا بدر آورده و در همین سال قلعه پرنده در تصرف مغل
رفت و نیز در همین سال بڑی صاحبه والده بادشاه بعزم حج روانه حجاز گردید و در
سنه هزار و هفتاد و دو قلعه رایچور و ادونی و محمد نگر کنڈنول وغیره با ولایت
تابعه خود از شکست فوج سیدی جوهر صلابت خان در تصرف خاص بادشاهی در آمد
و هم درین سال عرش محل را بنا فرموده و در سنه هزار و هفتاد و سه سنگ بهیٹ را
بنا نهاده و هم درین سال شاهزادی بادشاه بی بی یافت و نیز درین سال بادشاه
برای تنبیه و تادیب راجه ملنار برآمدند و در سنه هزار و هفتاد و چهار خود بدولت از مهم
ملنار بدار السلطنت بلده بیجاپور معاودت فرموده و در سنه هزار و هفتاد و پنج شاهزاده
حسین ولادت یافته و در همین سال عبدالرحیم بهلول خان وفات شده و در سنه
هزار و هفتاد و نه بیست و پنجم ربیع الثانی شاهزاده سکندر تولد شده و در
سنه هزار و هشتاد اخلاص خان وفات یافت و در سنه هزار و
هشتاد و یک ابراهیم خان فوت شده ❁❁❁❁❁

تمام شد بستان هفتم
و شروع شد
بستان هشتم

و زمام اختیار بدست نوآموزان ناتجربه کار افتاد ** بیت ** چو خواهد که برهم کند سلطنت ** دهد
اختیاری بنا تجربت ** القصه از آنجا که از خورد سالی بادشاه و صاحب اختیاری کم حوصلگان
و ارکان سلطنت تخلخل و تزلزل افتاد و شیرازه انتظام و سلسلهٔ پیوستگی عمال از هم پاشید قبایل
جوپان اطراف و جوانب را که دندان طمع را همواره بر سنگ فسانهٔ حرص تیز کرده در کمین فرصت نشسته
بودند هنگام برآمد مقصود رسید از هر جانب شور و فتنه سر برآوردند اول از همه عمده بعضی سیواجی که هم سابق بود
که در اواخر ایام علی عادلشاه قوتی و شوکتی بهم رسانیده بر بعضی مکانها و قلعجات بادشاهی تسخیر
و بعضی ولایت مغل قابض و متصرف گشته استقلالی پیدا نموده بود و اکنون چون معلوم شد که ارکان
سلطنت و اعیان مملکت که قیام بنیان بادشاهت وابسته بحسن تدبیر و رای صائب ایشان
بود و اعدای قوی پنجه را به قوت بازوی زور شمشیر آهنین شکسته پشت گردانیده اند از سر صفه
ولایت بدر رفته اند و هیچ یک اکنون نه مانده کمین گاه برجسته شرارت انگیزی و فتنه خیزی آغاز
نهاد نخست قلعه پنهاله را به مکر و حیله و ساخت احشام بدست آورده و در بیست و ششم ذیقعده سال
جلوس سکندر شاه لشکر شرارت پیکر به تسخیر ولایت عادلشاه بهر جانب برد اما که در بعد از چند روز خود نیز
بقصد ملک گیری برآمد

بیان فرستادن خواص خان بهلول خان را بر سیوا و واقع شدن جنگ امران

خواص خان در صدد اطفای نایرهٔ شورش او در آمده عبدالکریم بهلول خان را بسر دفع او نامزد کرد که تا
نزدیک پنهاله قدیم مضرب خیام ظفر التیام فرموده راه تردد بهم رسید آنگاه سیوا نزد عبدالکریم چون گروهی
از اطراف سپاه لشکر ده پانزده هزار سوار جرار بغیر کنار با سر و سامان بسیار بر عبدالکریم تاختند و از
چهار طرف قبیل شور و شده بسیار کارزار و در لشکر را احاطه کرده از تیر و تفنگ باران توپ و بندوق نشانه
عبدالکریم هرگز از ثابت قدم بوده و در ان معرکه پا برجا مانده ایشان را دست سلامت و شجاعت
داد و تیغ و شمشیر ایشان را آورده کرد و گرد لشکر خویش تیر تا به تواتر تمامی سرها و اشتها فرش شده بود

بروردانای سر پیچیده ایش بر یافته و بقوت مردی و مردانگی پشت دیگر شکسته خایب و خاسر باز می
گردانیدند الحال که صغیر لایعقل که دوست از دشمن نمی شناخت و نفع را از ضرر تمیز نمی داد تخت
نشین شد و کسی از دانایان پخته کار تجربه دیده روزگار که کار برونق دارد و قیام سلطنت بکشد
نیز نماند فالو طلبان از روز بازار شدند داعیه های افسرده شان به اهتزاز آمده از سر نو تازه شد و به تحصیل
ما هو المرام درآمدند و فی الحقیقت مشیت ایزدی چنین بود و اراده فعال لما یرید در انصرام
این دولت و انقطاع این سلسله جاری گشته بموجب فحوای کریمه و کان امر الله مفعولا
بر تدبیر که از کارپردازان در صلاح بوقوع می انجامید خیر افساد بظهور نمی پیوست و بهادرخان
با شرف سیادت و فضیلت فراست و کیاست با جمع و شت و از عمدگان و روشناسان درگاه
عالمگیری بود و عالمگیر بادشاه در وقتیکه میرزا راجه را از دکن طلبیدند او را بخطاب بهادرخان
سربلند نموده بر صوبه داری دکن تعیین کرده روانه فرموده بود الحال بر همین سلطنت خانه
عادلشاهیه باین درجه رسیده تازه احکام عالمگیری در باب تسخیر بلده بیجاپور بنام وی متواتر رسیدن
گرفت تا او حسب الامر از دولت آباد آمده بهادرگر مشهور در بیرگانون طرح اقامت انداخته و
در تردد و تلاش اهتمام می نمودن گرفت و همچنین ملک برخوردار که مرد ذو فنون و فریبنده بود
بحکم عالمگیر صاحب تعیینی در نورس پور اقامت انداخته در فریقین مردم بیجاپور هشیار و جد و جهد
وجدی می نمود و خواص خان مهم منصوب الحکیم شمس الدین که مرد دوربین و کاردان و پخته بود رجوع
کرده تا باستعمال رای صواب اندیش صلاح و سازش مابین مغل و عادلشاه قرار دهد تا ملک
سلطنت از آسیب شان محفوظ و مامون ماند حکیم شمس الدین با دانائی و سنجیدگی قدم در وادی
تدبیر نهاده خواجه محمد امین کشمیری را که خان سامان و معتمد علیه نواب بهادرخان از خود ساخته با
نواب رابطه دوستی و اخلاص درست و بتدریج میان نواب بهادرخان و خواص خان ارتباط و
اخلاص بوجه رونق و اکمل بظهور آورد با استصواب نواب و خواص خان بمبانی صلح بر این امور قرار گرفت
که دره التاج سلطنت و شهریاری شهربانو بیگم عرف بادشاه بی بی دختر علی عادلشاه را با یکی از شهزاده

باسره والاتبار عقد مواصلت بخشید و برهم تنبیه و استیصال سیواجی شقی خود خواص خان بنفس
نفیس متوجه شود و بادشاه عالمگیر پیشکش هرساله معاف فرموده خطاب شاهی بسلطان سکندر را
ارزانی دارد و برای تنقیح این مطالب جانبین چند بار خواجه محمد امین آمد و رفت نمود چون از
هر دو جانب ایجاب قبول بسوگند و پیمان منعقد شد نواب بهادر خان عرایض بدرگاه عالمگیر
فرستاده در حصول این مطالب و استقرار این مقاصد مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه مطالب
مرقومه صدر هم عز اجابت و قبول عالمگیر یافتند مگر معافی پیشکش هرساله مشروط باستیصال سیوا شقی
گردید خواص خان را خطاب نوازش خانی با خلعتهای خاصه مرحمت گردید صورت وابستگی روز بروز
رونما شد و امید بهی آناً فآناً وثوق میگرفت دید که ناگاه بر طبق قول اذا غفلت القدا صیر کار
برهم شد و از سعایت مفسدان خلل انداز منصوبه درست نمود و حکیم شمسا از هم پاشید*

بیان برهم زدن مفسدان خلل انداز منصوبه حکیم شمسا را

چون بوساطت حکیم شمسا مساعی جمیل و صورت پذیری مهمات رو بکار شدند آتش حسد در سینه های مفسدان
حسد پیشه شعله برآورد و با خود اندیشیدند که چون این کارها بمعرفت حکیم شمسا صورت پذیرد رونق
دوکان خود ها برافتد و بازار عزت و حشمت خویش کساد گردد ولیس در تدبیر برهم زدن این
منصوبه در اراده میر باقر بیاد حکیم بود برغلانیدند و حکیم او را نزد نواب از جانب خویش سفیر داشته
بوساطت او رسل و رسایل میفرستاد و جواب و سوال می نمود و در آن ایام برای بعضی مقدمات بشهر آمده بود
برغلانیدند او را فریب داده بزبانی او شکایت های حکیم شمسا خاطرنشان خواص خان گردند خواص خان
که از طرف فریب مفسدان غافل بود بی تحقیق بده در مرتع یافته آنها را اصلاح و دولت انگاشته
از حکیم رنجیده خاطر شد میر باقر را درمیان آورده جواب و سوال مهمات بتوسل او بی توسط حکیم آغاز کرد
بعد ازین چون خواص خان از جفا کشیده ناموقصه افغانان و تقاضای سخت آنها برای طلب تنخواه
بتنگ آمده بود کار بجائی رسانید که بوسیله نواب بهادر خان افغانان را از شوخی و سرکشی باز دارد و با
آنها راه استمالت گرداند مفسدان خلل افگن باز فتنه دیگر برپا کرده و فریب تازه برآورده خاطرنشان

نشان خواص خان نمودند که حکیم شفا و میر باقر قرابت و خویشی با جعفرخان سیوا دارند اگر با این همه
وقوف یابند البته با افغان خبر خواهند شد کار برهم خواهد گردید و بدان معزول العقل سقیم البته بی‌بر این امر
تحقیق نرسانیده فریب‌شان خورده میر باقر را نیز همچو حکیم شفا معزول العمل ساخت باسی شام راو
را در میان آورده برای تعیین و تقرر ملاقات و تدبیر تنبیه و استیصال افغانان نزد نواب بهادر خان
فرستاد و نواب سر انقلاب و تلون مزاج خواص خان واقف شده از حکیم شفا با شام راو او را تفاوت
بسیار و فرق آسمان و زمین یافته لیکن شام راو ملتفت نشده گوش بگفته او نکرد **

بیان دغا دادن سیوا نواب بهادر خان را **

قضا را در همان ایام سیواجی لشکر آراسته به تسخیر کنج محل فرستاده خود نیز بعد از چند روز بهمان
طرف رفته ملحق شده و راه محاصره پیموده بجای قلعه رسانید که بهادر خان فرصت یافته از افغانان
در ولایت خود حرکتی کند قباحت‌ها خواهد شد لیکن بسر حیله‌سازی و روباه‌بازی آمده با بهادر خان
سازش شروع کرده گفتگوی صلح در میان آورد که اگر فرمان عفو تقصیر و مرحمت و شکست
قلعه دکن و منصب پسر خود به دستور سابق از بادشاه می‌طلبید قلاع بادشاهی که تازه مسخر
شده اند همه قلعه‌ها است که در زمان میرزا راجه جی سنگه صلح داده بودم تفویض بندگان درگاه
نموده پسر خود را بملازمت فرستاده قلاده اطاعت و بندگی در گردن بندگان خویش خواهم
انداخت بهادر خان چون دید که آن دغاباز خواهش دست بستگی ترود پیش آمد قبول نموده
درخواست سیوا از حضور بند و بست نموده فرمان بادشاه طلبید و درین نوبت در جلدوی
این خدمت که همچو سیوا افغان و مکار روزگار در دام آورده و از خود ساخته بادشاه بهادر خان
بخشیها افزایش فرمانند و خود گذشته زیادتی منصب و اضافه خطاب ظفر جنگ کوکلتاش
سرفراز فرمودند و بهادر خان توسید خان را که غلام معتمد علیه خود بود با فرمان و خلعت نزد
او فرستاده سیواجی درین مدت که آوازه صلح و سازش شهرت یافت از اندیشه ملک
خویش طمانیت حاصل نموده بفراغ خاطر در تسخیر حصار گوشه‌ای تاور ماند هم فتح قلعه‌ها

هشتاد و شش حصار بهم بسته و محلات آنطرف تصرف آورده خاطر جمع شده شیاع جباش و ته
پانزده بیست هزار چون از لشکر بهادرخان خرید کنانیده و دیگر آنکه آنچه مطلوب باشد او بود چون همه
ساخته و پرداخته شد باز بر سر بیرگی خود آمده سعید خان را گفت بهادران کیست و چه چیز است
که با همچو منی بمعرفت او صلح نماید مردم بیگانگی مطالب خویش تو مهمل و بی وسعت او هم بکر او اگر این چنین‌ها
خیال داشته باشد خیال خام است که اگر این چنین توقع از من دارد سعید خان ازین رو بازی
اش حیران و مبهوت مانده ناچار واپس آمد نواب بهادرخان از آن حیله بازی و دغاسازی رو نما
آمده سوخته کباب شده و بیتاب گشته در آمده اندیشه کرد که اگر پادشاه ازین معامله اطلاع یابد خود بد
مهمانده تقصیر و نادانی خواهد گرفت اکنون صلاح همان است که بهر صورت با خواص خان ملاقات
نموده قرار مهم سیوا ساخته کاری پیش برد و جای خود بحال دارد *

در بیان ملاقات خواص خان با نواب بهادرخان و صلح پذیری [illegible]

همان لحظه شام را که نخستین روز با او اتفاق نکرده و رد نموده بود طلبیده و مقدمات
صلح خواص خان پیش آورده شام راه و دقت یافته سرکشی و تمردی افغانان و ارادهٔ خواص خان
و تقید مال آنها بوده خاطرنشان نواب بهادرخان ساخته قرار داد که وکیل خضرخان را که دو تهدار
ده و بدل چند روز در لشکر نواب مانده بود اخراج کرده روند به طرف رسولان افغانان و
عرایض بنیان مطلق متوجه نشود و نسبت خضر خواص خان با پسر نواب قرار داد چون شام مرقوم
بعد از حصول این مقدمات مراجعت کرد و کیفیت تمام معلوم خواص خان نمود خواص خان
که از بار یافتن شام او و ملتوی ماندن مقدمات مطلوب به اندیشه مندگر و یده مضطرب
الحال شده بود مسرور الحال گشته شادمانی تمام در تهیه اسباب ملاقات شد و خطی بنواب
فرستاده استدعای تشریف بر کنار جوی نموده که قرار ملاقات در آنجا بود و که نواب بالاستقبال
از سر کالون برآمده راه پیما شد خواجه محمد امین را پیشتر از خود برای اطلاع روانه نمود خواص خان
پیش از رسیدن خواجه محمد امین در روز شنبه دهم رجب سنه هزار و هشتاد و شش سوار

ملاقات نواب از حصار بیجاپور بر آمده بود خواجه محمد امین در راه دوچار شد و صحیفهٔ نواب بنام
خواص خان ابرا خوانده از شاه پور گذشت پس چند روز بر لب بهنوره رسید نهم شعبان با نواب
ملاقات نمود و بعد از درستگی جواب و سوال و صورت پذیری مطالب مراجعت کرد بیستم شعبان داخل
شهر گردید

بیان گرفتن نواب عبد الکریم خواص خان را و حبس نمودن او را در بیجاپور

نواب عبد الکریم بهلول خان چون سر لشکر و صاحب فوج بود و شوکت و جمعیت مزید داشت از اطاعت
خواص خان سر باز زده مدام در مقام خلاف و عنادی بود و برای انتزاع جاگیرات و منع
و مخاصمت و پیش رفت در صدد برانداختن خواص خان بود و تدبیرها می اندیشید الحال
چون خواص خان از سبب ارتباط و اخلاص نواب بابر خان توسل و حمایت او پشتگرمی
حاصل گشته بود و نیز در پی استیصال عبد الکریم سرگرم شد و چاره جویی مینمود فتنه آتش عناد و
نفاق سر بالا کشید عبد الکریم اگرچه بباطن بد بود و فکر استیصال او در سر داشت اما برای
ظاهر الطاف محبت و اخلاص بر باسی هم آواز داشت تا آنکه سه ملاقات یگانگی و پیش آورده روزی خواص خان
را بضیافت طلبید خواص خان غافل از نیرنگ بازی روزگار غدار بقول الحزم سوء الظن عمل نکرده تا پنج
سوم یوم پنجشنبه سلخ ربیع الثانی بمکان عبد الکریم رفت عبد الکریم فوج را پنهان نموده مستعد
داشته بود و در دربار از پیشتر مردم چیده و کارها را جابجا مخفی کرده بود بمجرد آمدن خواص خان گرفته
کرده مقید در آورده بقلعه بیجاپور فرستاد و چون شوکت و استعداد عبد الکریم بیشتر بود از مردم
خواص خان هیچ کاری نشد دوم روز که چهارم رمضان بود عبد الکریم داخل قلعه شده بر تکیه بانی
مستقل گردید و اختیار معاملات سکندر شاه بدست خویش آورده افغانان و منتسبان خود را پیش
آورده قوت تمام کشیدن گرفت و کمینیان و دیگر کسان را که بتوسل خواص خان بودند بدستور پیشین
یک یک از کارها بر آورده از شهر اخراج نمودن گرفت و خضر خان مقرر شد مدار المهام خویش ساخته بود
تمام و استعداد فوج برای بندوبست ملک واگذار نمود این معنی موجب شورش و قتال عظیم گردید و کمینیان

وچاکران بادشاهی بهمه بیدل و منکوب گردیده در جاے خود باستقلال نشسته و تدبیر ملکی
کروند مدت پیشوائی و صاحب اختیاری خواصخان در سلطنت سکندر مدت سه سال
بود دران مدت هم بسبب فراغت شعاری و ناتجربه کاری خواص خان کار سلطنت خانهٔ
بادشاهی بابها و رونق نبود جلیبه سلطان ابلیه خواص خان در امور مالی و ملکی دخل
داشته و در تدبیر انتظام دولت اختیار کلی عمل می نمود هر چند در کیاست و فطانت
دستے داشت زنے عاقله بود اما آخر زن بود که شان این طبقه همین ناقصات العقل
والدین وارد است اکثر نوکران بادشاهی و مردم قدیمی از کار و بار زمانه بیدل گشته
بودند وبسا یارا نصیب فقر و فاقه شده بود و خواص خان بکمال ایشان خیره و خفته بیباکی تمام
میل داشت

بیان برای بندوبست ملک برآمدن خضر خان و ملاقی شدن شیخ منهاج در راه باو

خضر خان با فوج و استعداد براے بندوبست قلاع و ملک از شهر بیرون آمد نخست قلعه
شاه درگ رسید جای استوار و حصن حصین دیده از مردم قدیم خالی نموده بمعتمدان خویش
سپرده ناموس و عیال و اموال و اجناس خویش در انجا گذاشته بخاطر جمعی بیشتر روانه
شد و بقصد بلگانون راه پیمای گشت ما بین سانکوله و کهیری شیخ منهاج چندے
دکهنی که از جگر سوختگان این معامله بود باو ملحق شده تدارک قتل خواص خان در دل
مرکوز داشت با رفیقان و هم ساز و محرمان هم راز مافی الضمیر خویش درمیان نهاد که
افغانان آنچه معامله نمود هویدا است اکنون ما را وسیله از میان رفت ناکام و نامراد
گشته ایم و افغانان سر بشورش برافراخته اند و از غرور بدمستی بر سر آمده اند شاید
فردا ما را پامال نمودن نخواهد شد امر فریبانه عیادت بسر چه آمده انکار نیم و از سرجان
در خانمان گذاریم این خضر حبشی را از میان بر داریم چون او از میان برداشته شود

وقتیکه او را دفع سازیم دیگری کسی که حریف همسر و مقابل باشد نماند پیش نهاد همت همین
این چنین است صلاح و صواب دید شما برادران جمعیت یاران همدم و مصاحبان همقدم
تمام متفق اللفظ و المعنی ندا برآوردند مصرع هر مصلحتی که بخاطر اشرف رسد مرضی
و مقبول با همه خواهد بود هر جا که قدم شما افتد سر ما بران نثار دانند پس براین اقرار داد
منتظر فرصت نمودند و وقت می جستند

در بیان کشتن شیخ منهاج خضر خان را و قتل نمودن عبد الکریم خواص خان را متعاقب

خضر خان چون دید که نامور کمنیان یعنی شیخ منهاج با خویش و قبیله رجوع باو نمود
با وجود پیوستن استمالت دلها و تالیف قلوب ضرور دانست اقرب ضیافت او نمود
ترتیب و سواد شایان داده فتح جنگ خان را بدعوت فرستاد و منهاج چون در تلاش
فرصت بود که صد جوان چیده و کار آزموده مسلح همراه گرفته روان شد چون نزدیک
خضر خان رسید خضر خان برای استقبالش از درون خیمه چند قدم پیش آمد برای مصافحه
دست دراز نمود و منهاج شیر قوت پیل صولت در عین مصافحه هر دو دست خضر خان
را بیکدست محکم بفشرده بدست دیگر کتاره خون خوار در شکمش آنچنان رسانید که روده
و امعائش با تمام بیرون افتاد و رفقایش نیز تیغ ها کشیده با افغانان در پیچیدند
قریب صد کس دران معرکه برابر خضر خان در میان خاک و خون غلطیدند باقی از
چپ و راست هوش باخته رمیدند و لشکرش که شش هزار افغانان بود و یعنی
سر و پا گشته منتشر شدند و عبد الحمید خان که اقرب اقارب عبد الکریم بود و نیز از ان
آشوب جان با خود بدر کشیده منتشر شد و را خبر قتل خضر خان بسوی عبد الکریم
رسانید عبد الکریم خان چون ازین واقعه جانگاه و حادثه هوش ربا خبر یافت
با چشم پرنم از سر دربار برخواسته اندرون حرم سرا آمد و ماتم نشست بار این غم

بدوش گران تر از طاقت افتاده در حفظ و حراست خود در آمده خیر خواهش قوم خود دیگر
را کرده بود و بار شنیده بود که در بار با اهتمام و اضطراب این امر پیشتر نموده و بخاطر رسانیده
که و کلهیا اکتفا به همین قتل خضر خان نخواهند البته قدم پیشتر برده در پی تدبیر خواهند
گذاشت اگر در استخلاص خواص خان که بدین عزیمت بدانجانب آورده
او را از بند بر آرند کار ازین مشکل تر صعب خواهد گردید چه چاره باید نمود دیگران
مفسدان و مشیران مساعد باتفاق گفتند زنده ماندن خواص خان فساد با دارد و تدبیری بهتر از آن
بهتر نیست که او را بقتل رسانند عبد الکریم این را موافق رای مصلحت خویش
دیده فی الفور قاصد روانه کرد و بکوالدار بنگاپور بنا به نگارش نمود که بلا توقف
خواص خان را بقتل آرد او را بطبق حکمش هم در حبس بقتل رسانید و لاشش او را
روانه بیجاپور کرد و بتاریخ بیستم ذیقعده روز چهار شنبه سنه هزار و هشتاد و ششم
جنازه اش به بیجاپور رسید و در جنب پدرش مدفون کردند و می گفتند که هشتم روز را
از قتل او خضر خان از دست شیخ منهاج در هشتم ذیقعده شده بود و بدست هم
شهر مذکور جمال خان همشیره زاده خضر خان مقتول بتحقیق بدرگاه آمده و از خبر
گشته بقصد اخذ الثار بر شیخ منهاج سوار شده در هشتم ذیحجه نواب عبد الکریم خان
خود هم نخست انتقام بر شیخ منهاج قصد نموده از شهر بر آمدند

بیان نفاق و اختلافی پیدا شدن میان عبد الکریم و دیگر نوکران پادشاهی و بی اصولی کارها

بعد از آنکه نواب عبد الکریم خان به منصب وزارت و حکومت مستقل شد در استقلال
خویش در آمده همگی همت بر تربیت افغانان بکاست خویش و قوم خود را پیش
آورده پرگنات سیر حاصل و محال عمده در اقطاع و جاگیرات و عهده ها از ایشان
انتزاع نموده ان افغانان داد و تا همگی دوازده هزار افغانان پیش او جمع آمدند و کلیهان

وسرداران رهیلهٔ دیگر در معرض ذلت و خواری و مسکنت و لاچاری در آمده هلاکت
و تکلیفات می کشیدند سید مخدوم و شمرزه خان نیز رنجیده خاطر بوده مزرعه دل
نهال کینش می پرورد و فیمابین ناسازی و ناچاقی بوقوع می پیوست تا آنکه
در شانزدهم محرم در حوالی معرکه بسبب اتفاق در میان مردم شمرزه خان و عبدالکریم خان
جنگی عظیم واقع شد بسیار کسان از طرفین از افغانان و کهنیان مقتول و مجروح
گشتند سید اشرف و کارسانکور در همین جنگ کشته شدند شمرزه خان با نواب
بهادر خان رابطه صلح و سازش در میان آورد و نسبت دوستی درست نموده در
اصلاح این فساد چاره از دست بست و یکبارگی بیرخ شد و دید که لشکر از دست
میرود و پیش بهادر خان رفت در حوالی ضلع لاپور ملاقات گرفت نواب باعزاز و توقیر
بلیغی نموده و بحسن سلوک و مدارات عظیم دلجوئی کرده و مسند باتکلف و قیمتی که در آن زردوزی
بروی بافته بود با پانزده هزار روپیه نقد بوی ارزانی نمود و از عبدالکریم این
زیادتی و بی اعتدالی را پسندیده نداشته تجویز نمود و قرار داد که عبدالکریم خان از حکومت
و مختاری بیجاپور دست بردار گشته اختیار و حکمرانی این سلطنت خانه را به کهنیان
گذاشته خود بر طریق سابق همچو دیگر امرا بوده باشد عبدالکریم اینمعنی را نمی پسندید
و دست از اختیار نمی برداشت بنابران صورت مصالحت بهیچ وجه جلوه گر نمی شد
آخر فیمابین نواب بهادر خان و نواب عبدالکریم خان صحبتهای غلیظ و شدید
پیش آمدن گرفت تا آنکه بیست و هشتم ربیع الاول فوجی بسرکردگی قطب الدین خان
خویشگی که از عمده کان دهلی بوده و اسلام خان رومی که از اعیان هندوستان بوده در
ولایت عادلشاهیه سردار ده فوج مذکور در قریب شهر رسیده نهی نشستند عبدالکریم
تاب این شوخی نیاورده برای مدافعت از شهر برآمده به نزدیک علی آباد تلاقی
فریقین دست داد و جنگ عظیم بوقوع پیوست بسیاری مردم از طرفین کشته و زخمی

گردیدند اسلام خان در آن روز با پسر بر فیل سوار بود و قضارا فیل در عین هنگامه و آشوب رم کرده از اطاعت پیلبانان برآمده بطرف لشکر عبد الکریم اش رسانید لشکریان عبد الکریم هیچو نموده فیل را در میان گرفتند و ریسمان عماری را بریده بزمینش آوردند اسلام خان را با پسرش قتل نمودند فتح و ظفر دران روز نصیب عبد الکریم شد و این اسلام خان از جانب سلطان روم مدتی بحکومت بصره قیام داشت آخر بسبب حوادث و ضعف طالع روزگار نا موافق او را از عربستان کشیده بهندوستان انداخت عالمگیر باعزاز و توقیرش پناه داده بمنصب ششش هزاری سربلند و ممتاز فرموده بود و درین مهم بشایید و موافقت بهادران مامور گشته با لشکر مغل بدکن آمده بود غرض سبب همین کارخانه عادل شاهیه بدرجه قصوی رسیده جنگ و پیکار و خونریز و بی اتفاقی و نا سازی اعیان و ارکان این دولت خانه باین قدر و عظیم قوی پنجه زور مند در قرب جوار طرح اقامت انداخته در تا بوجهی مترصد و منتظر و سوای شرارت اما هر روز در فتنه انگیزی و شرارت پیمای هر روز قدمش پیشتر در این هنگام شورش انجام که از هر طرف بلوای فتن و شور شها برین سلطنت خانه سر برآورده بود عین فرصت و وقت کار دیده بفراغ خاطر در تاخت ولایت و تصرف ملک پادشاهی کوشیده هیچ کوتاهی نمیکرد و هر محل و پرگنه بی منازع می یافت بقبض آورده متصرف میشد حسین خان میانه که بحراست ملک و حفظ سرحد متعین بود و در امر نگاهداشت پرگنات و محلات اهتمام میداشت بقدر و دغا گرفت نموده اسیرش ساخت اگرچه بهادر خان رعایت دکنیان منظور داشته عدم تسلط عبد الکریم می خواست لکن دلیر خان که از امرای عمده دهلی بود جانبداری عبد الکریم می نمود و استقلال او را باعث تقویت و تمکن قوم خویش دانسته سرا و علانیا در استحکام کار او می کوشید موافق خواست مطلوب او سرانجام مهام می نمود و تیغ و روزا

وتلاش رونق بخشی کار او بوده بغرض باریابان حضور عالمگیر رسانید که عبدالکریم
امیدوار عفو جرایم و تقصیرات خود بوده متعهد سرباهی امر خط جهم سپاهی گردیده بخواهد
که او را از بیخ و بنیاد مستاصل سازد و پادشاه را آیین معروضه اش مطبوع و خوش آینده
افتاده و به بخشکاری و حکومت افغانستان رضامند شد اما دکنیان و بهادرخان باین
راضی نمی‌بودند جز عزل و استیصالش منظور نمیداشتند و همین ایام فقراتی که عبارت
از ایام حکومت عبدالکریم خان است کشمیری ولایت بتصرف مغل رفت سیوا و مغل
رفت سعادت حسن آباد بتاریخ شانزدهم جمادی الاول سنه هزار و هشتاد و هشت
بتصرف مغل رفت و بدوازدهم جمادی الاخر سال مذکور قلعه شاه درک هم بتصرف مغل
رفت و به سبب انسال لوا سبه بهادرخان بنابر طلب حضور روانه دهلی شد بعد رفتن
بهادرخان بدهلی بضلع واری دکن و اهتمام مهم تسخیر ولایت عادلشاهی مستقل شد

بیان عزم خوردن برتوهای سلطنت خانه و تدبیر انتظام آن نمودن و التجا بردن پیش تاناشاه و طلبیدن تاناشاه عبدالکریم خان را

سیدی مسعود خان داماد جوهر صلابت خان که بعد او قایم مقام او گشته به نیابت
ادونی و ولایت تابعه آن بحکمرانی مستقل بود و کوس کامرانی می‌نواخت ابتدای
ظهور این تباهی حدود تا این خرابی در سلطنت مذکوره ولی نعمت خویش و تسلط
افغانان و مجبوری و بی‌اختیاری وارث ملک سلطان سکندر چون حکم می‌شد
و داد و تیمار این دولت خانه می‌کشید آخر پاس نمکخواری و جهت فدویت
دولتخواهی او را بر آن کشید که درین حالت پرشورش سکوت و کناره‌گیری
حرام دانسته و تقاعد و تساهل درین اوان پرآشوب سرمایه نمک‌حرامی پنداشت
بنا بر آن خود را از کنج خمول تعطیل و بیکاری برآورده به چاره پردازی کشیده فکر سعی

سعی در ادای لوازم فدویت بر میان همت چست بسته تا باتفاق رفقا و همدم در
کسانیکه از دست افغانان تنگ آمده بودند مثل سید مخدوم شهزاده خان و غیره
التجا بدرگاه قطب شاه ابو الحسن تاناشاه برده و در اصلاح این خلل افساد و تعمیر این
توسل جستند چون از قدیم اعانت یکدیگر و امداد هم از عهد اسلاف کرام معمول و مبذول
بود و فی الحقیقت این هر دو دولت خانه کالنفس الواحده بودند قطب شاه خود را
نیز در جد و جهد معاف نداشته در وادی تدبیر و اصلاح در آمد و بیقین دانست که
مادام که از نام این سلطنت خانه از قبضه نمک پرورده قدیم و دولت خواه دیرین که
مسعود خان است بیرون نشود اصلاح این دولت خانه صورت پذیر نخواهد گردید
پس اعیان معتبر را با عنایت نامه استمالت امیز و مشتمل بر طلب بجانب عبد الکریم
خان فرستاد و نزدیک خویش بخواند عبد الکریم خان با وجود تسلط کمال و استقلال
تمام برهگذر عدم انتساق کارخانه در کار خویش خللی داشت بمجرد طلب قطب شاه
جمشید خان را به نیابت خود در بیجاپور گذاشته عازم حیدرآباد شد چون براسته
ملازمت قطب شاه رسید قطب شاه او را تلطفات و نوازشات و دلجوئی نموده
به ارشادات مفید و مواعظ دلپذیر او را راهنمائی گرد و فرموده که فدویان که دولت
خواه و نمک پروردگان فدویت انتساب را لازم است که نیکنامی دنیا و سرخروئی
عقبا را در ادای لوازم جان سپاری و تقدیم مراسم نثاری منحصر دانسته همگی همت مصروف
آن دارند که دولت خانه ولی نعمت خود را رونق و بهای خویش بحال و قرار ماند و تعصب و
تشدد برادری و نفاق و اختلاف خانگی که با هم داشته باشند یکسو و برطرف ساخته بهمه کل
الجهد در آن میدوانی دارند که غنیم و بدخواه الان بهیچ وجه دست تسلط بران نیافته خایب
و خاسر باشند و اگر سود و بهبود خود را منظور داشته از فساد و نفاق خانگی در نگذرند
و مقتضی برادری و بنا تعصب هم چشمی برقرار داشته و ستیز و جدال با یکدیگر کوشند

ظاهر است که اعدای خصوم که در کمین فرصت نشسته اند بیکبارگی از هر طرف هجوم آورده
متصرف ملک و سلطنت شوند آنگاه غیر حسرت و ندامت بدست هیچ نخواهد ماند و زبان
طعن و تشنیع خاص و عام بر هر کدام از نمک خوران دولت خداداد پادشاهی تا ابد الدهر دراز
خواهد گردید خلاصه این تمهید و مقصود ازین تطویل آنست که از وقوع نزاع و خلاف
شما و دولتخواهان خداداد پادشاهی تزلزل در ارکان سلطنت واقع گشته بلکه آن کاخ رفیع بنیاد
مشرف بر انهدام گردیده چنانکه بیک صدمه از پا درآید اکنون صواب دید صواب آنست
که شما فوج خود را رخصت داده خود را معزول دانسته چندی در گوشه کشیده دست از
تصرف و اختیار برداشته کار ملکی و مدار المهامی بلده بیجاپور بسید مسعود خان واگذارند
و در تائید و بیعت او کوشیده باتفاق ضعیف و قیام سلطنت خانه مخدوم حقیقی بظهور
آرند این معنی هرآینه موجب استحسان و محمدت عند الخلایق و سبب بهبودی و رفاه
شما و دولتخواهان و کافه ناس خواهد گردید

در بیان قبول نمودن عبد الکریم خان اندرز و ارشاد قطب شاه و دست برداشتن از اختیار و حکومت بیجاپور و واگذاشتن قلعه بمسعود خان

نواب عبد الکریم خان بحسن ارشاد و رهنمائی قطب شاه از سر تعصب و تشدد گذشته
مضمون ارشادش را پذیرا گشت و بواگذاشتن حکومت و تسلط بیجاپور رضامند
شد لکن عذر تقاضای سپاه که مبلغی کلی داد آنها برذمه وی بود و آن مشخص
نشد اکنون گردیده پیش آورده گفت که بی ادای این زر گذاشت قلعه
چگونه صورت پذیرد و قطب شاه چون دانست که مسعود خان از عهده ایصال این
قدر مبلغ بیرون نخواهد آمد که طاقت آن نمیداشت و خود را لازم ضامن چنانچه که در ابتدا هم
در این معامله قدم نهاده آن را باتمام باید رسانید و اگرنه در خاص و عام ریشخندی

حاصل خواهد کرد و نیز قطب شاه را در ان ایام مطلبی دیگر که اهم ترازین بود
در پیش آمد و آن صلح خویش با مغل بود و معلوم داشت که عبد الکریم خان را با دلیر خان
با علاقه مواخات رابطه موالات صادقه نیز حاصل است اگر انعقاد صلح خود با دلیر خان
اگر بوساطت عبد الکریم خان شود باسلوب بهمین صورت پذیرد و درین نظر برین
مقاصد خود متعهد شد که از خزانه خویش شش لکهون بمسعود خان امداد کند
تا او به عبد الکریم رسانیده مملکت داری بیجاپور بقبضه خویش آورد و از عبد الکریم
تعهد گرفت که بعد انعقاد صلح فیما بین او و مسعود خان انعقاد صلح میان قطب شاه
و دلیر خان نیز بظهور آرد

در بیان صورت صلح مسعود خان و عبد الکریم خان بوساطت سلطان قطب شاه

و صورت مصالحه مسعود خان و عبد الکریم خان باین قرار داد که عبد الکریم خان
فوج خود را رخصت کند و شش لکهون دادنی فوج از مسعود خان گرفته قلعه
بیجاپور بوی بازگذارد و مسعود خان بعد ازان که بر قلعه قابض شود اکنا نایک
یا دانا را که وکیل السلطنت قطب شاه بود و بفرزونی کیاست و فراست در
عالم علم بود از جانب قطب شاه مدام در خدمت سلطان سکندر مقیم باشد
خود ضبط و نسق بیرونی ملک نموده متعهد دفع فساد و شرارت سیواجی و دیگر
متمردان گشته با سرداران فوج عالمگیر سازش و مصالحه درست کرده در
قیام و بقای سلطنت سلطان سکندری کوشیده باشد درین صلح
نامه مسعود و شرایط توثیق یافته بمواهیر طرفین مزین گشت و متعاقب
آن مصالحه قطب شاه با دلیر خان باستطالب جانبین بعهد و مواثیق
بوساطت عبد الکریم نیز سمت انعقاد پذیرفت قطب شاه بعد ازانکه ازین

هر دو هم خاطر جمع نموده دلیر خان را رخصت انطرف داد و بعد از ان قطب شاه تمسک
پیشکش کامون بمهر خود نوشته به عبد الکریم خان داد و عبد الکریم آن تمسک را
بمسعود خان تفویض نمود و گفت که این زر از قطب شاه بدست نموده هنگامیکه
متصرف قلعه بیجاپور میشوند بمن رسانید بعد ازین مسعود خان و عبد الکریم خان
از قطب شاه شرف ترخیص یافته بجانب دار الخلافت بیجاپور رخصت عزیمت روان
کردند محمد ابراهیم میر بخشی فوج قطب شاه بحکم او پسر خود میرزا جعفر را با سه چهار هزار
سوار همراه مسعود خان کرد تا داخل بیجاپور نموده معاودت کنند

در بیان صورت مصالحه مسعود خان با دلیر خان

اتفاقاً چون به گلبرگه رسیدند باز اجتماع مسعود خان و عبد الکریم خان با دلیر خان
شده و در آنجا مصالح ایشان با دلیر خان نیز انعقاد پذیرفت بدین عنوان که مسعود خان
پیشکار و مدار المهام سلطان سکندر بوده در بندوبست ملک که لوازم اشوب متمردان
کوشیده در اطاعت و فرمان پذیری عالمگیر بادشاه سرگرم باشد و با سیوا اصلاً
و قطعاً رابطه دوستی نداشته باشد و لشکر دلیر خان در استخلاص ولایت عادل شاهیه
که در قبضه سیوا رفته کوشد و نسبت بادشاهزادی همشیره سلطان سکندر را با
شاهزاده محمد اعظم شاه که در زمان خواص خان تقرر یافته بود به همان قرار وعده
وفا کرده با لکی مبارکه روانه دهلی نمایند و از قرض دلیر خان که حواله گرفته بود باقساط
مقرر ادا نمایند و از حکم و فرمان عالمگیر بادشاه و دلیر خان سر مو انحراف نکنند و بمصلحت
ملک برخوردار صاحب استقیمی عمل نموده باشد و بعد مقرر صلح و تحریر عهدنامه دلیر خان
بسمت ولایت روان شد و عبد الکریم و مسعود خان بسمت بیجاپور رخ نهادند

در بیان وفات یافتن عبد الکریم خان و [illegible]

چون مسعود خان و عبد الکریم خان از گلبرگه کوچ نموده بدل شادان خبر خان

روان شدند بظن آنکه باکام روا و مقصد یاب مراجعت نموده ایم و عنقریب است انتظام
مهام سلطنت بدست آمده روز بروز رو به بهبود و تنفیذ خواهد آمد و ازین سبب
خبر نداشت که شب آبستن فردا بچه چه متولد کند و سپهر بی مهر کدام بازی ناسازی بعرصه
ظهور خواهد رسانید و امید پیش آمده چه سان به یاس و نا امیدی بدل گردد یعنی
از گلبرگه چون به هیرا پور نزول نمودند یکبارگی از تقدیر قدیر با اعتدال مزاج عبد الکریم خان
از هم افتاد و ناساز شده چون رنج بیماری عمرش پدید آمده بود تردد و تلاش دوا و علاج مرض
هیچ سود نکرد تا هشتم ذی قعده سنه هزار و هشتاد و هشت داعی قضا را لبیک
اجابت گفت بر مسعود خان کمال حیرانی افتاده کوه گران اندیشه بر خاطرش
فرود آمد صافی وقتش بدزدی بدل شد که منصوبه که بهزار تلاش و تردد بروی کار
آورده شد چه سان یکبار از هم ریخته گردد بهر حال خود را بضبط آورده و غم و
غصه یکطرف نموده به تجهیز و تکفین اش پرداخته بعزا و تعزیت و تسکین و تسلیت
فرزندان عبد الکریم مشغول شد و سه روز در عزا و تعزیه بسر برده به یازدهم
ذیقعده برای عمل نمودن بر وفق قرارداد صلح با فرزندان و عیال عبد الکریم
از هیرا پور کوچ نموده راهی بلده بیجاپور شد و در اثنای راه نوشتجات جمشید خان
بمسعود خان رسید که خود بحکم و امر عبد الکریم بحکومت اینجا قیام ورزیده ام
و هرچه نموده ام بر طبق امر و حکم وی کرده ام اکنون وی از جهان درگذشت و شما
برای متصرف شدن قلعه کرمی (?) ایند اولا دو امر بجا آرند یکی آنکه عهد و قسم و پیمان
آرند که بعد ازین هیچ بازپرس و هیچ امری از من نکنند که هرچه بر حکم عبد الکریم خان
شد دوم آنکه ششش (?) اکنون بموجب قرار داد بالفعل همین سپارند تا بعد [illegible]
قلعه هیچ گفت و شنود در میان نباشد بدون وقوع این دو امر اگر قدم
پیش گذارند کار بجنگ خواهد افتاد مسعود خان کیفیت حال و ماجرا تمام از گذ

عبدالکریم خان و ایستادگی نمودن جمشید خان در تفویض قلعه و درخواستن عوض
تنخواه فوج رخصتی نقد یا تعقل نمودن عبدالکریم خان بتشرع او رده التماس ایصال
و ارسال پیشکش تکمیل جنود قطب شاه و در ایفای وعده نهادن و ورزیده
و بتدارک پرداخت مسعود خان در ورطه حیرت افتاد و بهر حال از برای تنقیح
این امر چند روز بر لب بهلوره توقف گزید و در موضع تابنا اقامت نموده
و یکنا بنزد جمشید خان فرستاد و برآورد که بسیار فهمایش او پرداخت چون یکنا
نوعی از اطمینان جمشید خان بظهور آورده حواله افغانان رخصتی گرفته خبر
و سه نقد یا بهار سانید و جزوی رقعها سه سوداگران رسانید و مابقی را به
بر متصرف گشتن بیجاپور وعده نمود فی الجمله خاطرنشان جمشید خان شده
عهد و قسم در باب عدم بازپرس پیمان *

بیان داخل شدن مسعود خان در قلعه بیجاپور

بتاریخ پنجم محرم الحرام سنه هزار و هشتاد و نه و یکنا و رسی جواری را که معتمد علیه
دولت خانه مسعود خان بود اندرون بیجاپور آورد و جمشید خان همان روز
از بیجاپور برآمده در حویلی عبدالکریم خان فرود آمد بتاریخ نهم روز پنجشنبه مسعود خان
خود نیز داخل قلعه شد بعد از سه روز لشکر قطب شاه را بسبب ممانعت جمعیت و همرا
جمشید خان در موضع امالیگز اشته آمده بود از آنجا رخصت نموده آ
حیدرآباد نمود و مسعود خان بعد ازین عرایض مکرر بدرگاه قطب شاه فرستاده
التماس از مسعود و مرواسیق قرار داده نمود و قطب شاه بدفع می انداخت
و زمان میگذرانید تا سخن بیش آورده و ده دادن از تغافلی بلند
و زیاده از پیش معنی میان قطب شاه و مسعود خان کدورت بهم پیدا شده
و ناخوشی بکمال بهم رسید

اولین سبب برهم زدگی کارخانه که در زمان مسعود خان بظهور آمد خلاف قطب شاه بود از عمده که باعث شورش و دشوار انگیزی افغانان شد

این اولین سببی است که در ایام سیدی مسعود خان سنشاهی برهم زدگی پدید آمد
و باعث برهم زدگی مهمات سلطنت گردید از آمدن سیدی مسعود خان امید
و صورت درستگی مهمات که فی الجمله در سلطنتخانه پدید آمده بود باز یأس و بد
اسلوبی چهره نمودن گرفت افغانان رخصتی برای مطالب از تقاضا هم از
مسعود خان پیدا اشتند و هم از متعلقان و منتسبان عبدالکریم در طلب
تحصیل ناهنجاری که می نمودند خارج از حیز بیان است و با جمشید خان و
فرزندان عبدالکریم خان بانواع بی حرمتی پیش آمده زر بوصول میساوردند و نقد و
جاندار خانه و توشکخانه و دیگر کارخانجات نواب هر چه بدست می افتاد می گرفتند
تا آنکه دیگهای مطبخ هم نگذاشتند و فرزند جمشید خان را و بابین را و اهار
و بهانخان حوالدار توشکخانه و غیره مردم اهل تعلقات و غیره از منصوبان نواب
عبدالکریم را قید و بند نموده هر روز در آب غوطه ها داده و بالای سنگهای
گرم نشانده زر و صولات می نمودند بر همین قدر اکتفا نکرده مردم خوش باش
و سوداگران اطراف و ساکنان شهر را بهر که گمان زر پیدا اشت بدست آورده
بضرب شلاق از هیگر نفتند و در خانهای مردم بلا تحاشا در آمده ایذاهای گوناگون
گوناگون میرسانیدند و هر خانه که خالی می یافتند و مردمانش از ترس ایذا که این
مردم بان محا خانها گذاشته رفته می بودند چوبینه اش بر آورده به بیاه
می فروختند روزی حکیم شمس الدین خان از خانه ملک برخوردار جا مستعمل
می آمد افغانان بر او تاختند و یک دروازه کجی بر آورده و او باو خشونت

گشته حکیم را از پالکی بزیر افگنده با پسران و داماد و دیگر خویشان که همراه بودند
کشان کشان بحویلی عبد الکریم برده مقید داشتند مسعود خان بر برج شاه پور در
دروازه بر آمده می خواست که لشکر بر آنها فرستد افغانان پیغام فرستادند که اگر
فوج بر ما تعیین شود اول حکیم شما را با متعلقانش بکشیم بعد از آن خود با کشته
شویم ناکام برخوردار در استخلاص حکیم سعی بسیار بجا آورد ونتیج هوشنفتا د
هر روز حکیم را در آب سرد نشانده و فرزندان و دامادان را غوطه ها در حوض
داده زر طلب نمودند

در بیان تشدد افغانان بر پسر نواب و لشکر فرستادن مسعود خان برای تنبیه

روزی ناهنجاری را بکمال رسانیده تشدد تمام بر حرم عبد الکریم خان نموده
عبد الرؤف خان پسر عبد الکریم خان را سخت گرفتند و بر تختگی خارها فرش
نموده بر آتش می نشاندند و عذاب بی حد نمودن آغاز نهادند مسعود خان بر
دروازه شاه پور بر آمده ملهار پندت و حسن خان روهیله و عبد الکریم
داوودزئی را بحویلی نواب عبد الکریم خان نزد ایشان برای سوال و جواب
ورد و بدل روانه نمود چون ملهاری پندت در تشخیص حساب افغانان ترشی
در آمده میان او و افغانان رد و کد بطول انجامید آخر افغانان ناهنجاری
کار بسته ملهاری را زده زده در بند کردند حسن خان و عبد الکریم خان داوود
زئی از آن آشوب خود ها را نجات داده بیرون آمدند و به مسعود خان پیغام فرستادند
که افغانان سرکردی و ناهنجاری بکمال آورده ملهاری را نشانده اند فکری معقول
باید نمود مسعود خان و نیکشاه و حمزه خان را با لشکر بر سر ایشان برای تنبیه تعیین
نمود این بار رفته حویلی عبد الکریم خان را محاصره نمودند از طاس هشتم دویم

ربیع الاول تا طاس ها هم سیوم محاصره قایم بود و فیما بین جنگ می شد قلیلی از
افغانان پانزده شانزده کس مردند و بست و دو کس ازین طرف بکار آمدند و بسیاری
مجروح شدند افغانان عاجز گشته بر سر صلح آمدند حسن خان روهیله و عبدالکریم خان
داود زی را در میان آوردند متوسلین صلاح طرفین اندیشیده قرارداد
که چون از روی حساب باقی تنخواه افغانان رخصتی یک لک و شصت هزار
روپیه مانده و ازان جمله سی هزار روپیه دلیر خان داده است مابقی را مسعود
از پیش خود داده پسر نواب وغیره را خلاص باید کرد و بیگمنا قبول نکرد و متوسلین
تخفیف ها نموده فیصل چهل روپیه دادن مقرر کردند و بیگمنا آن هم رد کرده
گفت که فی صدی پنج روپیه آن هم بلا خطه شمایان خواهم داد زیاده بران دادنی نیستم
اگر قبول باشد کشند فبها و گر نه افغانان را زد و کوب نموده بیرون کنم غرض
رد و بدل بسیار شد بهر طور رهایی افغانان دران روز نموده عبدالرؤف
پسر عبدالکریم را ملهاری پنڈت و حکیم شمسا و متعلقانش را از جنگ آنها
خلاص کردند حسن خان و نواب و ملهاری را با و بیگمنا ملاقات دهانیده در
حویلی خضر خان آورده نگاه داشت درین آشوب مسعود خان غیر اندرون
حصار حکم و تصرف نداشت دروازه های شهر بسته ها خوانه اوقات بسر می کرد

در بیان تسلط یافتن جنتو جبنا نام برهمنی سفیه پیشه بر اهل شهر و آغاز ظلم و بیداد

باز تقدیر الهی عجب کاری میکند که مردم سکنه درون حصار که از ایذا و تشوقات
افغانان وغیره فی الجمله در پناه و امان بودند سپهر ستمگر آن هم نتوانست دید و
نخواست که آن غربا نفسی چند با آسودگی بر آرند بر سر عربده آمده بر آنها نیز
بلائی برگماشت یعنی چون مسعود خان را با وجهی در دست نبود تا تعهده تنخواه

شدند خاصه دشنام گو پیشه در محلات پادشاهی بیرون آیند ناچار مبهوت و حیران
گردیدند چنانچه حجاجی نام برهمنی را در تخیطا نا خدا ترس خانه برانداز بادشیکنا در ساخته
با مسعود خان ملاقات گرفته بقتل عمده مردم آزاری نمود و متعهد تحصیل زر
از مردم براه جبر و جور گردید که شیوه ظلم و ستم آشکار است گشته در پی آزار خلق الله
افتاد و بجست حسن خان پلنگ دارو نعمت الله و میر ابوالقاسم ولد خواجه محمد لاری
و دو برادر حاجی بند شاه و فرزندان بهوالی برا زرا گرفته مصادره فرموده از بیش بیش بیا
از طاقت برآنها بست و گنجد فروش شاه بیت که فی الجمله به متمولی شهرت
داشت زر خطیر برده و سبب گردانیده هم چنین سایر مسلمانان و هنود و تاجر
و جمیع اهل حرف را عالم عالم در گرداب بلا انداخته بضرب شلاق تحصیل نمودن
گرفت بحدی ظلم و تعدی را رواج داد که مفلوکانش هر کس را که در دستار
و دار را با جامه باریک با اندک سر و سامان می دیدند به بهانه در بلا می گرفتند
تا چیزی از و نستانند رهای او از چنگ شان ممکن نبود بسیار کس بودند
که از ناعهده برآمدن از زر مطلوبه شان زهره با خورده دست از زندگانی شستند
حسن خان پلنگ دار و گنجد فروش از آن جمله بودند و از حکیم شمس الدین خان نیز
بهمین اسلوب هفتاد و پنج هزار هون اخذ نمودند این بیدادی و ستمگاری
تا غایتی رسید که برهمنی از بازار انبه بکهون خریده بخانه می آورد واچیرایان
دست چند زراه او را گرفته بردند که تو مرد مفلوکی این قدر انبه که خریده از کجا
پیدا شد بسیار پنجاه هون از او گرفته رها کردند نیز شخصی دیگر جوار دو هون
خریده می برد او را گرفتند که در خانه تو خرج دو سیر بیش نخواهد بود چند پیا
پله جوار چرا خریده از شش هون جرمانه گرفتند با وجود این ظلم و بیدادی
مشهور بان هنود دیگر کسان لشکریان و غرابه بانان نیز هر چهار طرف مطلق العنان

شدند بنام طلب و تنخواه خود به هر که گمان زر می بردند گرفته پکتک و شلاق تنخواهی از او
میگرفتند عجب وقتی بود بیرون شهر طلبیان افغانان اینقدر و درون حصار ظلم و
بیداد و چنقو چمبا و چرانانش این قدر که گویا بر سکنه شهر درون و برون باران قهر الهی
و غضب بادشاهی می بارید عالم عالم اگر می توانستند زن و فرزند گرفته با عیال و
اطفال و اسباب برآمده باطراف و اکناف برفتند و اگرنه فرزندان و خانمان
گذاشته جلای وطن میشدند دران آشوب و فتن نیمی ازین معموره ویران
شدند در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد شخصی ازین قوم با خان از نواح کرناتک
بطور سیر به بیجاپور آمده بود و چون از اصل و نژادش پرسیده شد گفت وطن
اصلی آبای من بیجاپور است و جد من در آن هنگام شهر آشوب که ظلم و بیداد
درین بلده عالمی را فرا گرفته بود ازانجا رفته است و در کرناتک توطن گزید و
از وی شنیده ام که می گفت که در آن ایام جور و بیدادی بحدی شیوع یافت
که من از خراج مکرر دادن بجان آمدم آخر در یک روز محصلان ظلم از من هفت
بار جبراً اخذ نمودند همان روز الوداع گفته خانمان گذاشته راه غربت
گرفتم و نیز از وی شنیده ام که در شهر بیجاپور هفتصد کارخانه زرین بافان بوده
است که ازان جمله من صاحب یک کارخانه بودم —

در بیان شروع ناسازی و مخالفت مسعود خان و شهزاده خان

این بلاها بس نبودند که دوار کج رفتار بلای دیگر از سر جفا بر اینها بار فرود آورد
یعنی صورت ناچاقی و ناسازی میان مسعود خان و سید مخدوم شهزاده خان
پدیدار گشت مفسدان خلل انداز آتش نفاق و عناد در میان بفروختند تا
شهزاده خان ناسلوکی که خلاف ملایمی با مسعود خان پیش گرفته بخلاف و معادات

فرزندان و اهل و عیال مسعود خان با خزانه و مال و اسباب از اردونی به بیجاپور می
آورد چون به ایلچپور رسید آقا خسرو قلعه‌دار ایلچپور بر ایشان تاخته سیدی نصرت را
کشته حرم و خزانه مسعود خان را بالقایه به ایلچپور برده نگاه داشت بار غم بر دل مسعود خان
اگرچه افتاده بود اما این بار غم سرآمد و علاوه همه غمها گردید

در بیان استغاثه نمودن مسعود خان پیش بادشاه بی بی برای استخلاص حرم و فرزندان خود از قید آقا خسرو و فرستادن بادشاه بی بی طاوس مالا را به ایلچپور

بعد از آنکه خبر رسید که آقا خسرو فرزندان و حرم مسعود خان را با اسباب و اموال
از میان راه برگردانده تعاقبه را به ایلچپور برده در ضبط نگاه داشت مسعود خان از این خبر
باخته چنان مشوش خاطر و مضطرب الحال گشت که بی تاب شده در استخلاص عیال
هرچند فکرها بر دوخت و تدبیرها اندیشید هیچ یک را کارآمدنی نیافت و سوختهٔ
ندید پس به ضرورت خود را به در خلوت سرای سلطان سلطانان شهربانو عرف
بادشاه بی بی خواهر سلطان سکندر که بس عاقله کامله و هوشمند و فراخ حوصله
بود اکثر نوکران بادشاهی و اعیان درگاه و تمامی مردم محل سرای با وی رجوع
آورده و پاس ادب خداوندی او نگاه داشته در اطاعت فرمانش سر با رضا می
جستند رسانیده استغاثه نموده و به زبان نیاز و تضرع عرض احوال کثیر الا
ختلال خویش نمود که غلام از آن روز که پا نه گذاشته در خدمت خداوندی
رسیده ام یک روز به لذت نخورده ام و نیاسوده ام و آنی و ساعتی به کامی
و فراغت ننشسته ام و نه خوابیده ام شبانروز در تکاپوی و جانکاهی بسر برده
ام تا غایتی که از طلبیدن مطالبهٔ سپاه و خود بتنگ آمده ام نه خزانه به دست
دارم که از عهدهٔ طلب و تنخواه سپاه و حشم و غیره برآیم نه یاری و مددگاری

دارم که با ستظهار و استمدادش درین چار موجه اوقات سکونی و از اسائے
بدست آرم مشغل بر سر کاهش و کاوش شنبانروزه بانقدر که فرصت دو روزه
از دمیسر نیست و سیوای ستمرد بر پایمالی و خرابی ملک و ولایت و رهزنی
سلطنت خانه بان سرگرمی و گرم جوشی که تمامی قلمرو را و رزلزله تهلکه انداخته
و نفاق و مخالفت برادران و نمک خوران سرکار بان غایت که هر روز یک
فتنهٔ تازه بروے کار میرسانند مبادا و مساد. دلخراشی و جگر کاوی آنچنان
غوطه خورده ام که از حلاوت یکروزه بلکه یک لحمه خبرهم ندارم باز چه تقصیر کرده
ام و کدام گنه از من صادر شده که اعیال و اطفال من در بند اسیر گشته و ناموس
حرم در قید کسان رفته مگر فلک گردان به سر عداوت و نقاضت می بر خواسته
اقسام آفات و انواع بلیات بر من متوجه ساخته این صعوبت و تلخکامی مرا
هیران رگ جان می خراشد از زیستن با این عار و بوار مردن بپیش من بهتر و
سزاوار است انجناب قدسی قباب اگر بر حال خسارت مال فدوی نظر لطف و
مرحمت افگنده و فکر جان بخشی این غلام بر ذمه همت همایون لازم گرفته در رهائی
ناموس و عیال تدبیر معقول بروی کار آرند و کسی معتبر و معتمدی را از پیش
خود روانه فرمودا نیچه آن متغلب ناموس و عیال و اسباب و اموال همراه در رها
زیست و زندگانی غلام صدور تی داده و در شکریه این نوازش و منت گذارے
این احسان ما دام الحیوت نفس شماری کنم و بطمانیت دلی و خاطر جمعی در لوازم
فدویت و جان سپاری کار سرگرم باشم و اگر نه خود دست از جان و تن شستن
خویش قرار داده ام بادشاه بی بی بر حال زاران نمک پروده و برین متوجه
گشته در دو بیمار او را بدل جا داده و در اهتمام آن دیآمد و سرخیل خود طاوس را
که دایهٔ خاص و محرم حریم اختصاص بود و بفهم و فراست و معاملهٔ فهمی از سائر

همراهیان بسبب قربت شرف امتیاز داشت باعنایت نامه استمالت او و بنام
آقا خسرو براه بیجاپور روانه فرمود و نیز سید عالم داماد افضل خان و سید یاقوت
سرپرده دار و سید عبدالرؤس را همراه طاؤس ما کرده و بطاؤس ما قدغن نمود
که اگر خسرو در گذاشتن عیال و اطفال مسعود خان مضایقه کند به هر طور که ممکن باشد
او را مقهور کرده بعمل آورند و اگر این هم صورت امکان ندارد ولایتی که تحت راجپور است
سوای این چهار محل که اکبرا بیجاپور و لسکور و رنج و ادیور است باقی همه به قبضه تصرف او
داده سپرده مال و عیال تا سپر و تطهیر از بندش بر آورده بیارند و نیز پادشاه بی بی
درین باب احکام بابمیان و دیگر مثل سرزه خان و سرفراز خان کرنولی صادر فرمود
و نیز بخدمت ابوالحسن قطب شاه هم درین باب نگارش نمود چون طاؤس ما به
راجپور فایز شد متعاقب آن حسبی شاه از جانب سرزه خان و اعتداد و
سرفراز خان و دهرماجی پندت و سفیر راه از طرف قطب شاه نیز رسیدند
تا آنکه بعد رد و بدل بسیار آقا خسرو فرزندان و عیال و اسباب و اموال مسعود خان
را ذره ذره همراه طاؤس ما کرده روانه بیجاپور نمود چون طاؤس با عیال و
ناموس و اسباب اثاث مسعود خان بخیر و سلامت به بیجاپور رسیده در فراز کجا
باغ نزول کرد و دیگر روز مسعود خان با خیل و حشم و جلوه و شکوه به استقبال در آن
باغ رفته متعلقات را درون قلعه آورد *

در بیان سازش نمودن مسعود خان با سیواجی باز سر کشیدن عداوت میان شعل و مسعود خان بابن سبب

چون طغیان و تمرد سیواجی از حد گذشت اینچنانکه شورش و هنگامه در تمامی
ولایت قلم رو عادلشاهیه انداخت که جمیع غربا و کافه رعایا و برایا را از تعرض

وشیطنت او آب خوردن و خواب کردن ممتنع شد گویا از هول و هیبتش زمین
در لرزه بود و این حالت او یکی نداشت بلکه روز بروز در تزاید بود و نیز یک اتفاقی
و مخالفت سید محمود و شورش متمردان دیگر که از هر طرف بلوای شده بود مسعود خان را
باین اسباب تفرقه غرق لجه حیرانی گردیده بهوت وار سر بشیدائی برآورده و قرار و
سکون در هیچ صورت نمی یافت و هر تدبیر که در اصلاح پیش می آورد بهبود
بار نمی داد بلکه نتیجه معکوس حاصل میشد لاچار آمده مضطر گردیده و چون در
شهر دهلی که با مشغول کرده بود و همه بر طاق نسیان گذاشته در تلاش آن شد
که سازش در رابطه اخلاص سیواجی بهم رساند دلیر خان از انیمعنی خبر یافته
هر چند که بمسعود خان نوشت و همت و دلدهی بخشید که با سیوا سازش ننمودن
در رابطه اخلاص درست کردن بر شما اصلاً مبارک نیست ثمره بدا خواهند
داده چرا عنان همت از دست داده بد دلی حاصل نموده آید قرار و ثبات
را کار بند شوید تمامی فوج بادشاهی در عون و تائید شما بجان حاضر است
می بایست که درین وقت از پشت گرمی لشکر منصور به همه متمردان و متغلبان
گردنوای دست برد توان کرد و لایتی که بتصرف سیوای متغلب رفته است
مستخلص باید نمود و ملک بر خوردار کاشمری نیز ابواب مواعظ و نصایح
مفتوح ساخته خیر خواهی بجا آورده و قباحتی که در صلاح و سازش سیوا متوقع
بوده همه خاطر نشان ساخته از آن کار مانع شد اما از آنجا مسعود خان بسبب
هجوم بلوه و هجوم فتنهانه بحدی مضطر گردیده بود که این پند و مواعظ در
دروی کارگر نوانه شده و از آن عزم قطعش باز نوانده و نشست نشنید با سیوا بنای
صلح سازش و سلوک انداخته طرح نامه و پیام از سر آغاز کرده و نوشت که آخر
میان با و شما نسبت همسایگی و قربت جوار متحقق است و نگاه یکدیگر کردن و

و خواهند تا شان یک دولت خانه هستیم و در دو غم این دولت خانه ما با او شما را
برابر علی السویه است غنیم در پی برانداختن این خانه کمر بسته و روز بروز
تدبیر بیخ کنی این کار ما و شما را لا بد باید که ما و شما غبار بیگانگی و اجنبیت از میان
برداشته با هم متفق شده بیگانه را از ملک بدر کنیم مصرع دو دل یکی شود
بشکند کوه را * سیواجی با شنیدن این پیغام را موافق مدعای خویش یافته
با جابت شروط گردیده بسوگند و قسم دل مسعود خان را بطرفیت و امید
وار پیش از حد نمود و باین علت در میان او و پسر خان کدورت و نفاق با هم رسید
و کار بفساد و ابتری انجامید آنها معامله والیان بیجا پور را با هم دریافته در تدبیر تسخیر
بلده بیجا پور در آمدند و طمع و تمنای بیجا پور که از مدت دراز بکمون دل ایشان
بود اما بسبب عهود و شروط که فیما بین در مصالحه بمیان آمده بود بنا بر عهود
از آن کشیده عنان می بودند اکنون چون دیدند که عهد شکنی هم از جانب
وی بوقوع آمده پرده از روی برداشته بعداوت و مخاصمت برخاستند
و بفکر تسخیر و قبض ولایت بیجا پور همت خویش برگماشته در تدبیر سرگرم
شدند.

بیان متفرق ساختن مغل لشکر بیجا پور را بفریب و بسوی خود کشیدن اعیان و امرا از تملق مدارا

اول در صدد متفرق نمودن لشکر و جمعیت سپاه در آمدند چون برادران و
عم زادگان و پسران و سرداران عبدالکریم خان و امرای دیگر و جمعداران
که با سپهبد و سلطنت مانده ایام بیکاری باین انتظاری [illegible] و
بسر می بردند چون از شدت تنگدستی و گرسنگی طاقت طاق شد و صورت
بهبود و هیچ نظر نمی آمد هر کدام قصد بدر رفتن بهر طرف مصمم کردند ملک

برخوردار صورت حال به بادشاه عالمگیر عرض داشت کرد که عبدالکریم خان
لشکر کارآمدنی جمع آورده است که بقوت این لشکر با سیوا مقاومت می
نمود و اکثر بر و غالب می آمد الحال از بیکاری هر کس بهر طرف اراده نموده اند
و این لشکر بهر طرف که نزول کند پله آن طرف گران خواهد شد صواب آنست که اینها را
داخل بندهای درگاه ساخته باینشان پشت کمر سیوا باید شکست بادشاه عالمگیر
این رای را باستجاد و باستحسان مشرف ساخته احکام بتاکید تمام در نگاهداشتن
این فوج بدلیرخان و ملک برخوردار اصدار فرمود و ملک برخوردار یک یک را تسلی
نموده و مدد خرج داده ازینجا پور نزد دلیرخان می فرستاد و دلیرخان هر
یک را بانعام و عطابخشی و مدارات و شیرین کلامی و دلجوئی ها نموده بجواب
پیش قرار خوش دل ساخته نوکر گرفتن آغاز نمود چنانچه عبدالغفور و عبدالشکور
و عبدالجلیل و عبدالنبی و عبدالسلام برادران عبدالکریم و عبدالمجید و عبدالغفار
و عبدالحکیم عمزادگان او و حافظ احمد پسر شهباز خان میانه و دو پسر محمد خان
میانه و عالم خان خسرو پور و محمد خان و بهادر خان میانه و سراکیان و عبدالجلیل
ولد ملا منصور و سید بایزید و سید میران سرداران عبدالکریم و علی سلیمان
دیلوه و خلجن ملک و پیری شاه سیاه چتری و شنکر بهالی و دیگر چندین کسان
نامدار که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است پیش و پس یکدیگر نزد
دلیرخان رفته هر کدام فراخور حال بمناصب مناسب و خطابهای شایان
عز و امتیاز یافته بمراد رسیدند و عسرت و تنگدستی را بعشرت و فراغ بالی بدل
کردند

بیان آمدن سنباجی پسر سیواجی نزد دلیرخان

هم درین ایام سنباجی پسر سیواجی نیز نزد دلیرخان ملحق شد که باعث مزید

وشوکت دلیرخان افزون گردید و کیفیت رسیدن سنبا پیش دلیرخان چنان است که
سیواجی بسبب چندی امور چند با سنبا دلگرانی بود و ناخوشی پیدا نموده بود
خصوصاً درین ایام بسبب تعشق و فریفتگی سنباجی بدختر شرح آن لائق نیست گفتن
و ناخوشی سیوا بوی افزون تر از حد گردید چنانکه خبر پیدا و ثبت شد و خواست
که بهر حیله او را بدست آورده هلاک کند یا در حبس گذارد سنباجی از اراده
پدر بوی یافته متوهم گردید و خود را نزد دلیرخان رسانیدن مصمم نموده اول از
کوپدانه کتابتی متضمن برآمدن خویش بملازمت سوی دلیرخان روانه نمود
بعد از آن خود متعاقب نیز بآنطرف روانه شد دلیرخان از دریافت قدوم آن
سنبا به پناه خود خوشدل گردید و چشم انتظار براه هوش وا نمود همین که
که سیوا آگاه شد که سنبا قصد جانب دلیرخان نموده راهی شده است
فوجی در تعاقبش دوانید که در اثنای راه او را گرفته بیارند دلیرخان ازین
خبر آگاه یافته اخلاص خان را با سه چهار هزار سوار بآوردن سنبا براهش
فرستاد و چهار کروهی از آنطرف سوی سنباجی و اخلاص باهم دوچار گشتند
همراه سنباجی زیاده تر از سه صد سوار نبودند چون با اخلاص خان پیوست
جمعیت کلی فراهم شد فوج سیوا که برای گرفتن سنبا متعین شده بود از
تعاقب دست بر داشته برگشت چون بنزدیک منزل رسید دلیرخان پیش
استقبالش شتافته بتعظیم و اکرام ملاقات گرفته بجا آورد و [illegible]
از عالمگیر یک فیل و سه راس اسپ و خلعت و شمشیر و کتاره و نقاره و [illegible]
هفت هزاری که از پیشتر آمده بود بار سانیده بانواع الطاف و کرم خوشدل
دل سنبا را از خود خوشنود ساخت و دیگر دوانیده و خود نیز بآتش نشاده [illegible]
فرمان گردید گیر گویا [illegible] دیگر ظفر مند شد

و شما هر جا که باشید و سعیها در خاطر راه یابد چگونه کار از دست ما خواهد شد ما را البته
اندرون حصار یکجا می‌باید ماند که هم با هم و سامان خود را نجا خواهیم گذاشت مسعود
خان گفت اول این روز با شما قرار داده بودم که در موضع تشنگی اقامت کنند حالا
این سخنان در پیش می‌آرند مناسب نمی‌دارد بهتر همانست که بروید و در تشنگی مانده
در فکر غنیمت شوند و التماس آنها پذیرا نکرده ❊

در بیان دغا سگالیدن مردم سیوا و بازعود کردن مخالفت و ناسازی میان مسعود خان و سیواجی

می‌گویند که روزی مردم سیواجی همراه جوال‌های غله و اجناس که از ولایت سیوا
برای فروخت می‌آوردند چند گاو اسلحه درون جوالها پنهان کرده و همراه هر یک
گاو یک سپاهی بطریق گاوبان اندرون داخل می‌گشتند بولایان ... و ضارع
شان یکبان افتاده سنجها را از جوالها دادیند در بعضی جوال از سنج بند دیدند
چون آن جوالها بگشادند سلاح میان غله نهان شده دیدند خبردار شده همه جوالها
گشاده اسلحه برآوردند گاوبانان جعلی را لت و کوب و درشتی بسیار کردند و سرداران
سیوا معلوم کردند که مسعود خان خبردار است مخالفت زده شده بیتاب شده و متنفر
پیش آمدند که اگر مغل تعاقب کنند که یقین است که شما ما را اندرون حصار راه ندهید
وا ما بی‌پناه مانده در معرض هلاک آییم این گفتار موافقت کنند چون سیواجی
قابوجو بود و رفتن شرو دغا باختن هم شروع نگشت در ظاهر با مسعود خان بصفیه
و اتحاد نموده در باطن خلاف هرگز نگذاشت مسعود خان نیز از تجسس و ...
داشته به خبرداری و هوشیاری عمل می‌نمود چون اخلاص لباسی در میان
ایشان عارض گشته بود از هر سبب و تنوع هر کشاکش و معاملات بیگانگی و ظهور
امور منافیت مخالفت باز کدورت‌ها در میان هر دو سر کشیده ... روز

کینه و نفاق می بالید تا غایتی که سخت بیگانگی و عداوت قایم گردید سیوا فساد و شرارت
قدیمی ذاتی که تاختن و غارت نمودن و ملک ویران کردن آباد بساعت از سر آغاز
کرد و هنگامه و شورش عظیم در ولایت عادل شاهیه در انداخت تا آنکه لشکرش نزدیک
شهر رسیده دولت پور و خسرو پور غارت نموده بقالان را بند گرفته بطرف زهره پور
تاخت و نزدیک روضهٔ شیخ احمد خواصخانی علی عنها بقتل رسانید و رسیدی باتوشت
جهر شخانی را مجروح گردانید چون نزدیک روضه ابراهیم بیگ شکست کرد و رسید قضارا
سر لشکر سیوا انکوله گوپه را از بالای قلعه سروا دند به باد رفت و لشکر دیگر بنهاد —

بیان باز صلح نمودن مسعود خان با مغل و لشکر فرستادن دلیرخان بمدد مسعود خان

مسعود خان از شورانگیزی و تباهی سازی سیوا جی شرارت ما باز بحالت اضطرار
و حیرانی عود نموده چاره کار خود در اخلاص و موافقت دلیرخان یافته سلسله
جنبان صلح و سازش گردید و بوساطت وکلای که نزد دلیرخان سعی بودند
پیغام صلح و اخلاص نمود و در وفا نمودن بعهد و شروطی که در سابق در گلبرگه قرار
یافته بود عهد و پیمان مجدد بمیان آورده اعانت و امداد در دفع سیوا درخواست
نمود دلیرخان را خود مدعا که منظور بود حصول رسیده را باز بدام آوردن از
اهم مهمات میدانست مدعای مسعود خان را قبول نمود و بعد از توثیق عهد در ایفا
شروط سابقه لشکری مصحوب دو سه سرداران خویش بمدد مسعود خان روانه
نمود چون سرداران مذکور قریب بیجاپور رسیدند مسعود خان خود باستقبال
شان برآمده شرط پیشکش آورده از آنجا از سرداران سلام و مجرای پدر پادشاهی
دو شنبه محمد عادل شاه رخصت شد بعد از گذشته سرداران را بدرون قلعه
طلبیده در بارگاه پادشاهی آورده فرا ایشان با پادشاه سکندر کی نشسته از پادشاه خلعتها

نمی آید مردم مرا بفریب و فسون برغلانیده بطرف خود کشیده بود ملا و خان
جهنده دواله لو که بدانشیده طوب چه مضایقه من شهرزاده ام این شهرزاده اگر باهم
خود بیک ذات بباشم چه تیغ زهره شکاف بسر دشمن چون کوبرانم

در بیان اطاعت نکردن شهرزاده خان مسعود خان را در رفتن همراه لشکر بر قبیله سیو و ناخوشی آمدن میان ایشان

غرض سید مخدوم اطاعت مسعود خان نکرد و به لشکر نرفت و کدورت
غلیظه در میان پیدا شد مسعود خان از گفتن و جهد کردن باز مانده از لشکر او
و نیکنادری نموده و غبار کدورت از میان برداشته بهر طوریکه ممکن گردد
اورا به لشکر همراه برد قضا را درین اثنا منصوبه دیگر پدید آمد وان راجه بیدو
طلبیده تا او بفریب و فسون و سعی و جهد با سید مخدوم در آویخته قصه فاطمه
وآن اینست که عبدالصمد خان قلعه دار و بلور بعد از جنگ و قتال بسیار یکه
با سیوا داشت در محاصره او قلعه را هفت و هشت ماه عاجز آمده و بیجاپور را
همان از سیوا گرفته قلعه بوی باز گذاشت با قبیله و اسباب به بیجاپور آمده
در زمره نور اقامت ورزیده بود در جنگیکه سوار سیوا کرد و بیش شهر را آمده
تاخت و غارت می نمود مسعود خان اورا در اندرون حصار خوانده بود و بعد
از آن تقصیر گرفته که قلعه پادشاهی را بدست دشمن فروخته زری بدست
نموده آن از سرکار است باید داد عبدالله خان لا علاج گردیده بشهرزاده خان
رجوع آورده ده هزار هون پیشکش داده در پناه حمایت او رفت چون مسعود خان
پیشش صید تقصیر نموده بود + از دست رفتنش تاسف خورده از سید مخدوم
اورا طلبیده ابا آورده همین معامله بیشتر میان ایشان نزاع و نفاق

مضاعف گردید آتش فتنه بلند شد چون شاه برای فرونشاندن آن آتش شروع
هرچند سعی بکار آورده اما بهمتیشان + سید محمد دوم نگذاشتند که کدورت
بصفا مبدل گردد و ساعت بساعت نزاع متزاید گشته هنگامهای
فساد بوقوع می پیوستند +

در بیان منهدم ساختن دلیرخان قلعه بهوپال گره را

سیواجی نزدیک باکره در میان کوهستان قلعه نهایت ساخت مستحکم
بنا نموده و او را بهوپال گره نامیده ملازمی سنیع ساخته بود و همه اسباب
و اموال فراوان در آنجا داشته و همیشه وقت که او را با مغل مقابلات
و مقاتلات اتفاق شدی قلعه را از پیادهای جنگی از یاد کار دیده ساخته
استحکام در ره بیمداده و از آوازه رسیدن لشکر مغل علی الیقین آنام
از قصبات و قریات جوانب و اطراف با زن و فرزندان و اموال و اسباب
جهت پناه بآن قلعه برده ماوا گزیده بودند دلیرخان از همین آگاه شده
بقصد آن قلعه روان شد بوقت صبح بسر قلعه رسیده یورش نمود تا دو
پهر روز جنگ عظیم شد و مردم کثیر از طرفین تلف گشتند دلیرخان بسان
مغلی که بهمه کس جانبازی می کند جانبازی را انتها رسانیده و در آن روز قلعه
متصرف شده و همه اسباب و اموال قلعه و از آن مردم اطراف که پناه گرفته بودند
همه بدست آورده و جمله را اسیر نموده و هشتصد کس از مردم سیواجی که اسیر
بودند هر یک را ایک یک دست بریده سرداد و بسیاری از آنها در سر با کجان
رفتند سیواجی بعد از این شنانیده هزار سوار برای کومک داده روانه نموده
بود تا رسیدن آنها قلعه متصرف مغل رفته بود و سواران فوجها بسته از
چهار طرف لشکر مغل نمودار شدند ناگاه خبر یافتند که ایرج خان و حاجی

از طرف پرنده از وقت به لشکر دلیرخان می آرند لشکر سیواجی از آنجا بر آمده به
سر ایرج خان یلغار نمود دلیرخان اخلاص خان را با جمعیت یکهزار و
پانصد سوار به مدد ایرج خان روانه نمود و پیشتر کروهی از قلعه تا بین اخلاص
خان و مردم سیواجی جنگ و مقابله اتفاق شد مردم سیوا آنها را اندک یافته
از چهار طرف تقبیل نمودند اخلاص خان پناه به کوهی گرفته به جنگ در ایستاده از
سه پاس تا نه پاس جنگ و قتال را هنگامه گرم بود مردم سیوا از چهار طرف
حملها می آوردند اخلاص خان ثابت قدم بود [illegible] قایم کرده آنجا [illegible]
بود و در هر نوبت مبلغی از مردم سیوا کشته میشدند قریب یکهزار کس از مردم
سیوا بقتل رفتند دلیرخان این خبر یافته فوراً سرفراز خان و [illegible] شاه
را با جمعیت کثیر بمدد اخلاص خان روانه کرده متعاقب آن خود نیز با همه لشکر
باستعجال روان شد چون نزدیک رسید لشکر سیوا رو بگریز نهاد دلیرخان
[illegible] کرده تعاقب نموده برگشت باز به پهوه پالکره آمده آن قلعه را بنیاد از
منهدم ساخت

در بیان تهدید نمودن دلیرخان با مسعود خان و وفا کردن شرایط و عهود

بعد از این دلیرخان به مسعود خان پیغام تهدید آمیز نموده بنصیحت سخت
رسانید که مفهوم شد که قول و فعل شما همه [illegible] و فریب است و مقصود
اصلی شما جز این نخواهد بود که با سیوا اتفاق باطنی داشته با ما بعداوت پیش
آیید و گرنه چه سبب بود که وفای شرط تا حال ننموده اید متعاقب این
پیغام بعد از دو سه روز کوچ نموده ده کروهی شهر رسیده به پلنگی
منزل نمود مسعود خان سراسیمه شده حقیقت حال را به دلیرخان

اظهار نمود که ما از شروط و عهود که میان آورده ایم اصلا نگذاریم وعنقریب بموجب عهد و قرار گو هر درج شهریاری پادشاه بی را روانه حضور می نمایم و پسر خود را بالشکر بمدد ابلاغ میسازم بموجب تعویق جز این نیست که سید مخدوم که بهر کشتی اعظاطر است براه نمی آمد او را همواره همه معامله روبراه ساخته فیصل میدهیم ازین باب خاطر جمع دارند لکن خود رایات بالطرف بهونره سافرازند که ملک خراب میگردد دلیرخان از مقام بلسنگی کوچ نموده با نسوے رود رفته و بدمولکیره و تالکلی کوچ آورده۔

دربیان مخالفت سخت رونمودن میان مسعود خان وشنذره خان

درین ایام میان مسعود خان و سید مخدوم بجدوث امور نا ملایم منازعت و مخالفت از حد گذشت از هر دو جانب آتش نفاق بشابه اشتعال پذیرفت که بهیچ وجه اتفاق متصور نگشت و جمیع معاملات مسعود خان بسبب مخالفت سید مخدوم خار وا مانده شب و روز شورش و عربده درکار بوده چنانچه سید مخدوم هر روز مستعد و آماده جنگ گشته بجاے خود می نشست و دروازه بازار بهلول پوره و مهدی واره سپاهیان مسلح گشته با اسپان زین بسته و شب و روز می نشستند چون شورش و طغیان سید مخدوم از حد تجاوز نشده کار بهم خورده مسعود خان لاعلاج مانده از دلیرخان در امر تنبیه سید مخدوم مدد و اتفاق درخواست مغل را خود فساد خانگی و برهم خوردگے مهمات ایشان منظور بوده دلیرخان دو هزار سوار و توپخانه پادشاهی مصحوب اختصاص خان که عبد الفیاض باشد و عبد الغفور وزیر بیک و شیخ محمد جنیدی بهر تنبیه سید مخدوم فرستاد آنها آمده نزدیک حوض رنگریزان سر آب فرود آمدند مسعود خان

به سر جوش و غضب آمده تنبیه شایسته سید مخدوم دادن خواست و نیکنادری
با لشکر از مکه دروازه برآمده نزدیک روضهٔ بادشاه ابراهیم متوقف شده توپهای
بالاقلعه را روبجانب خانهٔ سید مخدوم نموده آماده داشتند و اذن عام دادند که هر
کس هرچه از غارت بدست آرد از آن او است غارتگران و بوندان بازاری
چون این بشارت به گوش ایشان رسید هجوم آورده بغارت دویدند سید مخدوم
با لشکر خود مستعد شده در سنگر پر نشسته بود جماعت بی سر و پایان که بیشتر
از همه برای غارت رسیدند مردم سید مخدوم آنها را گرفته تکسیر بینی بریدن
شروع کردند پشتیبان آنها چون دیدند که پیشیان در بدل غارت بینی باختے
بازگشتند از غارت سیر آمده قدم پیش نگذاشتند بجاے خود ماندند و نیکنادر
بجای خود قرار داده بود که خود ازین طرف و مغل از آنطرف سید مخدوم را درمیان
گرفته گوشمالی بواجبی دهند لاکن لشکر مغل مستعد شده بجای خود استوار گرفت
که چون کار بجنگ افتد عنان اسپان را تحریک داده خود را رسانید چون سید مخدوم
بجاے خود مستعد و آماده گردید بر وفق قول **فرد** اگر مرد مردن
کند اختیار ٭ چه رستم چه دستان چه اسپندیار ٭ دست از جان شسته
نشسته بود بهمن و نیکنادری قابو نیافته توقف در نبرد و جنگ و شورش

بوقوع انجامید

دربیان رفتن سنزه خان نزدلیرخان شکایت نمودن مسعود خان

سید مخدوم چون دید که مسعود خان بالکلیه از خود بریده با مغل اتفاق نموده
و بی استیصال خود آمده است کار بر خود تنگ و دشوار ساخته متفکر شده با ملک
بهلول دارو مداخت باعث بادی طرح مصادقت گسترده گفت که مسعود خان

محض بر سر جور و ستمگاری آمده با من به معاودت برخاسته در صدد استیصال
من بدل می کوشد اکنون رجوع به دلیرخان می کنم و پسر خویش را نوکر بادشاه
می گردانم نیز دلیرخان می آییم تا دلیرخان میان من و مسعود خان از روی
انصاف حکم می آید آشتی دهد چون هر یکی از منسوبان مغل آنانه [illegible]
و مضمون صاحب نصابی بوده است عاشق محمد وکیل دلیرخان بفریب
سید مخدوم را گفت که به رفتن بسوی دلیرخان که فی الواقع مستحسن و
مستصوب است اگر چهره حال خود بغازه صحت و صدق مزین داشته
باشد اول ناموس و فرزندان را همراه آورده در لشکر ما بفرستید تا ما را وثیقه
حاصل شود بعده خود سبکبار شده برخیزند همراهی ما به لشکر نزد دلیرخان
دو شتران و کهنی ساده دل فریب شغالان خورده بی تأمل حرم و فرزندان را
در نصف شب نزد اختصاص فرستاد ملک جیو دار و عاشق محمد به مسعود خان
پیغام دادن که سید مخدوم می خواهد که در حضور دلیرخان معامله فیصل سازد
حالا جدو کم نتوان نسبت و خود هم موجب رنجش نشوند با داو سید مخدوم هم
نزد اختصاص خان رفت و همراه لشکر مغل به بهولگیر روانه شد چون به بهولگیر
رسیدند دلیرخان باستقبال سید مخدوم با نیکلرف سرود و بهو تره آمد باعزاز
و اکرام او را بلشکرگاه برد و عقب لشکر خود فرستاده آورده و فرزندان او را
علیحده در لشکر خویش به محافظت نگاه داشت سید مخدوم از حرم خود دو صد
سواری پیش خود طلبیده بود چون مخذله سوکان آمده سوار بسیار را از همه
سید مخدوم را هم در لشکر ماندن صلاح ندیده همراه سر راه جیبان به بالا
روانه نمودند سید مخدوم ازین معامله بیدار شد به عذر و فریب آنها خبر داشت
اما این کار از دست رفته بود چاره ندید با دلیرخان گفته فرستاده که ما و مسعود خان

هر دو برادر بودیم با هم پرخاش و نزاع داشتیم و اینجا که رجوع کردیم محض
برای آنکه تا بر طبق قول حق جل و علا فاصلحوا بین اخویکم عمل نمایند طریق
انصاف و بی انصافی پیمودن شما را مناسب ندارد و بی قولی و بد عهدی شما را
روا نبود و من بر طبق عهد و قرار پسر خود را نوکر بادشاه میگردانم و همیشه دم
از اخلاص و فدویت زده باشم لکن از راه الطاف از آشتی میان مسعود خان
صلح و آشتی پدید آرند و اصلاح ذات البین نمایند اگر چیزی غیر این مدعا مرکوز
بوده باشد و ز یافته من دست از دنیاداری برداشته راه بیت الله شریف
پیش گیرم دلیرخان چون سخنان رنجش آمود آزرده و بی سبب آزرده در نفرت
افزوده تحیه سید مخدوم آمده دلاسای بسیار نمود و بنام سید احمد عرف
غالب خان پسر سید مخدوم منصب ششش هزاری طلبید و بعد از قلیلی از
ایام حسب الحکم شهزاده معظم ناموس و حریم سید مخدوم عالی تباه و متعلقانش
باورنگ آباد روانه نمود *

در بیان فرستادن مسعود خان سید و لشکر را نزد دلیرخان و اراده نمودن دلیرخان گرفتن امرای رابیجا

چون سید مخدوم با مغل در ساخته خود را پیش دلیرخان رسانیده مسعود خان
از رفتنش متفکر گشته سراسیمه و مضطرب گردید که مبادا منصوبه دیگر دشمنکام
عرصه ظهور رسد به تعجیل در تهیه اسباب آمده سیدی و درویش پسر خود را با پنج
ششش هزار سوار که در بیجاپور باقی مانده بودند با همراهی و نیکناوری نزدیک
دلیرخان روانه کرده سیدی درویش و نیکناوری با لشکر بیجاپور به دهولگیر
رسیده در ملازمت دلیرخان اقامت ورزیدند چون بنای کار دهلویان

بر عذر و فریب و دغا دادن و خانه‌های مردم گرفتن بود دلیرخان دید که غالبا کلید
بیجاپور که عبارت از اعیان و متقیان آنجاست نزد خود جمع آمده اند و بیجاپور خالی
مانده اراده فاسد از خاطرش سر بر آورده که همه را بحکمت عملی اسیر نموده در حبس بند
گذارد و بر سر بیجاپور تاخت آورده بر قلعه متصرف شود چون در سگالش این تدبیر افتاد
هنوز این معجون مزاج نگرفته بود شمه از ان بر ملا افتاد و دکهنیان آگاه شده در
هشیاری و خبرداری در آمدند چنانچه روز دیگر شرزه خان بقصد شکار با جمعی معدود سواران
سوار شده رو بصحرا آورد و از عقب او چوکی مغل در رسید شرزه خان قصد
دریافته از راه برگشت و بمنزل آمده نقاره جنگ نواخته با فوج خویش مستعد شد
و بدلیرخان پیغام فرستاد که چوکی در پی ما فرستادن چه جهت بود اگر هوسی
بخاطر راه یافته باشد بسم الله با تمام جمعیت هنود دکن بر من بتازند و آرزو
در دل نمانند من آماده و مستعد جنگ نشسته ام ببینید که من با همین جمعیت
مردِ خود چه طور از عهده شما برآیم و بچه شایستگی و بایستگی جواب شما را دهم
دلیرخان منفعل گشته بتواضع گذرانید و بعذر تمام پیش آمد بعد ازین چون
دریافت که بدکهنیان بدین منهاج دست نتوان یافت آن را گذاشته طرح
دیگر بنیاد نهاد و طریق تملق و مدارا ساز داد و دام فریب و فسون گسترده بدلجوئی و خاطر فریبی کوشیده مردم را بسوی خود کشیدن گرفت۔

در بیان طریق سالوسی ورزیدن دلیرخان در فریفتن مردم بیجاپور به تملق و مدارا

دلیرخان که طمع و هوس بیجاپور سراپایش را فرو گرفته بود در افسون سازی
و فریب اندیشی شب را بروز می آورد و روز را بشب بسر می‌رسانید از رسیدن سید مخدوم
پیش از پیش شادمان گردید آنچنانکه در جامه نمی گنجید زیرا که مبادا طالع

صبح مقصود روز بروز رو نمودن گرفتند آن عبارت از برهمی کارخانه بیجاپور
و پراگندگی لشکر و ناسازی جبلی اتفاقی امرا باهم خصوص رجوع آوردن بار بهیوکن و
وکینه که شرزه خان هست بظهور این اسباب امیدوار گردیده در فریفتن باقی لشکر
دساتهیا و بفریب فسون مرغ دلها را بدام آوردن آغاز کرده و نیکنا رو که مدار المهام
کارخانه مسعود خان بود به تمام دلجوی و خاطر فریبی پیش آمده روغن قاز لیده با او
عهد نموده که ما را با جاگیرات سید مخدوم هیچ کاری نیست شما دانید و ملک شما آنچه با ما
شرط و عهد نموده اند که پادشاه بی بی را بحضور روانه کردن و همیشه در اخلاص
اطاعت پادشاه بودن و با غنیم که با خاطر سیوا است اصلا سلوک و ربط نا داشتن
وفا کنند و بجا آرند دلیس و دیگر هیچ نمی خواهیم باین افسونات که صرف دانه و دام بود
ساده دلان دکن را می انگند و نیکنادری هر وقتیکه بملاقات می آمد به لبها تمام و کمال
جوشی با و بکمالت و محافظت صحبت میداشتی و هر زمان که بخبرگیری او دسیا فتنی فی الفور
مدد خرچ او نمودی قریب لکهه روپیه نقد برای خرچ فرستاد و سوای این هر روز یکهزار
روپیه روزمره علی الصباح میرسانند و با او تواضعات بیش از بیش از بکار برده
ضیافتهای مکرر نمود و هر روز طعام ها و تر میوه بخانه اش می فرستاد و سلوکهای خیر متصور
و ملتفات روز افزون او را بدام آورد و پرگنه بالاپور در جاگیر پیشکش وادو و ضامن
او هم خود شد و جاگیرات سید مخدوم که بانطرف و مهو لکهر و چندانی که در دست بود
بدست عاملان سید مخدوم مانده و دیگر دو پرگنه باینطرف بودند و سید مخدوم
بران دست نداشت مسعود خان بر آن متصرف شد چون با و نیکنادری دلیرخان
قرار داده بود که ما را بجاگیرات سید مخدوم کاری نیست شما دانید و ملک شما با وجود این
قرار سید مخدوم بر جاگیرات متصرف بود چون درین باب گفت و شنید میان می آمد دلیرخان
خاطر نشان و نیکنادری باین نوع مینمود که عوض پرگنات که در تصرف سید مخدوم

است درنزد قرض مجرا خواهند شد غرض دوستی تیغ بازی نموده و با هر دو خصمین مکاره
و افسون سازی میکرد و هرگاه که سید مخدوم بملاقات او میرفت سواره تا حضور خود
میگذاشت و چون رفتن میخواست سوار او حضور طلبیده می نشاند و در مجلس پهلوی
خویش جا میداد و بعضی اوقات خود بر گوشه می نشسته مسند تمام باو میگذاشت
و مردم که همراه او میرفتند بعد از وداع سید مخدوم آنها را نشانده میگفت که طعام
خورده بروید طعام با تکلف می خورانید و با هر کسی حرف و حکایات و توصیفها میکرد
و شمشیرهای هر یک را تعریف نموده بدست میگرفت و گاه گاه از طرف خود کسی را
سپر و شمشیر و کتاره و چیزی دیگر میداد و مردم بسیاری را منصبها داده بود و هر وقت
که هیچ میخواستند بلا عذر میرسانید و سید مخدوم را سوای یومیه هزار روپیه
هم سوا او میداد و هر چه می گفت می شنید و هر وقت که بملاقات میرفت
چیزی تحفه مدارات می نمود چه جای سید مخدوم که سخن مردمانش را رد نمی کرد
و هر یک رعایت ها میکرد و هر آنچه مرضی هر یک مییافت بدان عمل نموده او را خوش
دل می نمود باین سبب مردمان باغ باغ میشدند و هر روز با سباب خوشی ها
صید تر می گشتند چون از رنج و سختی بیجاپور خلاص یافته و عیش و تنعم فراوان یافته
بودند و تعظیم و تکریم بیحد می یافتند عاقبت کار خود فراموش نموده صید دلیرخان
گشتند و آن چنان با وی آمیختند که شب و روز مجلس او از ایشان خالی نمی بود و تولها
از دکر گرفته هر یک عزیزان و آشنایان خود را از بیجاپور طلبیده نوکر سید ساختند.
و مناصب میدهانیدند آگاه نمی گشتند که تمام این اخلاص و گرم جوشی دلیر خان
همه دانه و دام بوده با نیکنامی نیز همین اسلوب توا صفات و تملقات بکار
می برده لوازم مقبولی و خاطر خواهی غیر مکرر بظهور میرسانید سید دید بیش و بعد از روز
و سید نجیب و سیدی یاقوت و حسن خان روهیله و میان حسان ابن و غیره

مردم اعیان را که با سدی در دلیش بودند مدارات طعامها و میوه جات نموده با هر یکی تواضع
و تملق می نمود هر روز یکبار روز در میان طعام و تحایف بخانه سدی و درویش ابلاغ می‌نمود
افغانان و خویشان عبد الکریم وغیره مردم بیجاپور را آنچنان به مجلس خود راه داده
که یک لحظه مجلس او از مردم بیجاپور خالی نمی بود و وقت سماط هم
فد مسلمانان که با ونیکنادری می بودند یک یک را یاد نموده و طلبیده به تواضعات
و مدارات طعام می خورانید و نیکنادری وقتیکه به دربار می آمد از دو طاس روغن تا پنج
شش طاس شب در دربار حضور دلیرخان می بود با هم آنچنان آمیختگی و اختلاط
بهم رسیده که جدائی را جا نمانده هر وقت که خرچ میخواست بلا عذر می رسانید و
و هر چه نیکنادری میگفت رد را امکان نه بود و حیر سنجان را در بیجاپور بود نیز فریب
داده از خود کرده بوده و با وی قرار منصب پنج هزاری نموده در روز مرواش هر گونه
بار سیتی مشخص ساخته بود و حیرت خان نیز میخواست که نزد دلیرخان رفته نوکر شود
اما مسعود خان دلجوئی و دلاسای بسیار و چیزی اضافه داده نگاه داشت
قریب ده هزار سوار از مردم بیجاپور از مسلمانان و دکهنی و افغانان و مرهته نوکر شدند
نزدیک دلیرخان جمع گشتند و سه چهار هزار گرسنه و فاقه کش با مسعود خان
در بیجاپور مانده بودند آنها را نیز از شنیدن رفاه تنعم و تمول کسانی که پیش دلیرخان
نوکر شده در عیش و راحت افتاده بودند آب در دهان آورده میل آن سوی
میکردند و خفیه قولها می گرفتند ـ

در بیان روانه نمودن مسعود خان از بیجاپور محله نشین پرده عفت و عصمت بادشاه بی بی بدلی و واقع شدن انعقاد شرعی میان او و شاهزاده محمد اعظم شاه اید الله مدته

پیش من آمده روی خود نمودی مسعود خان از ترس و هراس این فقیر نزدیک پیچیده اندیشه کرد
گردیده خواست که با او طریق مدارا هم سلوک دارد و بوساطت غیرت خان و نجابت
میرزا باقر برادر حکیم شمسا یادگار علی و داد شاه ابوالحسن کمونه را پیش خویش طلبیده
گفت که حکیم شمسا را ضامن نموده پای او را در میان آورده با دلیر خان حرف
صلح قرار دهند آنها گفتند که اعتبار سخن شما جهت یک مرتبه در آثار شریف سوگند
خورده حکیم را در میان کار آورده دیده هفتاد و پنج هزار هون دادن قرار نموده عذر کردید
و وفای عهد نه نمودید او را خراب کردید حالا او در کار شما آمدنی نیست مسعود خان
گفت آن کردم و نیکنامی بر سر مسلمانان ننگ ستم کرده و ثمرش دست بدست
هم بیافت حالا اینجانب حکیم را کار ملکی میدهم و از گفته او بیرون نخواهم بود هر چه
او کند راضی خواهم بود و بی او هیچ کار در بار نخواهم کرد بهر طور با دلیر خان حرف صلح مشخص
نمایند و هر دو را دو جفت خامه و دو بیدک داده و در آثار شریف برده سوگند خورده
مصحف بدست ایشان داده روانه نموده آنها پیش دلیر خان رفته بتوسط حکیم
سلسله جنبان صلح گشتند و از زبانی مسعود خان گفتند که در عرض شما متعلقه شهزاده خان
میدهیم و بندوبست سواحی بر وجه شایسته حکیم شمسا را با انواع و تعلقاتش
بفرستند تا کار ملکی بوی داده خدمات مرجوعه او بگیریم و خلاف مرضی او کاری نکنیم
چون این همه دیده بود و سازش و صلح لباسی و زبانی بود و از اخلاص و صدق بهره
نداشت ثمری بر آن مرتب نشد دلیر خان در رسیدن بر سر بیجاپور اگر چه تعجیل داشت
اما چون از خزانه خرج شده بود و برای دادن سپاه در دست چیزی نبود و میان شاهزاده
معظم و او ناسازی بود و شاهزاده پیوسته در پی هر زلی کار او میکوشید قلعه داران
بهادر و پنداه و شولاپور و بندر سورت و جاهای دیگر تاکید اشت فرستاده بود که
دلیر خان خزانه پادشاهی را بیجا بیهوده ضایع میکند بی رخصت حضور خزانه و توپخانه و اسباب

در استعداد او را نرسانید درین وقت که دلیرخان استقلال دارد حکیم شمس برکار روائی
بیجاپور باد شیکنا وری مشخص نمود به شاهزاده عرضی ابلاغ نمود که بفضل الهی اکنون
کاری حسب المدعا صورت پذیر گردیده است بخزانه و حشم در استعداد مدد فرمایند
وگرنه کار یکرو نا گردیده ضایع رود شاهزاده بهزار جبر تقبیض شصت هزار مهر طلا مصحوب
معتمدان در دو هزار برق انداز روانه کرده حکم نموده که زر را در شولاپور نگاه دارند
وقتیکه تسخیر بیجاپور مشخص شود بعد رسانند به دلیرخان تاکید نوشت که در همین قلیل
مبلغ مهم فیصل سازد و زر زیادتی نطلبند و درین وقت که مسعود خان و شیکنا ذکر
را قید نموده و سیدی و ره لیثر را با لشکر باز طلبید از دلیرخان یک پهلو شده
صورت ناچاقی در میان پیدا گردید شهسواران شاهزاده بعد از یافتن این خبر از
رسانیدن زر تعلل ورزیدند دلیرخان در پیچ و تاب افتاده بوجوهات التماسات
سخت شاهزاده فرستاده زر بدست آورد

در بیان مستحکم کردن مسعود خان قلعه را برای جنگ و کومک طلبیدن او از سیوا و آمدن سیوا با لشکر بمدد

چون مدتی این کار کشید مسعود خان فرصت دم یافته به قلعه داری او جهد
احسن نموده قلعه را کماده و استعداد جنگ سامان ساخته حشم و لشکر از نور کل داونگی
دکنده نول و پانم نایک قلعه را استحکام تازه داد و مسعود را از آنجا بجانب سیوا جی
فرستاد و پیغام داد و نگارش نمود که احوال این سلطنت خانه بر شما پوشیده نیست
لشکر و خزانه و ملک و استعداد قلعه داری و ذخیره هیچ نمانده عدو قوی دشمن
صعب در پی کاوش و آویزش و شب و روز در تدبیر و سگالش و شما خانه زاد
قدیم و بزرگ کرده این درگاهید البته در دو غم ایشید دولت خانه آنچه شما را خواهد
بود دیگر را نباشد درین وقت زبون که هجوم دشمن قوی بر سر رسیده در تلاش فرصت

باشد محافظت قلعه و حراست سلطنت بی توجه شما صورت پذیرفتنی نیست حق
نمک منظور داشته متوجه شوند و هرچه صلاح در آن دانند نمایند که بدان موجب عمل
نموده خواهد شد چون سیواجی را این مقصود به خود از نخست بقبول منظور بوده
تقویت تمام داده مقصود محافظت بیجاپور شد ده هزار سوار به کمک مسعود خان
تعیین نموده از قافله جات دو هزار گاو بار از هر قسم ذخیره به بیجاپور ارسال داشته
و به رعایای ولایت تاکید فرستاد که غله و اجناس دیگر برای فروخت به بیجاپور برند
تا رفاه به سکنه شهر و اهل لشکر دست دهد و لیساجی نیکمنت را به حجابت پیش
مسعود خان فرستاده و جواب نگاشت که تعهد این خدمت بر ذمه ما نموده است شما
قلعه را استوار نموده خاطر جمع باشند من خود می آیم و دلیر خان را با همه لشکرش
تاخت و تاراج نموده سزای زیاده سری او در کنارش می نهم از این جواب مسعود خان را
تقویتی و تسکین حاصل آمد باز با اندک روزها ولیساجی جانب سیواجی به بیجاپور آمد
خلعت ها برای پادشاه و مسعود خان از طرف سیواجی به بیجاپور آورده و گذرانید
و عرض نمود که پنج هزار سوار در پنهالا بوده و پنج هزار سوار به تپه پاگلر رسیده اند
منتظر فرمایند که هر وقت که حکم کنند حاضر خواهند گردید و سیواجی خود هم از عقب
میرسد مسعود خان حاجب را خلعت داده فرمود که لشکر زود بیاید و به کار زار در آید
قلعه سرگرم باشند و مسعود خان نیز در سرانجام توپ جنگ و مقابله دشمن سرگرم
گردیده در فکر استعداد خویش افتاده حسن خان روهیله را که او کیلی عبد الکریم بهلول
معتمد دولت علیحده و علم و نقاره داده و یاقوت خان حبشی را نیز خویش
خوانده تسکین او کرده قسم از او گرفت که از خود صاف دل بوده طریق وفا و عهد
به جا آورده رسیده های درونی را اندیشه نموده کار دیار به راستی می نموده باشد
اراده مسعود خان آن بود که یاقوت خان را بهسری شهر نو قلعه پیدا آورده

معتاد دولت او بوی عطا نموده از ولایت آزولی و حوالی بیجاپور جاگیر بدهند و
در هر باب هر چه او گوید سرانجام بکنند در همین ایام حیرت خان و شیبان خان که
از طرف دلیر خان بر قابضات ولایت گرد نواحی تعین شده بودند هر دو [illegible]
رسیده با سعید خان ترین که متعینه آنجا بود در او آویختند و او بعد از کشش و
کوشش بسیار تاب همسری ایشان نیاورده گریخته به بیجاپور آمد و [illegible] به تصرف
مغل رفت و در همین روز با مسعود خان ملهاری پندت و سفواس جاری [illegible]
را حواله پولاد حبشی نموده تحصیلها فرموده حیل چابک بر ملهاری زده ترک بست و
پنج هزار هون نویسانیده گرفتند باین راه با مسعود خان مناصره نموده و گفت
که وکیل عبدالرؤف را حبس نموده به تشدید تمام تحصیل زر کردن خوب نیست این
ظلم صریح ست مسعود خان در جوابش گفت عبدالکریم را چه مناسب بود دیانت را
که نوکر بادشاهی بود بکشتن و خانه اش غارت کردن این نه ظلم صریح باشد ازین قطع نظر
وکلای امرا را چه جائز و چه باد اکه خود را در امور عظام و مصلحتهای بادشاهی دخیل نموده
و در خرابی سلطنت کوشیده ان هر سزای که بدو رسانم اندک است اگر شما را دفاعش
منظور ست و رهائی او می خواهید بیست و پنج هزار هون از نزد خود داده خلاصی او کنند
درین اثنا خبر رسید که سواران غنیم سالونگی و کاسی گاون را غارت کرده و [illegible] را
اسیر گرفته در قبض آورده اند و ولایت گرد نواح را تلف و تاراج می نمایند و باز متعاقب
آن اخبار رسید که سواران سید مخدوم سرالمکه رسیده اند مسعود خان با خضر خان
خلوت نموده سید شریف و فرید خان مینی و حبشی خان مینی را با فوج بان طرف ابلاغ
نمودند و سنباجی گهاتگه را طلبیده استمالت کلی نموده چشم تورگل همراهش داده برای [illegible]
روانه کردند اتفاقا او را با سنباجی که برای نگهی سرآمد بود مقابله دست داد جنگ
خوب واقع شد از هر دو طرف ده پانزده کس بکار آمدند سنباجی زخم بر رسید [illegible]

اسپ و چهار شتر و پنجاه گاو غنیمت بدست سنباجی افتاده مسعود خان یک خلعت و یکصد و پنجاه هون به سنباجی و یک شال به حاجب او عنایت کرد و حقیقت این سانحه حاجب سیواجی با انند راو هم در نورس پور فرودگاه مقرر ساخت همدرین عرصه از انگلوج خبر رسید که بیجاجی سر لشکر غنیم رسیده انگلوج را محاصره قایم نموده بود بهادر خان که در ساتگوله بود خبرش شنیده دوید و جنگ خوب کرد آخر فرزند بیجاجی کشته گردید باقی لشکرش هزیمت یافته رفت —

در بیان قریب بیجاپور رسیدن لشکر مغل و داخل شدن سیوا با لشکر در ولایت مغل و تاختن او ملک را

بتاریخ هفدهم شهر شعبان المعظم سنه هزار و نود روز دوشنبه دلیر خان بخیمه سید مخدوم شرزه خان آمده بنهایت دلجوی و مدارات اظهار یگانگی و یکجهتی نموده استشاره در صلاح مهم کرد درهمان روز بعد از عصر از حضور عالمگیر فرمان خطاب رستم خانی با تمامت سر و پا و دیگر و شمشیر مرصع برای سید مخدوم شرزه خان آمد عسکر خان بخشی غازی برای گرفتن فرمان رفت و سید مخدوم استقبال نموده با آلی که مقرر است گرفت دلیر خان بعد از رسیدن خزانه و تعمیر گدهی برای روان داشتن راه و آذوقه تهانه محکم و مستقل در منگلویری نشانده بروز دهم شعبان از انجا کوچ نموده بمقام هنگی آمد و بست و دو روز در انجا مقام نموده گدهی های انجا را نیز تعمیر ساخته برای امداد شد را و آذوقه تهانه در انجا قایم نموده یازدهم رمضان به بهمن هلی آمده اقامت کرد و بدوازدهم رمضان با همه لشکر سوار شده با برتکه طلابه مسعود خان طبق ها تر میوه هدیه پیش دلیر خان ارسال نموده چون از طلابه باز بمقام رفت برای تهانه داشتن در انجا بنای حصاری و سیع مستحکم نهاد و اهتمام تمام در اتمام آن فرموده شانزدهم رمضان سید عالم و یار گار علی بمعرفت اخلاص خان برسالت نزد دلیر خان آمده

گفت و شنود نموده باز رفتند که با مسعود خان معامله صاف نموده می‌آیم در پنجم شوال
سیواجی باده هزار سوار آمده هر سیلکه نزول نموده بتاریخ ششم لشکر شش که در بیجاپور
بود باستقبالش رفت سیواجی خواست که با پنجهزار سوار در بیجاپور آمده ملاقات
سلطان سکندر حاصل کند و از مسعود خان اجازت طلبید مسعود خان با پانصد
سوار آمدن رضا داد سوبروجی پنڈت پیشوای سیوا او را ازین کار مانع آمد
که با وجود همه ملک عادلشاه را متصرف گشته‌ایم اگر در قلعه درآییم محتمل که
مسعود خان عداوت با دلیرخان ساخته دغائی بد بعمل آرد صلاح رفتن در بیجاپور و
نمودن ملاقات بادشاه اصلاً نیست پس سیواجی بر صلاح مشیر خود عمل نموده از
زان اراده باز آمده و با وکلای مسعود خان گفت که بادشاه با خاطر جمعی و خو
رهم مغل فرع یابیم دلیرخان را که با من شوخی با درازی نموده گستاخانه پیش
شده از پیش بر داشته اوره و شت و فضیحت و رسوائی کنم تا دیگر جان در دست گرفته گریزان شود و تا دهلی الدم و قرار نگیرد بعد ازان بخوشدلی و خاطر جمعی باستسعاد
سعادت ملازمت بهره اندوز شوم باید که مسعود خان بجای خویش استوار
چنانچه داند محافظت قلعه نماید و من بهر طور لشکر مغل بر میدارم در دهم شوال
دو فوج نموده خود با شش و نه هزار سوار همراه هو سلیه و الملیه وانند راو با ده
هزار سواران و سانکوله روانه شده داخل ملک مغل گردید دلیرخان چون
در نظرش تسخیر بیجاپور سهل و آسان می‌نمود بخاطر رسانید که سیوا هر سال
خرابی ملک نمود تحصیل زر می‌نماید امسال همچنان خواهد کرد ازین چه خواهد
اما اگر تسخیر بیجاپور کنیم مجرای کلی خواهد شد آنگاه سیوا از ملک بدر کردن بسیار
سهل است برای پایمالی ملک از داخل شدن سیوا نگرده از سرحد بیجاپور بیرون
تمانست و شاهزاده پیوسته شکایت دلیرخان بحضور می‌نوشت و خان

کوکلتاش و جمعی از مقربان درگاه بعداوت دلیرخان نیز چیزها خاطرنشان پادشاه
میکردند دلیرخان که بی سروسامان مسعود خان گرفتن بیجاپور سهل می انگاشت
و ملک برخوردار و حکیم شمسا او را تحریک داده باعث برانیکار میشدند و معامله را
سهل وا می نمودند و او برای ابطال نوشتهای شاهزاده و نالش و شکایت شاه
معاندان زبونی و ابتری کارخانه بیجاپور و تباه حالی مسعود خان بشرح و بسط به با
عرض داشت میکرد و ملک برخوردار و حکیم شمسا نیز مطابق ان می نوشتند و می
نمودند که در اندک مدت بیجاپور مفتوح می گردد —

بیان اندیشه تدبیر منسوبان مغل در قبض نمودن بیجاپور که پرداخته بودند هم بباد تاخیر گشتن دلیر خان

در پای عتاب پادشاهی آمدن بعد از قید نمودن مسعود خان و نیکنا در پی
مقدماتی که دلیرخان و ملک برخوردار و حکیم شمس الدین خان بمهد داده بودند
همه برهم شد مسعود خان با سیواجی خود در ساخته لشکر او را بکمک و مدد طلبید
و قلعه را بکمک قایم کرد سیواجی خود هم در حوالی بیجاپور رسید شاهزاده معظم
قابو یافته به پادشاه عرضداشت نمود که دلیرخان مبلغی خطیر از خزانه خرج نموده
است و هنوز هیچ کاری ساخته و در تسخیر بیجاپور رغم و بیجا است محصول او ز محالات
است تحصیل مسعود خان از عداوت او بتنگ آمده بیجاپور را بسیوا سپارد درین
ایام اخبار اتفاق مسعود خان و سیواجی نیز علی التواتر بحضور گذشتند نوشتهای
دلیرخان و ملک برخوردار و حکیم شمسا هم نزد پادشاه غلط نمود و پادشاه مکدر خاطر
شده تهدید بلیغ بدلیرخان فرستاد و ملک برخوردار و حکیم شمسا را بحضور طلب
داشت میان دلیرخان و ان دو صحبت بنا چاقی انجامید دلیرخان می گفت
ملک برخوردار فریب داده و اینکار را آسان وا نمود مرا در بلا انداخت ملک برخوردار

فریب داده و اینکار را آسان وانمود مرا در بلا انداخت ملک برخوردار میگفت
من بحکمت علی پسر مسعود خان و نیکنا دری را با همه سران و سرداران بیجاپور نزد دلیرخان
فراهم کرده صلاح دادم که همه را فهمیده نموده علی الغفله به بیجاپور تاخته متصرف شود حرف
مرا نشنید و بتغافل انداخت به بحالت کار پادشاهی را ضایع گذاشت اگر بر گفته
من عمل نمودی و کار صورت نگرفتی جواب از عهده آن بر من بودی دلیرخان حکیم شمسا را
بر طبق حکم پادشاه به یازدهم رمضان شریف روانه بحضور نموده و به دهم شوال
ملک برخوردار را نیز بکشاکش تمام همراه احدیان حضور بر ڈاک چوکی روانه نمود
بیست و چهارم شوال خواجه عبد الرزاق و سید عالم از پیش مسعود خان صلح مستحسن نموده
آمدند دلیرخان گفت فرزند خود را با لشکر نزد ما فرستند و سبیل دادی قرض
آورده رابطه اخلاص سیواجی را قطع نموده از جانب سپهداری او دست بردارند تا پایه
پادشاه وسیله کار شما کرده و خواجه عبد الرزاق خود متعهد این مصلحت شده بریده
بدل بلیغ بسبب شکوک و شبهات را صاف و پاک نموده دلیرخان را راضی ساخته سید
عالم را نزد مسعود خان فرستاده تا بر فرستادن پسر و لشکر مسعود خان را رضامند
ساخته موافق قرارداد معامله مفروغ نموده و رفع هر شر از میان کرده شب دربیان
واپس آید سید عالم رفته خاطرنشان مسعود خان نمود که عبد الرزاق همه معامله
را بر خود گرفته با دلیرخان وا از ایشان شده او خود مرد اجنبی و سفر سیر است اعتماد
نمی شاید و بر دلیرخان چه وثوق است که سیدی مسعود پسر خود را باید فرستاد مسعود
از استماع همچو تقریر از زبان سید عالم منافق با دلیرخان در و آمیز گردید و قال
بلند و در زیده و گفتگوی صلح را پس انداز کرده در نوشتن جواب او دیر داشت

بیان بقصد تاراجی ولایت برآمدن دلیرخان بسبب نا آمدن جواب از مسعود خان

دلیرخان دو روز انتظار جواب کشیده از سیمای حال بیجاپوریان حرف یاس برخوانده
ارادهٔ ملک ویرانی مصمم کرد و اسباب و سامان گرانبار و توپ های بزرگ را در تهمن
هلی نگاهداشته به بیستم شوال کوچ نموده بمکتاپور آمد و بیست دوم بجانگیری رسید از
خوف سیواجی نمی توانست که بخاطر جمعی بمحاصرهٔ بیجاپور بپردازد و خواست که به
رهنمونی سنبهاجی که لاف گزاف در پیادی قلاع کشایی و بقاع گیری بیشتر
داشت و باعتماد نایکواریان مرتضی آباد عرف مرج که بوسیلهٔ عبدالفیاض رابطهٔ اخلاص
باطن پیدا کرده بودند طرف مرج دنباله برده تا سیواجی خبر یافته از ملک پادشاهی برگردد
و باینطرف راجع شود لهذا در بیست و دوم شوال از جانگیری کوچ کرده به تکونه رفت
و آن موضع بود آبادان و رعایا و متمولان قریات اطراف از هندو و مسلمانان در آنجا جمع
آمده بودند و خبر آمدن دلیرخان نداشتند چون اخلاص خان که هراول لشکر بود آنجا
رسید اهل لشکر دست بتاراجی گشادند و غارت کردن آغاز کردند زنان مسلمانان
و هنود با اطفال در چاهی متصل شهر بود افتاده غرق شدند و قریب سه
کس از مسلم و هنود بالیسیر رفتند ده را انجیکان غارت با فراط نمودند که هیچ باقی
نگذاشتند قیامتی عظیم بر سکنهٔ آن موضع واقع شد خواجه عبدالرزاق خبر یافته
بر حال زاران خانه خرابان رحم آورده از مسعودخان بجد و کد بسیار رخصت نموده
پانصد کس را رهایی داده پیش خود گرفت و همه را پارچه و خوراک داده نگهداشت
بیست و چهارم شوال از تکونه کوچ نموده براه هولواد و تل سنگ ولایت خراب
کنان و هندی به اتهنی رفت به بیست و هفتم از اتهنی برآمده به تکنیاپور میرفت
در راه شنید که سنبهاجی از لشکر گریخته به بیجاپور رفت از همانجا که این خبر بگوشش
رسید برگشته بسوی بیجاپور راجع شد

بیان سبب گریختن سنبهاجی از لشکر دلیرخان

ان بود که درین ایام بادشاه عالمگیر اورا بحضور طلب نموده بود و او بسبب توهمات
و اندیشهای چند در رفتن راضی نه بود درهمان ایام پدرش سیواجی تسلی هر
نوع نموده و معتمدان محرم خویش را فرستاده استمالت هرگونه و دلجوئی تمام بعمل
آورد و اورا پیش خود خوانده و خار وسواس که درمیان پسر و پدر دراه افتاده تا بلغ
روش سلوک گشته بود از جا برد بهر اخلاص و عطوفت پدری بار نموده دل پسر را
مائل بجانب خویش کرد تا سنبهاجی بوقت فرصت بزن خود لباس مردانه
پوشانیده با پنجهزار سوار بگریخت به بیست و هشتم شوال به بیجاپور آمد مسعود خان
رخوت اسباب و بساط و سامان ضروری برای او فرستاده تسلی نموده دلیرخان
از شنیدن این خبر به مسعود خان تفت شد و سخت خشمناک گردید خواجه
عبدالرزاق قابو یافته خاطرنشان دلیرخان نمود که از حقیقت بد بهنه تا پیش
مسعود خان رفته علاج سنبهاجی کنیم مرخص شده به پنجم ذی قعده به بیجاپور
آمد سنبهاجی بوسے از سبب آمدن عبدالرزاق یافته و درین عرصه چند از لشکر
او هم نزد او رسیده بود در شب هفتم ذیقعده به پناله رفت +

بیان به دشهر رسیده جنگ انداختن دلیرخان و مدافعت دکهنیا با او

دلیرخان چون از راه اینه پور برگشت از راه ساکولگی وکاهندگی واد کلی و هنگولی
زراعت و باغات دهیات تاراج و تلف کنان و زن و مرد را هر که بدست
می آمد اسیر کنان بیازدهم ذی قعده علی آباد را جای بنگاه و خیمه ها ساخته
خود با فوج و توپخانه بطرف رسول پور و مرآری باغ آمده ازان طرف در توپ
اندازی و جنگ سازی شروع کرد و از بالای قلعه نیز توپ کاری و تفنگ
اندازی درکار شد تا طاس یازدهم و دوازدهم هنگامه جنگها و آتشبازی گرم

بود از غلوله های بالای قلعه مردم بسیار در لشکر مغل و یک فیل نانکجی یا نذر تلف
شدند روز دیگر نیز بهمین طریق جنگ و بیکار در کار بود و برادر لطیف شاه و مردم
بسیار او مقتول و مجروح گشتند و دکنیان حملهای مردانه میکردند و از ایشان
نیز مردم بسیار بکار آمدند هرروز بهمین قدر جنگ میشد و غلوله ها در شهر می افتادند
به هفتدهم ذیقعده سنه بطرف بیگم حوض آمده خیمه زده و بهمان قدر از هر دو طرف
توپ اندازی بعمل میرسید بیست و چهارم روز پنجشنبه دلیرخان از انجا برآمده در
باغ روضه متصل محلات افضل خان خیمه زد و باغات افضل پور و شاهپور وغیره و خانها
سوختن و خراب کردن فرمود بتاریخ بیست و نهم مقابل دروازه الاپور میان اخلاص خان
و عبدالفیاض از لشکر مغل و حاجی کهورپره و یاقوت حبشیخان و حسن خان روهیله از مردم
بیجاپور جنگ عظیم واقع شد مردم کثیر از طرفین مقتول و مجروح گشتند و فتح و ظفر از دکنیان
بود بتاریخ نهم ذیحجه دلیرخان از کلور برخاسته بطرف بیگم حوض آمده اقامت نموده
هرروز جنگ قلعه میکرد و اهل قلعه نیز مقابله و مدافعه اش می پرداختند

بیان قلت جمعیت که در بیجاپور بود در هنگام شورش دلیرخان

دران هنگام در بیجاپور از سپاه قدیمی بجز بالوجی کهورپره و جالواده و نانکجی کهاره
و سعید خان ترین و میان خان کسی نه بود از جماعتداران که در عمل مسعود خان باسم
امارت و ایالت نام بر آورده بودند و حل و عقد بایشان تعلق داشت یاقوت خان حبشیخان
سدی جوهر قاضی سعید و سدی یاقوت ملک مرجان حسن خان روهیله عبدالکریم
داده رنی بهاجی کهاتکه سدی حیدر خواجه عبدالرزاق لاری شرزه خان کاسه کادبنا
شیخ عبدالله جنیدی سید اقا حبیب شاه گنجوشاه اند و جزوی لشکر خاصه
مسعود خان که تمامی زیاده از پنج هزار نه بود و آنها هم فاقه کش و گرسنه که اوقات
بعسرت و نکبت میگذرانند مسعود خان با سدی حیدر و عبدالرزاق و شرزه خان

کابر کاوین و جماعت‌داران خاصه خود که همگی یک هزار بودند در قلعه ماند و برجهای
قلعه را به هر کدام سپرده و دو هزار حشم اردوئی را جا بجا بر قلعه تقسیم نموده و باقی لشکر
و حشم تورنگل آنکه هزار حشم پیام ناتک را که همراه رسیده بودند بیرون قلعه بطرف دروازه
تکه و شاهپور و ابراهیم پور در روضه ابراهیم بادشاه و در خندق قلعه و جایهای ضروری
فرود آورده بود در لشکر بیدری گاه بیگاه بقدر قوت حرکتی میکرد و از دوازده ولایت سیوالم
از اطراف و دیگر هر روز غله فراوان و جمیع اجناس در قلعه میرسید و کفایت میکرد و هر
جنس با ارزانی بهم میرسید و در لشکر مغل بر عکس این بود گرانی غله و سائر اجناس
بمرتبه اتم رسیده بود

بیان دلیرخان کار ناکرده بمراد نارسیده معزول شدن و بصلح و سازش گرائیدن و با آوردن مسعودخان از حصار همراه او

جنگی با امری دیگر که موجب خرابی لشکر مغل و باعث تباهی و پریشانی او باشد در میان
نه بود و فرصت خوب بغنیم دست داده اگر میخواست کاری به پیش می توانست
برد لاکن خواست الهی نه بود که بیجاپور بالفعل بدست مغل رود و موانع در میان
حائل گشتند یعنی میان شاهزاده معظم و دلیرخان روز بروز کدورت زیاده میشد
شاهزاده از خود اندوهگین گردید بسبب تاخت و تاراجی ملک از پایمالی لشکر
سپاه از جاگیر اینها هم چیزی بهم نمیرسید بنابر آن لشکر دلیرخان از فاقه کشی بجان
آمده خراب میشدند و بسبب پیهم خوردگی ملک و تباهی ولایت شاهزاده
بدلیرخان تاکید بر تاکید می نوشت که از بیجاپور برخاسته در محافظت ملک
بکوشی و تنهی مزید از درونی ولایت بدر کنی دلیرخان سست گشته از بیم
انفصال عقدهای بیجا و حیلهای باطل می آورد و در رفتن قاصر میگردید و در بلا

آن بود که بهر نوع به معرفت خویش با مسعود خان صلاح کرده برگردد و بوساطت
سید مخدوم شرزه خان سلسله را تحریک بپیداد و درین ماده عهد تمام اهتمام می‌نمود
لاکن چون مسعود خان بکیفیت معاودت شاهزاده با دلیرخان واقف شده بود
و سیواجی تقویت بر تقویت می‌نگاشت و شاهزاده نیز در باطن رعایت اعانت او
می‌فرمود در تخفیف خاطر نشانش نموده بود که بست و پنج هزار هون بجهت رسانند تا
بعد تقبیل از صلح قرار داد دلیرخان را از ولایت شاه بیرون کنیم مسعود خان
را امیدواری شاهزاده و تقویت سیواجی عذرهای دلخواه پیش آورده در امر
مصالح تغافل بند و ورزنده کوشش بکار نبرد دلیرخان تکلیف داده اصلا بصلح راضی نگشته

در بیان تباهی انداختن سیواجی در ملک مغل و ایلغار نموده تا شهر بالش تاخت و تاراجی سوختن و رسیدن تالش با مجفوظ مالکی

سیواجی چون داخل ولایت مغل شد سی هزار سوار با خود داشت چند متفرق
نموده بهر طرف سرداد و بقتل و غارت و سوختن باغ و زراعت همه ملک
حکم نموده از سرحد بهنور نره تا دولت آباد همه بلاد و قصبات و قریات و دهات
بتاخت و تاراج خراب کرده مال و متاع از وران اندوهیم و قماش بدست آورده
چون از خرابی و پامالی این اطراف فارغ شد جانب شهر اله و خاندیش و باهور
و سکلانه و غیر آن لشکر کشیده و تمامی آن ولایت را بهم زده با خاک سیاه
برابر ساخت گویند درین غارت دوازده هزار اسپ و مالیت لکوک و کرورها
بدست سیوا افتاده و از خرابی ملک و لشکر تعیناتی صوبه دکن که دران ملک
جاگیرات بیشتر داشتند خراب شدند و از هر طرف فریاد و فغان از بیداد سیوا
به بادشاه رسیدن گرفت و از عرایض شاهزاده کیفیت سرو تدبیر جهان

دلیرخان لی در پی پسر سید خان جهان بهادر و امجد و اعیان درگاه قابو یافته
بلاد را انگیختند و تقصیرات گوناگون خاطرنشان بادشاه کردند که افغانان
اهل بیجاپور تمام ملک بادشاهی خراب کرد و از خزانه بی‌حساب صرف نمود

در بیان در پی عتاب بادشاهی و بمعروض خطاب شهنشاهی آمدن دلیرخان

بادشاه بسرزنش با مکاتیب و تشنیعات قبیح لوی مثال نوشت که ترا می بایستی
کر از مخالفت ملک خاطر جمع می گشتی بعد از آن بمهم بیجاپور اقدام می نمودی
این چه حالت و نادانستگی خود که کاری نمودی که نه ملک را نگه داشتی و بمقصود رسیدی
بجنگ اداره نی خصم تقویت شد بمفهم الموت بی خوانده در پی تدارک مافات
درآمده و از محاصره بیجاپور برخاسته حرست ملک بنگاله باز پس خیالی
ملک و جواب خرچ بیجا از آنست شاه زاده محمد معظم بدیلو الصدور و دار دفتر خزانه
و توپخانه حکم فرستاد که زنهار بگفته دلیرخان عمل نکنند و زر باو نرسانند که غیر
معتبر است و محمد سعید را فرستاده بدلیرخان حکم فرمود که صلح با مسعود خان
بمعرفت خود خواهد شد ترا کاری با بیجاپور و مسعود خان نیست و به سایر
امرای قرابتی دلیرخان قدغن نمود که بگفته دلیرخان بجنگ بیجاپور اقدام
نکنند

بیان دلیرخان قریب ناکامی و بیهوده رنج ناهمواری ظفر و کامیابی از محاصره بیجاپور برخاستن و در جدائی و پامالی اطراف و جوانب از کوشیدن

دلیرخان چون دید که کار بیهوده و تنگ گردید و از هر طرف بلای ملامت متوجه و
دشمن و طعن خلایق عاید بخود گشت از عاقبت اندیشی و انفعال هر چند قناعت

بهر فن و بهر حیله با مسعود خان طرح صلاح نهاده مراجعت کند اما مسعود خان رام
نمی شد و بصلح رضا نمیداد پس برای تخویف و ترهیب او بتاریخ غره محرم الحرام
سنه یکهزار و نود و یک سید محمد و شیرزه خان و حسین خان پیانه را با
توپخانه و سامان فراوان برای تخریب ملک ادهونی روانه نمود و با حجاب
و وکلای مسعود خان در گفت و شنیدها کرده آنقدر که در وسع امکان بود سعی
و تلاش در مصالحه بجا آورده آخر چون دید که مسعود خان حرف شنو نیست
و اصلا براه نمی آید و شدت آمدیان و فرستادگان درگاه از حد اعتدال
گذشته و عمله و فعله کارخانجات بادشاهی از حکم خود بدر رفته ناچار طوعا
کرها محمد حنیف را همراه وکلای مسعود خان بتاریخ ششم محرم روانه بیجاپور
ساخته بتاریخ هفتم محرم خود با هزاران انفعال و نومیدی و فراوان حسرت
و ناکامی او حوالی بیگم عوض برخاسته به کالهندگی رفت و مدت پنجاه و شش
روز در آنجا مبهوت و حیران و سرگردان و پریشان مانده به زینتاپور رفت
و بسیاری زینتاپور بجای خود قایم کرده بکنکت قیام نمود و در آن روز فیل
دلیرخان و شصت و هفتاد کس مجروح گشتند و در آخر آن روز دلیرخان
بجهد تمام یورش نمود و بسیاری مذکور را با چهل و پنجاه پیاده کشته گردید
و دیه بغارت رفت دوم روز که یوم عاشوره بود همانجا قیام کرد به یازدهم
به کولار رفت علی الصباح از آنجا بتانگیری روانه شد و در اثنای راه جا
جا سوساران خبر رسانیدند که موضع مسعولی مردم دیهات اطراف و جوانب
آمده جمع شده اند بنگاه را بتانگیری روانه کرده خود به مسعولی آمد مقدم
مسعولی دو هزار هون بشرط امن از تاخت و غارت تقبل نمود و دلیرخان
نشنید و غارت نمود مقدم با دویست پیاده که در گڑهی بود [illegible]

سر دادند اهل لشکر بیهوده تاخته مقدم را با پیاده ها گشته قریب دو هزار
اسیر از مرد و زن و دو سه هزار مواشی بند و غارت گرفته بتانکی ها رسیدند
اخلاص خان که هراول لشکر بود برای کاهی بطرف گشتا در دیهات سماملیه که کل
درآمده بود از آنجا خبر فرستاد که درین حوالی جایگاهی است قلب که در آنجا
رعایا و مردم بسیار جمع آمده جنگ را قائم کرده اند دلیرخان بوی اعلام نمود
که قبل نموده نگاه دارد که خود بیرسم صبح گاهان از تانکی سوار شده برآمده
پیشگاه در آنجا گذاشته خود با لشکریان کدهی رسید مقدم کدهی و سایر رعایا
قول گرفته نه هزار هون تقبل نمودند چهار هزار هون نقد داده برای باقی
وعده نمودند برای بقیه اخلاص خان را در آنجا ها گذاشته خود برگشته سرو
کسی آمد به دلیسای نالت وار که اول قول سید مخدوم گرفته مردمانش را
در دون دیه آورده بعضی از زر رسانده بود آمده در مقام راکسی بملاقات
رسید دلیرخان صبح گاهان از راکسی کوچ کرده در نالت وار آمده در آنجا
بانتظار اخلاص خان یکروز مقام نمود اخلاص خان طلا و نقره دستینه و
غله هر چه مقدم آن کدهی داده بود بدست آورده وصول بقیه را قبولات گرفته
در مقام نالت وار آمده ملحق شد

بیان داخل شدن دلیرخان در ملک بیدر و تاراج نمودن او ملک و بیرا سوختن و حرب و دستی نمودن بیدران با لشکر دلیرخان

دلیرخان از نالت وار به سوی کورسکل رفت به سنهاجی دلیسائی مذکور که بسبب وعده
نمودن دلیرخان با او دادن دیسکت نصرت آباد همه همراه بود به
نادرین با پیند نایک که از لشکر جدا کرده فاصله دو سه منزل رفته بالیرا

محاصره کرده به شبهه که بر بلندی کوه واقع است در همان دم هر سو سوار شده
چهل و پنجاه پیاده که بالا بودند بی جنگ کشته یا بهم بدست آورده قریب به هزار
مردم اسیر گرفتند و اموال و اسباب فراوان و غله و مواشی بی نهایت
بغارت برده دیگر روز از انجا مقام کرده حصار شکسته یا سوخته به تالیکوت رخ آورده اول
بمعرفت دیسامی مذکور که مردم آنجا تقویت و تسلیه داده بود نظام خان پسر عبد الکریم خان
داوه زی که با هفتاد سوار در آنجا بود با ده سوار به بهانه شکار بیرون رفت چون آنجا
رسید متعدیان آن موضع بیشتر آمده رجوع شدند و افغانان بعزم جنگ در آنجا
مانده بودند چون تولی از لشکرگاه بهمه وه پیرتاب کردند سه سوار از افغانان
برای قول نزد دلیر خان آمدند اسپان آنها گرفته آنها را در ذیل کشیده حکم کردند
از چهار طرف بر حصار تاخت آوردند برادرزاده عبد الکریم خان داوه زی را کشته
همه اسپان را گرفته تمامی دیه بتلف و تاراج نمودند و قریب هزار کس زنده اسیر
گرفتند منقدا آنجا دو هزار روپیه و پانصد هون داده بقیه را از بند رها شدند و اکثر با در سید
رفتند دلیر خان یک روز آنجا مقام نمود دویم روز به همنالی رفت مردم دیه با اهل
بام پایک رفته بودند و بقیه از آن هم در راه و جنگل غارت شدند و در آنجا مقام
نموده کسی را نزد بام پایک فرستاده پیغام داد که زود خود را رسانده ملاقات کند
بام پایک وکیل و پسر خود را فرستاده جواب گویانید که بالفعل آمدن خود تعذر
دارد بعد از تسخیر بیجاپور حاضر خواهم شد ده هزار هون پیشکش میکنم تا تشریف
زود از بیجاپور به منزل تا تعلقه من خراب نشود دلیر خان پسر و وکیل او را نزد خود
نگاه داشته بمعرفت محمد فاضل دیوان کلبرگه پیغام پیست آمیز داد که با بطریق
زمینداران کلبرگه و نیشته در یکی از دنبیسته آمده ملازمت کن یا ... که لهه هون نقد
پیشکش آورده من به بیجاپور بیرسم لشکر و حشم در افزوده او و بعرست و الگرد

اینکه رسید هم و متعاقب آن همان روز از کهمبای سوار شده به میرکی رفت مردم
آنجا فراری شده بودند و به غارت کرده و جاری آن دیه را سوخته پاک نموده پام
نایک فرستادن لشکر و هشتم و سی هزار هون نقد قبول کرد دلیرخان برین قدر رضا نمی
نشد و گفت البته لکهه هون نقد کن یا کلاند بکردن او نیران بخصوص پهای یکی از بنیاد
و دا امر انجات تمکین نمی و بلا مقام از میرکی به درسنا پور رفت پسر پام نایک با دو هشت
صد سوار و پنج شش هاتهی در آنجا العبد وقت شب فرار نمودند دلیرخان از آنجا هم
بلا مقام به کوسگی رفت مردم آنجا تمام رفته کوسگی تمام ویران افتاده بود دیگر پرزاده
با باشی سکهسان در رد قلعه و قصبه کوسگی مانده بود دلیرخان مردم خود به محافظت
آنها گماشته خیمه‌ها در آنجا زده خود بتاریخ بیست و نهم محرم به ساعت آمدن تجویز نشا
مورچه‌ها پیرامون حلقه بکنند چون که به شاه پور رسید فوجی با عبدالغفور نزدیک
باغ سید محمد و فوجی با اخلاص خان نزد باغات ملکیری ایستاده کرده خود نزدیک
انجومی شاهپور بایستاده از هر دو جانب شتربانها و بندوقها از چاشتگاه تا
نماز شام سر میداده و بعد از عصر پیادگان پام نایک بر عبدالغفور شوخی بکار برده
زخمی گشتند چنانچه سه قند از آن را که در دایرهٔ مقبره سادات بودند برداشتند
عبدالغفور از آنجا خود را کشیده نزدیک حوض رسانیده پناه گرفت بعضی از
مردم و دو آتیه او مجروح گشتند دلیرخان بوقت مغرب برگشته بکوکی ادهم جهان
پام نایک را نهیب داده و تهدید رسانده رخصت نموده و صبح آن روز که
سلخ محرم بود با هم لشکر و توپخانه سوار شده چون به شاه پور رسید دروازه را
بکوکهای توپ پیرا انداخته داخل شاه پور شد فیل سوار دروازه بایستاد
و لشکریانش هر کدام از هر طرف در شاه پور دویده اندر آمدند و دست به غارت
گشادند پسر شاه فتح محمد نزدیک چاوڑی شاه پور ایستاده اخلاص خان در پیش

هنگامه قتل و ضرب آنچنان گرم ساختند که از سفل جان بلب رسید خبر صدای الامان برخاست
چون بقیة السیف همه نزد دلیرخان جمع آمدند تفحص نموده شد یکهزار و هفتصد کس در آن
روز مقتول و مجروح شده بودند دلیرخان از آنجا با کمال خسران و خسارت هدف تیر
انفعال و خجالت به گوالیار رسید از غایت ندامت گریبان شده در رسوای جبلی ناموسی
این روز شد و هیچ از رسوایی ها بی ناصیه گردید۔

در بیان سرهوس از جلب تمنا برآوردن دلیرخان و استغاثه از سرداران طلبیدن در اخذ انتقام از بیدارکان

نه بخشی الملک گفت اگر زر در خزانه نیست شش هزار هون از خاصه خود برای تنخواه
لشکر میدهم سه روز در اینجا توقف کنند تا بیدار حرم زاده را سزا رسانم و پاداش
کردارش در کنارش نهم و گوشمالی بواجبی دهم چون گرز برداران را احدیان
بادشاهی و شاهزاده مکرر در زینا پور رسیده بدلیرخان حسب الحکم ظاهر نموده بودند
که صوبه شما تغیر است زود از اینجا برخاسته در لشکر غنیم شوید و محافظت ملک
کنید چون در امتثال امر از وی تساهل واقع شد سزاولان درگاه و سوکلان بادشاهی
بروی درشتیها کرده و غلیظ گوئی را کار فرموده طنابهای قیام بریده مطبخ خانه
دیگر خانها و جمیع بیوتات در ابهاسی داده سزاولی نمودند و هر روز از هر منوال
در وقت سواری با چنین رسوایی و فضیحت به میدا استند و نمی گذاشتند که دلیرخان
دم بخواهش برآورد و چون به شاه پور در آمدند ناهنجاری و درشتی احدیان و
گرز داران زیاده از ما قبل شد۔

در بیان تن در ندادن بخشی و سرداران لشکر در موافقت رای دلیرخان۔

اکنون برای تلافی ما فات توقف از بخشی الملک استدعا نمود بخشی و دیگر سفیدیان

پادشاهی همه در موافقتش سر باز زده گفتند ما در توقف با شما موافقت نخواهیم کرد
و اینجا یک روز نخواهیم ماند اگر شما با لشکر خاصه خود می مانید مختارانید و همگنان با خود
قرار داده بودند اگر بیا ورد و گذاشته خود سوار شوند و اهل لشکر او در معزول العمل
متغیر المنصب و انسته زبان ها در نفرین و تشنیع کشاده ملامت نمودن شروع
کردند که با یک دو سیر خانه عادل شاه برابری کردن نتوانستی و لشکر پادشاهی
را در دو سه پیلواڑه هلاک و خراب ساختن سهل است و گرزبرداران و احدیان بر
بخشی و دیگر سرداران آمده دورباشها میدادند و شدت می نمودند که با دلیر خان
موافقت نکنند دلیر خان مبهوت و دیوانه شده خون جگر می خورد چاره ندید ناچار
و بکشاکش و تشدید گرزبرداران علی الصباح از کوکی سوار شده به ورسنا پور
معاودت کرد و از انجا به مرکی آمده و در راه رفتن از دو جانب دیهات و قصبات سوخته
و خراب نموده و پیٹه ها را آتش زده از منزل به منزل دیگر میرفت چون از مرکی
بحصار دیبائی الملک رسید توپی چند بر حصار سر داده محصوران را هیبت زده
پا ساخته کس بسیار بند گرفت آلملک چون جاگیر شرزه خان بود و دیبائی آمده ملازمت
حاصل نموده هشت هزار هون قبول نمود از انجمله که هزار هون نقد گذرانیده آنچه
هندیان بدست آورده بودند رانیده مستخلص ساخت دلیر خان انجا یک
روز اقامت نموده به سیندگی آمد موضع را سوخته با خاک برابر ساخته به موسله
رسید یک روز در انجا توقف کرده خرابی آن نیز خاطرخواه کرده دیهای و قریهائی
که دران نواحی در اول عبور گذهی ها و حصارها بسته تهانه ها نشانده بود در این
عبور ان همه را منهدم گردانیده و تهانه ها برداشته به نیپرگه آمده دو سه روز
در انجا مانده و بسر میسب و اخلاص را برای انهدام کیری بن کلی و آوردن توپها
و اسباب و سامانی که در انجا گذاشته بود روانه کرده خود به کمبال رفت دلیر

واخلاص خان برطبق حکم دلیرخان گدهی بهن هلی را از پا برانداخته توپها و سامان
واسباب وازانجا پیش دلیرخان آورده ودر همین روزها اسکندر عادلشاه بجرأت
وشجاعت بیدر که باسغل نظهور رسانیده خوشنودی شاه مند گشته پالکی
را چتر سبز و علم و ماهی مراتب عطا فرموده همچنین عالمگیر بادشاه وقتیکه اخبار مقاتلهٔ
بیدر با لشکر بادشاهی و بتنگ آمدن دلیرخان از حرب و سستی بیدران بحضور رسید
این حرف بر زبان دُرافشان رسانید صد آفرین بر بیدران و هزار نفرین بر
بهادران القصه دلیرخان هوش باخته خود پرداخته همچنین در تاخت و نهابت
و تاراجی قریات افتاده قرار یکی نمیگرفت رخت او بار و افتاده را از اینجا
بانجا می کشیده عالمی را خراب و هلاکت میساخت و بر تدبیری که بفن خویش در تسخیر
بیجاپور باو رصورت مصالحه اندیشه بروی کار می آورد ثمر بر خلاف مراد می
بخشید و شهزاده عالم بهادر بهم خوردن معاملات او کشیده نالش هاست او متواتر
به بادشاه می نوشت حضور بادشاه درگاه نیز شکایت ها سورتند بیرو گنج حمله ها
دلعرض معلی برسانیدند بادشاه او را مورد عتاب بی حساب گردانیده فرامین
سرزنش آمیز توبیخ آمود اصدار می فرمود تا غایتی که دلیرخان از استیلای
امراض روحانی که یکی نامرادی و ناکامی دوم بیم خوف باز پرس بادشاهی سوم تفت
وطعن خلق از راه تباهی مرض جسمانی نیز بهم رسانید پیاله عمرش را بر اورده بود
تا در اورنگ آباد بسفر ناگزیر شتافت

بیان شمهٔ احوال سیواجی

سیواجی پسر شاهجی عجیب فتنهٔ روزگار بود که اکثر شهر آشوب بلکه جهان آشوبش
لقب کنند سزاست و آفریده بی نظیر و بی مانندش گویند بجا است عجیب جا
معنی داشت که باصفت شجاعت و تدبیر خصلتی گریزی و تذویر را فراهم آورده.

در قزاقی و عیاری نظیر نداشت و مکاری حیله بازی را بر طاق ایوان بلند گذاشت
هم در حیات پدر خود سرآمد این فنون و سر دفتر فتانان جهان بود که کارها می‌نمود
که سلطنت‌ها را باهم میزد و خانه‌ها را از پا بر می‌انداخت و سبب قوی معادات و
معاندت میان آل تیمور و عادل شاهیان همین فتان و محرک ترکیب بود که با
فساد پیش رفته رفته کار باین مرتبه انجامید و از عجب طالع قوی داشت که با
چنین شورانگیزی و جهان سوزی با بین این دو قوی پنجه یکی مغل و دیگر عادل شاه
توطن داشت و شرارتها و فسادات بر روی کار می‌آورد و بهره و طرف اذیت
آسیب رسانیده هر دو و از هر دو طرف در استیصالش سعی‌ها می‌نمودند و جهدها می‌کردند
اما و نیز در طالع مددگار و قوت بخت قوی آثار تا مدت بیست و پنج سال بخود کامی
بسر برده از درخت زندگانی ثمرات مراد بر چیده در شهور سنه هزار و نود و یک در
راه سیر قرارگاه اصلی شتافت و عالمی را از کشاکش شر اخوبی خود باز رهانید بعد
از ان پسرش سنباجی بجای پدر شرارت پیکر قایم مقام بوده شرارات بسوردلی
را بتازگی آورده و هنگامه ملک ویرانی و عالم خرابی را گرم ساخت گاهی با مسعود خان
در ساخته با مغل نرد دغا می‌باخت و گاهی با مغل موافقت کرده در ایذای دکهنیان
مهره‌ها تند و پیش می‌برد و او هم در شیوه و پیشه قزاقی و فتانی از درجه پدر فروتر نه
بوده طابق النعل بالنعل کار فرموده مدت ده سال در خود کاشتی و خود رایی طریق ناخوشی
و نا رضامندی عالم گیر و عادل شاه پیموده در شهور سنه ۱۱۰۱ یکهزار و یکصد و یک همراه
پدر شتافت —

در بیان صدور مراسم رعایت از بادشاه و شاهزاده سکندر عادل شاه

بتاریخ هفتم ربیع الاول سنه هزار و نود و یک نشان شاهزاده معظم شاه بهادر در باب

سید مخدوم و مهم سیواجی رسید و بادشاه و مسعود خان تا هوز شاهپور استقبال رفته
اخذ نمودند و بعد چهار روز یازدهم ماه مذکور میرزا محمد منیف با خلعت و نشان از
پیش شاهزاده موصوف آورده باز تا حوض مذکور رفته گرفتند و بیست و دوم
همین ماه بتقریب مجلس مولود مبارک بادشاه بخانه مسعود خان تشریف آورده شب
همانجا گذرانیدند صبح روز دوم سواری تا شاه پور فرموده دو اسپ و خلعت که
برای بادشاه و یک اسپ و خلعت برای مسعود خان از نزد شاهزاده مذکور رسیده
بود گرفته بشهر مراجعت نمودند و دوم ربیع الثانی و نیکنامداری را از قید برآورده و به
مصلحت شرزه خان مختار گردانیدند او بدوم جمادی الاول از شهر برآمده در خسرو پور
نزول کرد و ازینجا بسیوم چهارم روز راهی سمت آدونی گشته در مقام گلگوپشه با
شرزه خان ملحق شده و تقریبات شایسته و تمهیدات برجسته برانگیخته غبار کدورت
سید مخدوم از جانب مسعود خان نشسته زدود و صفای مطلق در میان هم رسانید

در بیان بیان آنکه مغل را اگرچه تسخیر دکن از قدیم مرکوز دل بود اما باعث نهضت عالمگیر بصوب دکن ماعنی دیگر بهم شده آن همداستان شدن اکبر با سنبهاجی
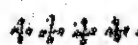
سبب قوی بعد از مشیت ازلی رخ عزیمت بجانب دکن آوردن عالمگیر را اگرچه
در اصل همان حرص و بوطمعی و شره و زیاده طلبی است که در طبع فرزندان او هم رسوخ مذکوره
یافته است که با وجود این وسعت قلمرو و فراخی ممالک محروسه که از بابر و اکبر هم فزونی
در آن حال گشته بود قناعت نکرده بر طبق قول شیخ ؎ هفت اقلیم ار بگیرد
بادشاه ؎ همچنان در بند اقلیم دگر ؎ روز و شب در فکر و خیال تسخیر دکن صبا
و مسا در پی اخذ و قبض بیجاپور می بود اسباب دیگر هم برین باعث گشتند
یکی اذیت شمازوره سنبها و پسرش که از ناسپاسی غصه اش هم در اگره و دهلی

شربتی آب خوردن ایشان را گوارا نمی آمد دویم فتنه خیزی پسر کهینش شاهزاده محمد اکبر
که بطریق بغی و خود رای رنجش خاطر پدر رسانیده و ازان بابت خوفی عظیم بدل
عالمگیر مستولی گردید تفصیل این مقابله و تبیین این چنانچه بر طریق ایجاز و اختصار
اینکه در سنه بیست و یک جلوس عالمگیر مطابق هزار و هشتاد و نه هجری راجه جسونت
سنگه راس و رئیس راتهوران فرمان روای جوده پور بحکم نافذ التصرف و لازم
النفوذ جبار رجال المیان مسافر ملک عدم گردید و فرزند ولی عهدش بر تخت راج یکی
راتهوران بنشیند نداشت پس از مردنش بدو سه ماه زنان و نوکران کارپردازان
راجه متوفی بحضور عرضی گذرانیدند که از زنان راجه متوفی دو زن از راجه حمل برداشته
بودند الحال از آنها دو پسر بفاصله قلیلی بوجود آمده اند امیدوار فضل و کرم بادشاهی
هستیم که حکم ٹیکه بر نشستن در تخت راجگی جوده پور نشاندن مرحمت گردد حکم والا
صادر شد که آن پسران را با مادران بحضور بیارند تا هم در حضور بعطای خلعت
راجگی سرفرازی یابند چون آنها بحضور رسیدند عطای راجگی جوده پور و گذاشتن هیچ
جای عمده بطفلان عدیم التمیز خصوص اطفالی که پسریت راجگی راجه متوفی تشخیص
نیافته باشند گنجایش نداشت بدیوانیان عظام حکم والا صادر شد تا رسیدن
طفلان بحد رشد و تمیز در محل جاگیر آنها تنخواه نموده باقی ملک را داخل خالصه سرکار
ضبط نمایند و بعهده داران آن محلات یکی از امرا مقرر سازند راجپوتان را چون
مقصود و مراد آن نه بود که جوده پور که تخت گاه راتهوران است به پسران راجه
مسلم و بحال باشد چون آن بظهور نیامد بیدل گشتند و بوقت قابو از شاه جهان آباد
بازنان و پسران راجه فرار نموده به جوده پور آمدند و کاشتی را کار فرموده یکی
ازان دو پسر که اجیت سنگه موسوم بود ٹیکه کشیده براجگی برداشتند و بر تخت
جوده پور بنشاندند و تمردی کردن تا بی آغاز نهادند بنابران غضب سلطانی در تاب

تهربانی در کار شد و رایات عالیات بصوب اجمیر شریف بر افراختند و به مقتضای بنده
پروری رای عالم آرا اقتضای آن بود کرد که بتقصیر و جرم جمعی حمقای آن خانزاده
از پا نیداز ند چه طفل را درین معامله حسر بی و تقصیری بود برانا که سرحدش بسرحد
راتهوران پیوسته است فرمان واجب الاذعان که آن گروه مست خواب غفلت
و پندار را بیدار سازد و اگر هم فرضاً اجل و خرابی آنها رسیده باشد باید که در ملک
خود کوهستانی بملک خود پیوسته آنها را جا ندهد و حمایت آن گروه اجل رسیده
و خان جهان بهادر ظفر جنگ را به تنبیه راتهوران متعین فرموده خود بدار السلطنت
معاودت فرمودند چون خان جهان این مهم را بمسابله و مصالحه سر کرد و بعرض رسید
که رانا پنهانی بر اعانت راتهوران است و عیال و اطفال شان را در ملک خویش
جا داده است بار دیگر رایات عالیات بعزم جهاد بصوب اجمیر شریف باهتزاز
در آمد و به بادشاه زاده محمد معظم که از دکن عازم حضور شده به اوجین رسیده بود فرمان
والا رفت که بر سر تالاب رانا ساگر که میانه ملک رانا است اقامت گزیده بتخریب آن
انکه پردازد و به بادشاه زاده محمد معظم حکم رسید که با فوج قاهره حضور در کوهستان
دیوصورت که حد فاصل است میان ولایت رانا و راتهوران رفته به تخریب آن
نواح بکوشند و هم چنین مجاهدان دیگر تاختند و قتل متعین شدند چنانچه از هر طرف
غازیان عساکر موافق مرضی بادشاه جهان کار از پیش بردند و میر شهاب الدین خان
را فوج دیگر که به تخریب ملک راتهوران متعین بودند نیز به و دات لایق بجا آورده
در قتل و غارت تقصیر نکردند. قصه کوتاه شهزاده محمد اکبر از راجپوتان تحیل
فریب خورده چند امرای بادشاهی و خانه زادان نمک بپرورده هم داستان شده
اراده بغی در سر گرفت و چون شنیده که جمعیت رکاب سعادت جابجا تعین شده
و زیاده هر دو سه هزار سوار داخل خدمت در حضور نیست طلب استشهاد داده از دو

صورت با جمعیت راتهوران قریب ده دوازده هزار سوار سوای اینها هفت و
هشت هزار فراهم آورده بصوب اجمیر روان شد و توپخانه پادشاهی با چاره توپخانه
خود همراه گرفت پادشاه این خبر شنیده و در غضب آمده و بر کثرت آن نظر نکرده با
قلیلی از جمعیت حضور که جنگی شاید که دو هزار سوار در آنمیان باشند بموضع دیواری
که به سه کروه از اجمیر شریف است و براو رشکوه هم بر آن کل زمین فتح یافته بود نزول
فرمودند و شاه عالم فرمان صادر شد که خود را زود بحضور رساند پادشاه زاده برسم
ایلغار روانه شد روزی که محمد اکبر که به پنج یا شش گروهی به عسکر پادشاهی رسید
با قریب پنج هزار سواران روز قریب سی کروه راه پیموده آنجا رسید پادشاه قلیچخان
که سپه سالار و همراه اول فوج اکبر بود از وی جدا شده بحضور رسید و راجپوتان
که پیشتر به اعتماد قول و همراه بودند رفتن او را از غدر دانسته ترک رفاقت اکبر
نمودند و دیگر نوکران و عوض برستان نیز بهر بهانه یکیک رفاقت گذاشتند
لاچار از چهار پنج گروهی با محمد ابراهیم که روی آمدن نداشت و دو سه صد کس
دیگر و چهار و پنج هزار اشرفی که باقی مانده بودند یک پهر از شب مانده فرار نموده به
ملک راتهوران رفت و بنه و بنگاه او تاراج راجپوتان شد روز دیگر شاه عالم
بتعاقب او تعیین یافت اکبر در ملک و در دست راتهوران که در نزدیکی سرحد
احمداباد گجرات و تهاسته بی آب آن ملک است خود را انداخته دیگر بار راتهوران
بر او جمع آمدند خصوص درگاه دسومک که او سرداران عمده راجه جسونت بودند
بعد او آوارگی بسیار که آنجا هیچ کاری پیش رفت نمی شد و در یکمقام شبی و روزی
بسر نمی توانند برد با درگاه دسومک و پانصد راجپوت براه بیابان گجرات افتاده
روی بصوب دکن رو داده و در ولایت کوکن نزد سنباجی طرح اقامت انداخت
باسید آنکه شاید عادل شاه و قطب شاه مدد و معاونت خود کنند تا باین تاییدات

ثالثه یعنی سعوبات عادلشاه و قطب شاه و سنبهاجی استقلال بهم رسانیده و بر مقصد
دست یابد ٭٭٭٭٭٭

در بیان از معامله و انا فراغ حاصل کرده عزیمت دکن نمودن ـ

چون افواج سلطانی از چهار طرف در ملک رانا درآمده او را در میان گرفته تنگ
نمودند او خود را در چار موجه بلا مبتلا دیده از خواب غفلت و نخوت بیدار شد زیاده
ازین شوخی کار فرمودن صلاح خویش نداشت بلکه ذره استادگی بر این شیوه
موجب زوال و وبال خود پنداشت لاجرم بخدمت شهزاده اعظم رسید بزبان
تضرع و الحاج عذر جسارت خواسته چند پرگنه از وطن خویش پیشکش درگاه نموده
طریق اطاعت و فرمان بری را زیب دستار عجز و افتخار گردانید عالمگیر چون از مهم
راجواره فراغ یافت و از آن سو اطمینان خاطر دست داده بر خاطر اشرف فکر اکبر
و اعظم گردید چه معلوم داشت که این شهزاده با وجود خوردسالی و کودکی نصیبی در
جرأت جلادت و شوخی و دلیری و پرفنی و حیله گری از سایر شاهزادگان و کبیر سنها
و عظیم المنزلت ممتاز و یگانه و مشهور آفاق و زمانه است که مبادا با پدر جهان بینی که
او هم درین خصال یگانه آفاق است وقتیکه هندوستان و دکن یکدل شود مقرر است
مصرع ـ پس قباحت ها بپا خواهند شد که اصلاح از دست سعی و جهد نا مقدور
گردد پس ازین فکر بر خاطر اشرف چنان غلبه آورده که خور و خواب را حرام میساخت
جشن شادی و عقد مناکحت شهزاده اعظم با بادشاه بی بی که بسبب همین مهم التوا و
موانع در تعویق مانده بود در شهر رجب سنه هزار و نود و دو باین چنین جلوه
فرحی بخشیده شهزاده مذکور را در همان ماه بصوب دکن بر همین مهم روانه فرمود
و بعد از آن در دیگر ماه رمضان شریف خود بدولت هم عازم ملک دکن گردیدند

در همین ایام فرامین استمالت عنوان بسکندر شاه مسعود خان و سید مخدوم و دیگر اعیان اصدار فرموده اند چنانچه درین محل و نقل یکی فرمان بادشاه عالمگیر و دیگر پروانه بادشاهی که بسید مخدوم صادر شده بمناسب مقام ثبت گردید۔

نقل فرمان عالمگیر بادشاه که بشرزه خان مخاطب رستمخان نوشته

سیادت و شجاعت پناه شهامت و بسالت دستگاه مورد مراحم بیکران رستم بعنایات بادشاهی مباهی بوده بدانند که چون درین ایام فیروزی انجام که همگی همت والا مصروف تنبیه رانا بود و لشکر ظفر اثر از اطراف و جوانب بملک او در آمده او را در میان گرفته بودند اکثر بی خبران راه بیغاوت و سفاهت و خورد سالی باغوای نا دولتخواهان تیره رای چشم از صلاح خویش پوشیده به تهیه اسباب بغی و طغیان پرداخت و مصدر دو رباسه ناهنجار شد آخر الامر گرفتار اعمال ناشایسته و افعال قبیحه خود گشت و طاقت مقاومت از حوصله خود فراتر دیده و ایکرا دادن قرار گرفت چندین از نوکران راجه جسونت سنگه متوفی همراه گرفته بکمال خواری و سراسیمگی دست ناکامی و اد بارز بیهوده بولا را نا سپرفت و ازین جهت که او بخانه خرابی خود راضی شد آن رانده درگاه جهان پناه را در سرزمین خویش جا داده شیرین خیرت و ده هشت عزیمت جانب دکن کرده با سیره بختی بنگ بحسرام خلق گشته و از آنجا که فرزند برخوردار نامدار عالی تبار غره ناصیه عظمت ثمره باصره خلافت فروغ دودمان ابهت و بختیاری چراغ خاندان شوکت و تاجداری اختر برج حشمت گوهر درج سلطنت نهال بوستان جاه و جلال بهار چمن عز و اقبال والا نسبت سعادت توام بادشاهزاده جهان و جهانیان محمد اعظم قره بعد اخری بر سر رانا رفت بمقتضای دور بینی و مآل اندیشی طریق عجز و انکسارش

بملاقات فرزند اقبال مند آمد جمیع احکام پیشگاه خلافت از جزیه وجریانه قبول نموده تعهد نمود که باغی و نوکران راجه متوفی را در تعلقه خود راه ندهد تقصیرات او بعفو وصفح مقرون گردید خاطر اولیای دولت ابد مدت ازین طرف بالکل جمع شده آن نامدار کامگار با فوج گران و توپخانه فراوان برای استیصال آن خسران مآل دستوری یافت انشاء الله المستعان اوایل شعبان رایات عالیات نیز بآن سمت نهضت خواهد نمود حکم جهان مطاع عالم مطیع شرف نفاذ می یابد که چون برای استخلاص و تسخیر قلاع و بقاع متعلقه بجاپور که بتصرف کافر خبری رفته و قابوی بهتر ازین دست بهم نخواهد داد خاطر خود را بهمه جهت جمع و مطمئن داشته باتفاق سیادت و نقابت پناه شجاعت و شهامت دستگاه خلاصه فدویان باخلاص زبده دولتخواهان خاص عمده پیش قدمان معرکه رزم و پرخاش خانجهان بهادر ظفر جنگ کوکلتاش شروع دریکار نماید و کمر خدمت و اجتهاد بر میان جان بسته در تقدیم اینخدمت دقیقه از دقایق دولتخواهی و دلسوزی مهمل و نامرعی نگذاشته این معنی موجب مجرای عظیم خود دانسته دفراخور فدویت و جان فشانی سیادو فزیده مراحم پادشاهانه باشد هفتم رجب سال بیست و چهارم از جلوس والا نوشته شد سنه ۱۰۹۳

نقل پروانه شهربانو بیگم عرف بادشاه بی که بسید مخدوم رستم خان نوشته

سیادت پناه و شجاعت دستگاه عمده مبارزان رستم نشان سید شرزه خان مشمول مراحم بوده بداند که شکر مراحم بی منتهای پیشگاه خلافت که بمحض تفضل شامل حال اینبیکس غریب از دار و دیار دور افتاده شده که سالها بگوید یکی از هزار نمی تواند گفت ازین وجه خاطران بسالت رتبت جمع باشد و رینولا که رانا مغلوب عساکر گردون مآثر گشته بتقدیم عجز و زاری آمده ملازمت بادشاه زاده جهان و جهانبانیان نور ناصیه دولت ابد افزا ان فروغ جبهه ملک و ملت قرة العین خلافت و دولت محمد اعظم کرده جزیه

دجبانه و سایر احکام قدسی قبول نموده درین طرف کاری نماند حکم جهان مطاع صادر شد که بادشاهزاده
مذکور متوجه سمت دکن شوند و عزیمت والا مصمم شد که مرکب جهان کشا نیز در اوایل شعبان
بدالصوب نهضت فرماید تا سزای دادن جاباغی را در ملک خود در کنار شقی نهاده آید باید که
این وقت را که بادشاه روی زمین بنفس نفیس خود متوجه دفع کافر شده اند غنیمت دانسته
و مراسم خدمت اولیای عظمت مغتنم انگاشته مراعات نمکخوارگی خاندان عادلشاهیه نموده و مراتب
اخلاص که از ان شهامت و عقیدت دستگاه توقع است بعمل آورده برای کار ولی نعمت
زاده خود بهر طریق که ممکن و مقدور باشد رفاقت سدی مسعود خان و دیگر امرای دولتخواهان
از صمیم قلب بتقدیم رسانیده نوعی بکوشند که کرناتک و دیگر جاها که از دست رفته باز
بتصرف دودمان عادلشاهیه درآید که این معنی پیش خلایق سبب ذکر جمیل و نزد خالق
موجب اجر جزیل خواهد شد و باعث خوشنودی خاطر بادشاه جمجاه که بادنی توجه ذات
مقدسش کشورها کشوده می آید و وثوق بر اخلاص این خاندان بهم خواهد رسید
و ما جرای آن خواهد شد که التماس امداد و عنایات توانیم کرد و توجهات بر طرف خواهد شد
و بالتفات خدیو صورت و معنی بیجاپور قرین امن و رفاه خواهد شد مجملاً مقتضای
نعمت پروردگی آنست که درین هنگام که کافر بخود خواهد درماند کوتاهی نورزیده جاهای
موروثی را بگیرند به تعلل و تغافل نگذارند و کوشش بفسون و افسانه باغی خسر الدنیا والآخرة
و کافر فاجر نپرداخته بازی آنها را نخورند و داد مردی و مردانگی بستانند که الوقت سیف
والفوت حیف دوازدهم رجب سنه بیست و چهار جلوس سنه ۱۲

بیان از بی رونقی سلطنت خانه سکندر چون مسعود خان بتنگ آمده بادونی شتافتن

چون مسعود خان ونیکنا دری را در مقدمه سید مخدوم مختار نموده روانه کرد و سید مخدوم
دلشکن گشته و از برادران همخانه رسیده بمغل توسل جسته باو پناه گرفته بحکم دلیرخان

بر تخریب نواحی ادونی متعین گشته به بنیاد سوء عاقبت و نیکنامی بخیر توسط کردن او فا
کیشی و مآل اندیشی را کار بند شده بدرگاه خداوند نعمت رجوع کرد و عزیمت وفاداری
و خدمت گذاری صاحب نمک که نزد اهل هوش حق منوش فرض عین است راسخ
نموده از جانب عقل بر خاسته به بیجاپور آمد مسعود خان تا چوگی مٹ باستقبالش
رفته بشهر آورده سکندر بادشاه به بیع زهره پور رونق افزا شده سلام و مجرا شهزاده خان
گرفت و بنوازش و مراحم او را سربلند و ممتاز گردانیده هم از بیرونی او را بمصلحت
بادآوین نام زد فرمود القصه سیدی مسعود خان در اصلاح سلطنت خانه عادلشاهیه
نسق و انتظام مهام دولت سکندری از سر دلسوزی و غمخواری بمقتضای عقل کفایت
اندیش خویش هر چند تدابیر شایسته بر روی کار رسانید چون خواست ایزدی بخرابیش
تعلق گرفته بود بر وفق اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر این همه بر بسته در یافته کالعهن
المنفوش گشته اصلا صورت مدعا در آئینه آرزو مشاهده نمی افتاد هرگز چهره نظم و نسق
زین عهد از پرده غیب جلوه آرائی گشت تا غایتی از رعایا و عوام تا سرا و بر و حوض بگرد
بجلادت و دو تهی نشسته طعام نمی خوردند و از بادشاه با رعیت بکشت بدست کامی
و دل شادی بر بستر استراحت خواب نمیکردند مسعود خان ازین درد سری پنج شش ساله
و کشاکش عریضه و بیجا هیچ طویله تنگ آمده از مملکت داری سلطنت خانه سکندری
سیر آمد و از کار ملکی و مدار المهامی بیجاپور ملالت گرفت و درین هنگامه شورش
رفتن در گوشه عافیت خزیدن درین زمانه آشوب و دشمن گوی سلامت را غنیمت
شمردن یعنی قلعه ادونی را حراست نمودن و در پناه او در آمد خود را از مکروهات
زمانی مامون و محفوظ داشتن بهتر و خوشتر از دولت سکندری و ملک سلیمانی دانسته
ناچار از حکومت و کار و بار بیجاپور استعفا جسته و از وزارت سکندری دست بردا
بادونی شتافتن بدل مقرر کرده و تمهیدات موجه بتقدیم رسانیده از بادشاه

رخصت وطن طلبیده سکندر شاه بر فتنش راضی نمیشد آخر بلطایف الحیل بقرار مراجعت از ادونی باسوگند مصحف مجید هفدهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و نود و چهارم رخصت حاصل نموده بخانه آمد و بیاز دهم از بیجاپور برآمده سمت ادونی راهی شده بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی سنه هزار و نود و پنج خلعت وزارت و منصب کار ملکی تا چهار راس اسپ و یک زنجیر فیل با آقا خسرو بغدادی یافت آقا خسرو در ایام حکومت و منصب وزارت استیفار حضوظ بخاطر خواه نه نموده بود که روزگارش زود بسر آمد به دوازدهم ذی قعده سال مذکور از نقد منصب وزارت استعفا نموده برای آخرت شتافت -

شمه احوال سدی مسعود خان

سیدی مسعود خان حبشی بیچاره از غلامان از ملک عبدالوهاب بن ملک ریحان عادل شاهی بود و چون عبدالوهاب وفات یافت سدی جوهر غلام ملک عبدالوهاب ملک ریحان ثانی را که فرزند و جانشین ملک عبدالوهاب بود محبوس ساخته در محمد نور کرنول قایم مقام صاحب و صاحب زاده شده و بدرجه امارت رسید و سیدی مسعود را به دامادی گرفته تربیت می کرد و در وقتی که سدی جوهر خطاب صلابت خان یافته حسب الحکم اشرف قلعه پنهاله را محاصره نموده با سیواجی بهوسله جدال و قتال داشت مسعود تردی چند نموده خطاب خوانی و امارت یافت و چون جوهر صلابت خان درگذشت و سدی عبدالعزیز پسر او صاحب اختیار شد میخواست که مسعود خان را قید نماید زن عبدالوهاب برآورده سیدی عبدالعزیز مطلع شده مسعود خان را اطلاع نمود مسعود خان با معدودی از کرنول گریخته نزد شیخ عنایت الله عادلآبادی حارس قلعه آدونی رفت شیخ عنایت الله او را بالای قلعه جا داده با او اختصاص و یکجهتی دارند مسعود خان در اندک فرصتی قلعه ادونی را باخلاص از شیخ عنایت الله بدست آورده در آنجا متمکن شده رفته رفته

بدرجهٔ امارت عظمی و وزارت رسید اگرچه سلوک ظاهری و تواضع زبانی و طریقهٔ ادب و
حسن معاشرت داشت و در قلعه بانی و خبرداری و امور کنگاشش مهارت تمام داشت
اما مردی ناحق شناس بود و سفله پرور و از دوستان هم متوهم تا غایتی که بر زن
و فرزندان اعتمادی نمی‌کرد و رعیت پروری و سپاه داری مطلق ورزیدی نبود
بلکه از سپاهیان اصیل بیکقلم کاره و متنفر آنقدر اعتماد و توقع سپاهگیری و
کامگاری که از پیادگان داشت از سپاهیان اصیل نمیداشت و بعهد دولت
او هیچ یکی از اشراف و اهل فضل و هنر سرفراز نشد و بمراد خاطر نرسید کما ینبغی فی الجمله
رشد و رواج یافته دخل در مهمات سرکار شش نفر بود و بدیکی سیدی عنبر که غلام او
بود قلعه ادونی را با تمام ولایت بدو سپرده نایب مناب خویش ساخته بود دویم
و نیلکناوری سواری بهمن و احدالعین کل کرنی موضع کارل و فی معامله راچور
که در ابتدای دولت فارسی نویس بود رفته رفته بوسیلهٔ اخلاص مهانت داد و
دخیل مهمات کنگاشش گردیده مدار المهام شده بود و در قول و فعل نسبت مسعود خان
اندکی راستی و درستی داشت اما مسعود خان آبروی اعتماد نبود باین واهمه که
مبادا از خودوند داده معامله بر هم زند طوعاً و کرهاً بصلاح او عمل می‌کرد و سیوم سید عالم
بد طبع ممسک که غیر خود غرضی و زراندوزی مشتهر در ذات خود نداشت باین وسیله
که زنش خواهر زن مسعود خان بود قربی و منزلتی بهم رسانیده بپابوسی و کرنیچی
داخل هواخواهان شده بود چهارم محمد جی سقا که از خوردسالی خدمت نموده به
محمد خان موسوم شده بود پنجم سراجی بلبلیان که از بهلبلیانی بکجاداری رسیده
نسبت دیگران اندک اعتباری داشت هرگاه یکی از اعیان دولت کاری متوسل
او میکردند سرانجام می‌یافت ششم لیوتوناف سرکوپا که بچغلی و خانه خرابی خلق
از پیش خداوند حسن قبول یافته هر سال عالمی را خراب و مستاصل ساخته بظلم

دستگاری زر را پیدا می کرد و دزدانی چند نگاه داشته در زوایای می نمود —

بیان ربط تمهید تشریف آوردن عالمگیر بملک دکن —

چون سلسلهٔ سخن تا باینجا رسید لابد شد که ذکر مبادی آمدن عالمگیر در دکن در سلک تحریر درآورده شود که اهتمام احوال عادل شاهیان بر ذکر آن موقوف است پوشیده نماند و قبل ازین هم ایمایی رفته که آل تیموری در هوس تسخیر دکن و آرزوی بیجاپور عمرها بسری می نمودند و گوهر مقصود بچنگ نیاوردند مگر اورنگ زیب که داهی روزگار بوده جامعیتی داشت که بدان از سایر تیموریان بلکه جمیع شاهان جهان ممتاز و یگانه بود در جمیع صفات کمال و فضایل شریفه چه از تعهد و خدادانی و چه از تقنن و حیلت سازی انگشت نمای اهل زمانه بود او نیز درین ارزو و هوس تا مدت هفتاد سال چه در زمان شهزادگی و چه در ایام شاهی و شهنشاهی سعیها و تدبیرها بکار برده جد و جهد می نمود و متواتر افواج سحاب امواج چه با سرداران نامدار و چه شهزادگان کامگار بسر دکن ابلاغ می نمود و شب و روز درهمین فکر و خیال مانده تصمیم توجه خود بدولت و اقبال در دل مرکوز میداشت تا آخر کار بتقدیر قادر جبار بهانه لطیفه بدست آمد و قصهٔ دیرینه را جوشی داد یعنی شاهزاده محمد اکبر چون از سر شوخی که اصل طبیعتش مخمر بود طریق بغاوت پیموده با پدر بمقابله برخاست اما چون تاب مقاومت نداشت عنان عزیمت را بصوب دکن انعطاف داده با سنبهاجی نبیرهٔ سیوا موافقت در باخت و در پناه او ماند اگرچه از استماع این خبر وحشت اثر غبار تشویش بر خاطر اشرف عالمگیر استیلا یافت که مبادا اهریمن منافقان زمان چون همداستان گشته شوریده پروری کار رسانند که تدارکش در حیز امتناع افتد عجلت را بکار برده فتنه برافروزند و باید خود خوابانید بنابرآن شتابان از کار عالم انزوا ایچ ملتمس زنانی بادشاهی با شاهزاده عالیشان محمد اعظم شاه که در تاریخ دوازدهم

رجب سنه هزار و نود و دو جلوه پذیر گردید فراغ یافته بست و پنجم ماه مذکور که هنوز عین ایام
تشنه‌جانی بود شاهزاده محمد اعظم را بعنایت خطاب شاهی و اضافه منصب سربلند ساخته
با فوج گران و استعداد فراوان بطور استقلال بر سر دکن بقصد استیصال شقی و تنبیه
و تادیب باغی پیشه روانه کرده و پنجم ماه رمضان المبارک سال مذکور خود بنفس نفیس
با عساکر آئینه و اسباب و استعداد گیهانی شکوه از اجمیر شریف برآمده رایات
عالیات را چه بر سمت دکن اهتزاز بخشیدند و پیشتر از ان بمدت قلیل چنانچه بآن
هم اشاره رفت که فرامین بادشاه عالمگیر و مثالهای بادشاه بی بی باعیان
بیجاپور مشتمل برین معنی که شرارت و فساد و شقی بچه سنبا بود و تباهی ملک متعلقه
بیجاپور و اختلال سلطنت خانه سلطان سکندر همه گوش زد بادشاه عالمیان شده
لهذا شاهزاده جهانیان محمد اعظم را برای تنبیه و تادیب و گوشمالی شقی بچه از پیشگاه
خلافت روانه فرموده اند و عنقریب رایات ظفرآیات موکب خاص هم متوجه آن
طرف می شوند می باید که جمیع هواخواهان فدویت شعار و نمک پروردگان دولت
عادلشاهی درین وقت فرصت را غنیمت دانسته بکمک و استظهار فوج شاهنشاهی
شریک تنبیه و تادیب آن شقی این شقی گردیده تمامی ملک و تعلقات بیجاپور
را که بقبضه متمردان مردود رفته است مستخلص کرده از سر نو سلطنت سلطان سکندر
را رونق ثبات و آرایش قیام بخشیده و در انقیاد و اطاعت امر عالی شاهنشاهی
ملتزم بوده سر مو انحراف نورزند صدار یافته بود چنانچه نقل دو مکتوب که شهزاده عالی
صدور یافته قبل ازین هم درین جریده ثبت افتاده است چون عالمگیر را
یقین پیوست که باین مواعظ و نصایح هیچ کارکشائی نمی شود و اعیان و
ارکان بیجاپور از نفاق رجوع نموده در وارستگی سلطنت خانه نمی کوشند
و از نصرت و حمایت شقی این شقی باز نمی‌مانند و شقی بچه سنبا نیز از شرارت ذاتی

باز آمده طریق اطاعت و انقیاد پیش نمی کرد بلکه در وادی شرارت پیش قدمی را
کار فرموده بیجاپور خلف را پناه داده در صدد فتنه انگیزی است اخلال این عقده‌ها
بجز متوجه گشتن خویش محض بفرستادن افواج و عساکر صورت پذیر گفتن نیست و
خود این غرض یعنی متوجه شدن بنفس نفیس به دکن و بر انداختن عادلشاهیه و
قطب شاهیه مانند نظام شاهیه و خود فرمان منتقل الکه دکن گشتن از قدیم مرکوز
خاطر اشرفش بود رایت عزم بصوب دکن بر افراخته بود از دهم ذی قعده سال
مذکور بلده معموره برهان پور را از قدوم اشرف مورد انوار برکات ساختند
بعد چهار ماهه در آن بلده در ربیع الاول از برهان پور بر آمده بطرف خجسته بنیاد
نهضت نمودند بعد هفت هشت ماه غره ذی قعده سال لاحق از خجسته بنیاد به احمدنگر
تشریف ارزانی فرمودند در اوایل هزار و نود و چهار مابین لشکر شهنشاهی و فوج
سنباجی نزدیک به علمان جنگ سخت واقع شد حسن علیخان عالمگیر شاهی در آن
جنگ مجروح شد و مردم بسیار کشته شدند فتح از جانب سنباجی شد و در همین
سال حسین خان میانه از سرهی کنار گشته از لشکر شرزه خان جدا گشته بلشکر
مغل پیوست و از آنجا بطرف اورنگ آباد رخ آورده بملازمت عالمگیر رسیده
منصب پنج هزاری و خطاب فتح جنگ خان یافت و میر شهاب الدین خان را
در جلدوی معرکه آرایی که با غنیم مفسدی او در خطاب غازی الدین خان سرفراز یافته
بطرف ... رخصت شد و هفتم رمضان المبارک این سال شهزاده محمد اعظم باز
بر یساق بیجاپور متعین شد سوم شوال المکرم شاهزاده شاه عالم برای تنبیه
دیگر شالی سنباجی و تخریب الکه کوکن رخصت دادند شاه عالم از گریال رام گهاٹ
داخل کوکن شده در نهب و غارت و انهدام عمارت آن ملک و قطع و هدم اشجار
محصول آن سرزمین و تسخیر و قبض قلاع آن طرف دقیقه فرو نمی گذاشت تا از حوالی

سرمحاذی بندر کوه است سیر کنان به نیلانگور و از آنجا به بندر سازی رسیده تمامی
آن ولایت را پایمال سپهر مرکب گردانید چون لشکر متعینه شاهزاده از قحط فقدان آذوقه
بسبب هنگامه آرائی سیواجی و تراقی در انهزام اعوان و انصارش و عدم معاونت
و مدد از طرف بیجاپوریان بلکه بشوکت و تقویت ایشان بایستاد و قحط غله بر جنس
تعب و مشقت بسیار یافتند و تلف شدند بلی علاقی بتقدیر کمال کشیدند حکم مراجعت
صادر شد و بهر شاهزاده عالیجاه اعظم شاه را که برای تاخت و نواحی و اطراف بیجاپور
با لشکر سنگین متعین ساخته بودند از وهم بر حکم فرمان نهب و غارت اطراف به
در رخنه قلعه و باروزار را محاصره کرده در چند روز فتح نموده مراجعت نموده بود ـ

بیان ماجرای بیجاپور رفتن مسعود خان بادونی

ششم محرم سنه هزار و نود و پنج آقا خسرو بملازمت سلطان سکندر مستعد شد و بیست و
دوم ماه مذکور بادشاه بضیافت آقا خسرو رفتند و از همانجا باستقبال نواب
عبد الرئوف خان و جمشید خان تا بیرون دروازه الله پور رفته سلام و مجرا گرفته بحویلی
آنها رخصت نمودند ـ بیست و ششم خلعتی سر عرفوتی بسیدی سالم مرحمت کردند و در همین
روز باباهادر خان حبشی از لکوح آمده ملازمت نمودند و در ربیع الاول سیدان افضل خان
و سید عالم از ادونی مراجعت نموده بملازمت رسیدند و دوازدهم سنه بسیدی
یاقوت اخوالدارین عنایت شد و بیست و ششم سید مخدوم برای حراست ملک
مرخص شده رفتند ـ بیست و هفتم ربیع بر آمده سلام و مجرای مردم پانساکیت سنگر قند
هشتم ربیع الثانی فرزند سرفراز خان از کنه نول آمده ملازمت نمود و هم جشن
سالگره شروع شد ـ دوازدهم سنه آقا خسرو را منصب حکومت و قلعداری با خلعت و شمله
و سیلیه و چهار اسپ و یک فیل ارزانی یافت ـ و بیست و سوم برای اخذ مالی

وخلعت که از پیشگاه عالمگیر اصدار یافته بود تا زکهیره سواری فرموده اخذ نمودند
و این فرمان متضمن بود بر تاکیدات و احکامی چند اول رسانیدن رسد و باجگاه عساکر
بلا توقف و بلا تعذر دوم وا داشتن راه لشکرها و رسدها از میان ملک خود سیوم
اعانت و امداد خرچ فیروزی نمودن در وقتیکه حاجت افتد چهارم جمعیت پنج
وشش هزار سوار بمدد شاهزدگان کامگار و سرداران نامدار متعین نمودن
پنجم باز استادن از سازش و صلح سنباجی چه ظاهر و باطن دیگر و یکدل شاها
هم در استیصال او کوشیدن ششم شرزه خان را جا ندادن و از ولایت خود
اخراج نمودن رهنی مضمون فرمان عالمگیری بتاریخ پانزدهم جمادی الاول
سواری تا حوض شاهپور فرموده نشان شاهزاده شاه عالم اخذ نمودند مضمون
این نشان مرحمت عنوان از سرتاپا تسلیه و تسکین بود عادل شاه را که طمانیت بسیاری
و امید فراوان از ان حاصل میگردید و بست و دوم جمادی الثانی کسان نواب
ظفر جنگ بهادر خان بر منگل بیره و سانکوله و توابع آن متصرف گشتند سلطان
سکندر شاه در جواب فرمان عالمگیر که مشتمل بر احکام مرقومة الصدر بود نویسانید
که آن متضمن بر مطالب چند است و خلاصه آن اینست مطالب واجب العرض اول
زر پیشکش و نذر دستگردان که در زمان سابقه از دلیر خان و غیره گرفته شده
معاف نموده مطابق نشان قبض نشان فرمان عالیشان مرحمت گردد دویم
شرزه خان را اگر بر طبق حکم والا از بیجاپور و ملک خود برآورم یقین است که او
از اینجا مایوس گشته با شقی این شقی زود وفاق و اتفاق خواهد یافت و درینصورت
قباحتهای عظیم متصور است لهذا فدوی امیدوار است که قلم عفو بر جرائد
جرایم او کشیده شود تا او راه استمالت نموده و تعهد و اقسام از وی درست
کرده فوج سنجیده همراه او داده بمهم کافر فاجر فرستاده سرگرم فدویت

و بندگی سرکار والا داشته کافر نمک بحرام تیره انجام را سزا رسانیده ملک و ولایت
از دست او انتزاع نموده مجرا بدرگاه سلاطین پناه نمایند پس فدوی امیدوار است
که متعلقات و وابستگان خان مومی الیه پیش فدوی روانه فرمایند تا خاطر او من
جمیع الوجوه مطمئن گردد و در ادای لوازم فدویت بکشاده و بی ساعی و جاید شود
سوم ولایت مرید نگاره که جاگیر شیرزه خان بود و متصرف اولیای دولت رفته
و الحال منگل بیژه و سانکولا را تازه نواب عمده خان ملک متصرف شده اند این
تمام بدستور قدیم بقبض فدوی در آید چهارم افواج بادشاهی و امرا و وزرا از ملک
فدوی برآمده بدفع حادثه پتهانه بندی کنند تا عباد و بلاد در عهد امن و امنیت معاش
می نموده باشند - پنجم آنچه از ان ملک و ولایت فدوی بتصرف بندگان درگاه
آمده است بفدوی عنایت شود تا بمردم سپاه داده مهم کافر فاجر بانجام خواهد رسانید
ششم افواج بادشاهی و شاهی و امرا و وزرا از راه پونه و چاکنه در پی غنیم
شوند و تاخت و غارت در نهند و افواج فدوی براه سیج و لگدک و الکیر در [illegible]
ملک و ولایت غنیم دست کشا نیند هفتم بوقتی که فدوی از وجه کمک و استعداد
هرچه استدعا کند بنابیت عطای آن کامیاب شود هشتم ملک و ولایت
متعلقه فدوی که متصرف کافر رفته بتلاش و تردد افواج بادشاهی و شاهی آنچه
استخلاص یابد بفدوی مرحمت شود نهم اگر شتی حلقه اطاعت بگوش کشد
و با او صلح شود فدوی امیدوار است که اول ملک فدوی از و گرفته بفدوی
مرحمت نموده بعد ازین صلح منعقد گردد دهم بعد از انصرام مهم کافر فاجر از لشکر
بادشاهی و امرا و وزرا بهیچوجه صدمه و آسیب بولایت فدوی نرسد و بر ملک
فدوی هم نشود انتهی مضمون التماس بتاریخ شانزدهم کنگالپشی سید محمد دوم و بام
نایک حواله شاه ابراهیم شد و بست و ششم شاهزاده شاه عالم بهادر از کوه دکهن -

مراجعت نموده از بیدری کوچ کرده براه تکوته عازم حضور شد و در احمدنگر بملازمت پدر
بزرگوار مشرف گردید. هم درین روزها در رابطهٔ سیاسی و توجه و مدارای ظاهری
که عالمگیر را با سکندر بود بعلت آنکه عرصهٔ درازی برآمد و هیچ یک از احکام مثل رجوع
فرمان از پیش عادلشاه بظهور نیامد نه رسد رسید و نه جمعیت بکمک آمد فتور
و تخلل راه یافته روز بروز اسباب و علل منافرت و مباعدت در تزاید و ترقی آمد
و بعض عداوت در رفیدی نهاده در سطور عالمگیر نسبت به عادلشاه از ساخت نهانی
پنهانی با سنباجی و رعایت و جانبداری او به تیقین پیوست از سر خشمناکی دغا
آگینی حکم به نشاندن تهانه ها در ملک عادلشاه صادر کردند هر طرف تهانه بندی
آغاز گردید مردم سید مخدوم را بر حصار کوه قریب جالیهال بسر تهانه با مردم
لشکر مجادله و مقاتله دست داده یوسف شاه کشته شد و مردم بسیار مجروح و مقتول
گردیدند و هزیمت بر مردم سید مخدوم افتاد. پانزدهم رجب سر و پیری و سرخیلی حرم
و پیشه بادشاه پور و شاه پیشه و نیز همراه پور حواله جلیتو چمناجی شد بیست و پنجم رجب بادشا
تا شاه پور سواری فرموده خلعت شاهزاده اعظم گرفتند و بیست و هشتم شعبان شاه
حضرت را برای صلاح جوی و مصلحت طلبی روانه حیدرآباد کردند. به دوم رمضان
شاه حضرت قادری را برای استشاره و استصواب از مسعود خان با دونی روانه
فرمودند. پنجم رمضان شریف نواب عبدالرؤف خان برای کومک شاهزاده اعظم
شاه از حویلی خود به چمن افضل خان نزول کرد و بیستم رمضان المبارک سکندر شاه
بخانه ملک گلزار تشریف برده تسکین نموده با آثار شریف همراه آورده رخصت
آمده در رفت و ایجی بدر باز داده و هم دران روز باستقبال نشان شاهزاده محمد
اعظم سواری تا شاه پور فرموده اخذ نمودند آقا خسرو و بوزارت هفت ماهه عنایت
نموده دخلوط این منصب خاطرخواه و بهره نیافته به سیزدهم ذی قعده

سنه هزار و نود و پنج از سپهر سرای فانی بدار راحت ایامی جاودانی رخت بر بست
بیست و ششم ذی قعده در مشکوی خاص سکندری دختر متولد شد و به غره ذی حجه شاهزاده
سوم سلطان محمد تولد یافت هم درین ایام برگزیدند که بسبب عدم انتظامی این سلطنت
خانه و نادرستگی مهام مملکت امیدواران درگاه را روز بروز صورت یاس و ناامیدی
بنظر می آمد و مغل دام فریب و فسون گسترده هر مرغ را بدام آوردن مشغول پیش گرفت
بامر یک نیز مرغ این دانه و دام گشته بملازمت عالمگیر مستعد گردیده بنوازشات
بادشاهی و منصب پنج هزاری سربلند شد و در محرم سنه هزار و نود و شش تاریخ دوازدهم
شاه حضرت از حیدرآباد مراجعت نمود ششم صفر شرزه خان از ضلع داری و حراست ملک
بدار الخلافت مراجعت گردیده سیزدهم سالم خان به تورگل رخصت یافت سیزدهم شاه
حضرت قادری از ادونی مساعدت کرده از جانب مسعود خان پیغام ترغیب و تحریص
حفظ رابطه سازش قدیمی با قطب شاه و تکثیر و توفیر سوابق یکجهتی فرستاد و بوی رسانید
بستم ماه سپهر مسعود خان نیز برای تثبیت و تقریر آن معنی از ادونی آمد در همین ایام افواج
اعظم شاهی بقصد تهانه بندی برآمده قریب تورگل رسیدند شرزه خان و عبدالرؤف خان
برمده و تورگل برآمده بدافع و مقابله فوج اعظم شاهی قیام نمودند عالمگیر ازین معنی که
شرزه و رؤف بجنگ و مقابله شاهزاده عالمیان صفها بیاراستند سخت خشمناک
و قهرآگین گشته تنبیه محاصره و قایم کردن مورچال بر دار السلطنت بیجاپور سرگرم عزم
گشتند و با ابوالحسن قطب شاه تهدید نامجات در باب ترک موافقت و معاونت
سکندر عادل شاه صادر داشتند و از تناصر باهم که از قدیم معمول و مرسوم بود منع
فرمودند و در صورت امداد و کمک بیجاپور باین وعید و هیبت سخت رسانیدند و
از آن تاریخ سلسله رسل و رسایل اصدار فرامین و نشانجات و تردد پیک و پیغام از
طرف مغل بجانب عادل شاه منقطع شد و در میان منافرت و معادات قویه حادث

گشت فتنه و فساد را که تا یوم بر بستر لحاف کشیده آرمیده بود صبح بیداری دمید و هنگامه
بار و بازار شد بیست و هفتم ربیع الاول عالمگیری نهضت دیوان سنبها از اهیر آمده
قریب جوگی هٹ نزول کرد غره ربیع الثانی سکندر شاه به برج زهره پور رونق افزا شدند
سرداران سنبها آداب بجا آوردند و عالمگیری بخطاب معتمد راو سرفراز شد بتاریخ
سوم جمادی الاول روز یکشنبه سنه هزار و نود و شش با حاجب مغل خواجه عبدالرحیم
جنگ و خصومت آغاز گردید و لشکر بهرداو رسید به چهارم نواب بهادر خان بقصد
محاصره بیجاپور بطرف دولت پور و تکیه میان راجی محمد سواری نموده باز رفت بتاریخ
هفتم بخشی روح الله خان به شاه پور رسید و جنگ محاربه بر قلعه انداخت بیست و
یکم جمادی الثانی روز جمعه خانجهان بهادر بر تالاب رنگریزان نزول کردند در همین
ایام سکندر شاه معتمدان را با دو فی فرستاده مسعود خان را بکمال خواهش و طلب
کشیر زده خویش خوانده درین وقت پر آشوب و فتن در بنای سلطنت و دولت
از روی اعانت و تقویت درخواستند چنانچه این فرمان لوی امداد او نوشتند

نقل فرمان سکندر خان سلطان بجانب سدی مسعود خان

از رابطه حیدر آباد به شاه قادری بالقایه گفته شد بود دید بتقرر و تقلیم اظهار کرده بودند بعنایت
مستحسن و موقع افتاد یقین دانستند که چنانچه زبدة السادات اطلاع نموده اند
اگر در انفاسه آن بعزم گذاشت از خود آن عالیشان راضی نشد و بتقدیم رسانند
بدلداران کار بالکل بر آن منتخب خیر خواهان ذوی الاقتدار تفویض فرموده ایم زیاده
اختیاران بدست آورده بانجام رسانند و در امر مسعود را آنچه زبدة السادات
بنویسندان را عین حکم والا دو دست آویز شکر فتند کرده هر چند زود ترا ولیت بشناسند
درین روزها فرزند بهادر خان و روح الله خان و غیرها بعزم باطل و خیال لا طائل متصل

دارالسلطنت فیروزکشش گردیده جنگ و محاربه بر قلعه می کنند و هر وقت بر هواخواهان
عموماً و اولوالامر ایشان خصوصاً لازم و متحتم که آثار خیرطلبی و فدویت از قوه بفعل آورده
نیکنامی را حاصل زندگانی کنند و بر همگنان ظاهر و هویدا است که حفظ و حراست
این سلطنت و استقلال آن عهده الخلافت است بمجرد وصول فیض شمول فرمان
واجب الانقیاد و لازم الاتباع مشرف از حضور فیض گنجور شوند چنانچه دانند و توانند
حفاظت سلطنت نمایند که اختیار تمامی بر مهمات بر آن بر سر بیت تفویض و تسلیم
فرمودیم فرمودیم فرمودیم یقین به بشارت تمام شکایت بالا کلام بر سند و مجاربت
دار الخلافت کنند دیگر نه به نواب همایون ما از فضیلت سلامتی و خیریت همه جاها
و مکان ها و سایر فدویان و هواخواهان تعلق بخیریت سلطنت دارد باید داشته
تحریر فی التاریخ بست و چهارم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۹۶ سلطان اورنگ زیب با
دانستکه در هندوستان تشریف شریف بیدا شته اند از فکر و خیال تسخیر و قبض بیجاپور
یکروز خالی نمانده و در سر انجام و استعداد این کار از تعیین نمودن افواج گران با
سرداران و شاهزادگان و فرستادن اسباب و بیهوده ملک گیری و قلعه کشائی
و نام زد نمودن بر آن عیار پیشه دوا هیان قریب به دو دو اندیشه خود را صاف
نمیداشتند و چون دکن را بقدوم خود مشرف گردانیدند چندین دور بر آن پور
و چندی در خجسته بنیاد اورنگ آباد و چندی در احمد نگر طرح اقامت انداخته شبانه روزه
در همین کار اهتمام و جهد بکار بسیار داشتند و تدابیر بظهور می آوردند چون دریافتند
که با وجود این همه مقصد بر نمی آید بی تابانه در ماه جمادی الثانی کوچ نموده بغره
رجب سایه هما پایه بر سواد شولاپور انداختند خان جهان که بر محاصره قیام
داشت باستماع خبر رونق افروزی عالمگیر ششم رجب از بیجاپور برخاسته بقصد
ملازمت حضور به شولاپور راهی شد هژدهم رجب از گند نول لشکری بکومک بیجاپور

آمده بیست و دوم شاهزاده محمد اعظم شاه بر محاصرهٔ بیجاپور مامور شده با لشکر سنگین
رسیده به بیگم حوض مضرب خیام نموده و بیست و هفتم شعبان با ساز و سامان قلعه کشائی پیشتر
آمده با قلعه او نجبت دمورچال قایم کرد و به بستن ساباط و کاویدن نقب و برچیدن فرنبه
آن دتوپ و تفنگ اهتمام بکار برد و در نهم شعبان عبدالرؤف خان و شرزه خان
خود را از قلعه برون انداخت در جنگ و مدافعه غنیم بذل مجهود نموده سر مو از خود تقصیر جائز
نمیداشتند و هم شعبان بر سر آذوقه باهم جنگ عظیم شد بیست و چهارم رمضان نزد موضع کلی
بر سر کهی همان امرای عادلشاهی جنگ و حرب شدید واقع شد بیست و چهارم رمضان
انباجی پنڈت حیدرآبادی آمده نزول کرد و دیگر روز بحضور رسید و مستعد شد و بیست
و نهم ذیحجه خبر قید نمودن ابوالحسن قطب شاه با دانا وکیل السلطنت رسید بیست و سوم
محرم سنه هزار و نود و هفت حمیر راو با لشکر سنباجی رسید سویم صفر لشکر سنباجی
برتاخت و غارت تعلقه مغل روانه شد یازدهم شعبان الگ باهم تا یک برداشتند
جواهر قاضی سعید گشته شد الغرض از دوم جمادی الاول این سال بر بیجاپور محاصره
سخت از یکطرف خانجهان بهادر و غیره امرا و از طرف دیگر روح الله خان و قاسم خان
و غیره سرگرم اهتمام بودند بعد از آن که اعظم شاه بر تشدید محاصره مامور شد کار محاصره سخت
ترمی انجامید شاهزاده در باب فتح نمودن قلعه از پیش برون مورچال دوانیدن
نقب و سرداران الات آتش پیش از پیش کوشید بسبب طول ایام محاصره
در لشکر محمد اعظم شاه قحط عظیم افتاد و آذوقه هیچ جانب نمیرسید راهها مسدود بود و افواج
سنبا تمام راه های رسیدن رسد لشکر مغل بند نموده بتاخت و تاراجی ملک او دست
گشاده بود و نیز آب رود با طغیان رسیده راه تردد آدمی و دواب بسته
شده اکثر مردم لشکر بسبب نارسیدن قوت و غذا دواب و شتر را کشته
قوت می ساختند و بعضی تا تلف می گشتند چون کیفیت این حالت بسمع بادشاه

شهزاده اعظم شاه را بحضور طلب داشتند و از آنجا خان فیروز جنگ شهاب الدین خان
را با لشکر تازه زور قوی العزیم با فراوان رسد و غلات بسیار و گوله و باروت بسیار
دیگر اسباب قلعه‌گیری به کمک لشکری که بر محاصره قیام داشت فرستادند. از رسیدن
شهاب الدین خان کار لشکر بیجاپور انجامید از زبانی پدید آمد رفاهی حاصل گردید با وجود
آن همه بی سر و سامان که نصیب بیجاپوریان شده و بی اتفاقی با هم و بی جمعیتی قلیلی که مانده
بودند و کمپنیان بر قلت و اندک خویش و کثرت و انبوهی غنیم نظر ننموده همت
و جلادت را کار فرموده ترددات مردانه بر روی کار می‌آوردند و مورچال را
قایم ماندن نمی‌دادند و لشکر بیجاپوری را کار بخاطر خواه کردن ندادند از جا که
برخیزانیدند عالمگیر از این دشمن کامی و درنگ و تعویق در حصول مدعا بی تاب و
بی قرار گشته در شولاپور هم روزی چند بفراغت و جلادت و سیری کردن گوارا
انداشته خود بدولت از قلعه شولاپور بدوهم شعبان سال سی‌ام از جلوس سنه
هزار و نود و هفت رایات برافراخته بیست و یکم ماه مذکور بر رسول پور مقیم معسکر
ساخته نزول فرمود. درین ایام سکندر عادلشاهی یکی مخصوصان را نزد مسعود خان
دوانیدند و او را بکمال جد طلب فرمودند و نوشتجات مشتمل بر تباهی کارخانه و
رسیدن کار به نهایت و غایت بدی فرستاده استدعای قدوم پیش نمودند
که نقد درین ورطه پرداده قدیم و پخته و آزموده کار است تحمل که درین غایت
که غرق شدن کشتی را هیچ چاره‌ای و مانعی نمانده به پخته‌کاری خود ابجویه برروی
کار رساند که زورق افتاده گرداب بلا به ساحل نجات رسد و از دو خونخوار زهر بار
که بر سر رسیده و در صدد فرو بردن است از راه باز گردد نقلی از آن یکی درین
کتاب نوشته شد.

نقل فرمان سکندر عادل شاه که در آخرین

حالات به مسعود خان نوشته اند

عرضداشتی که از راه صدق عقیدت و صفوف ارادت که طریقهٔ ارباب فدویت و شیمهٔ
اصحاب نیکو خدمت ارسال داشته بودند بنظر انور اظهر معلی گذشت و بر مضمون
آن بصمیم قلب مرقوم نموده بودند تحسین و آفرین نموده شد تا حالت التحریر منتظر و
مترصد تشریف شدن عالیشان بجناب والا بوده می نگاریم که بر یکماه روزی چند
زیاده شده که اورنگ زیب در رسول پور فیروزکش گردیده انواع تلاشها که
به بیان نمی آید بظهور میرساند بکرم الهی محروس و محفوظ مانده ایم درین قدر مهلت
که شده باشد آن امارت پناه منظور مهاراجی و دیگری بوده رود او داشته باشند
که اسپی سلطنت به سد حیف و صد هزار حیف است اگر آن بلند اقبال در راه
مشرف نشوند فبها والا در رفت و حالت بمطالعه و مشاهده بهره اند و نگردیده
سوار شده بیده بکار دیگر پرداخته اند اگر به بیجاپور تشریف منزل رفت رفت رفت
بتعین بتعین شناسند و امروز چهارم روز است که بر برج لی غنیم آمده دلبر به
توپها شمت برج بر زمین ریخته است نمیدانیم که در کدام ساعت چه فساد به
خواهد داد اگر رای صواب نمای مآل اندیش اقتضا کند بادجود اطلاع بدو داد اسپ تشریف
شوند با اسپ الحکم الاعلی عامل گردیده نیکنامی را حاصل زندگانی کنند و عنایات
نواب همایون از زیاده از آنچه در کلیا خیال کنید در بارهٔ خود بیقین تصور نمایند
تا دانسته تحریر فی التاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه چون اراده
ازلی و مشیت لم یزلی به رفتن بیجاپور بدست غنیم جاری شده بود مسعود خان املاً
بر این سخنان گوش نکرده دولتی فتوحی به رفتن بیجاپور نداده همتش رهبر
این طریق شد.

بیان اهتمام تمام بکار بردن عالمگیر در تسخیر و فتح قلعه

همین که رسول پور بمضرب خیام شهنشاهی گشت فرمان واجب الاذعان بر غازی الدین خان
داروغه توپخانه وغیره امرای متعینه اصدار یافت که اگر اهتمام بر میان جان بسته
در ساعت شب بر ساعت روز افزوده از جد و تردد خود در امر مو معاف نداشته در پیش
بردن مورچال و کندن کوچه سلامت و برافراختن دمدمه و ساختن نقب جهد بلیغ بکار
برند و بخشیان عظام برای احاطه کردن دور قلعه را بر ملازمان شهزادگان و امرا
و منصبداران قسمت نمایند باوجودیکه قلعه بیجاپور در زمینی که احداث یافته نیم ذرع که
بکاوند سنگ سخت بر می آید بیلداران چابک دست و سنگتراشان آهنین پنجه
و دیگر عمله هاــــ هرکاره بکار درآمده در چند روز مورچال را نزدیک بدروازه قلعه
رسانیدند و مردم اندرونی و دکنیان بهوره پیشه هم در انداختن توپ و تفنگ خود را
اصلا معاف نداشته حتی المقدور کوشش در مدافعه و مقاومت می نمودند و دقیقه
از دقایق آن نامرعیه نمیگذاشتند لاکن چون نزد ذوی الابصار و النهی پیدا است که
هرگاه که اراده ازلی و مشیت قهاری لم یزلی همه بر انقطاع سلسله پادشاهیه و
انصرام این سلطنت و دودمان برکمانیه ابرام یافته بود جهد و کوشش چه فایده بخشید
و مدافعه و معالجه چه بکار آمد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
توقیع فرمان قهرمان فعال لما یرید است ـ

بیان رفتن بیجاپور در تصرف عالمگیر

عالمگیر این قدر دیرکشی در فتح قلعه باوجود چندین اهتمام و کوشش بالا کلام که سلطنت
تمامی هندوستان با آن سروسامان بر هر کاوش و کاهش یک شهر غریب ناپرسان
که عبارت از بیجاپور است جان میکند و تا وسع و مقدور بذل مجهود می نمود و بمقصد
و مدعا فائز نمی شد گوارا نداشته بی صبر و بی تاب گردیده خود بنفس نفیس بر سر اهتمام
سرگرم کار شده از خیمه خاص خود یک گروه از مورچال غازی الدین خان داروغه توپخانه بود

سوار شده داخل خیمه که نزدیک مورچال برای وصول قدوم بادشاه بر پا کرده بودند تشریف
آوردند و حکم نمودند که مجاهدان قلعه‌کشا و بهادران قوت‌آزما از هر طرف و مبارزان رکاب
با فوجهای شاهزادگان و فوج بهادر بهیئت مجموعی از سمت مورچال یورش نمایند
درین حالت یاس و هراس بر اهل بیجاپور طاری شد سکندر شاه و سایر امرا و اعیان
مایوس گردیده غیر از مصالحه چاره ندیدند شب غره ذی قعده سعید خان ترین منشی
عبدالرؤف خان و شیخ حسین منشی سید مخدوم و شرزه خان همراه حافظ افضل
برای صلح بملازمت غازی الدین خان رفته در همان شب برگشتند و بتاریخ دویم ذی قعده
عبدالرؤف خان و شرزه خان خود بقصد ملاقات غازی الدین خان رفتند
و بعد ملاقات وارد مدار و صلح و استقرار آن در همان شب بازگشتند و با سلطان
سکندر شاه گفتگوی تسلیم قلعه بمیان آورده قرار دادند سیوم ذی قعده باز شرزه
خان موصی الیه رفته باشد صوابدیش بسلام عالمگیر مستعد شدند و مشغول عواطف شاهنشاهی
گردیدند عبدالرؤف خان آن شب نزد خان موصی الیه مبیت فرمود و شرزه خان
شبانگاه در قلعه آمده چهارم ذی قعده سال سی ام مطابق هزار و نود و هفت
طاس و هم سکندر شاه از قلعه برآمده بملازمت عالمگیر رسید و قلعه تسلیم نمود عالمگیر
با سکندر شاه کمال توجه و تفقد و الطاف ملاقات گرفته تسکین بسیار و نوازش
فراوان فرمود و در عقب خیمه‌های خاص سلطانی خیمه سکندری بر پا شد و بفرود
گاه او عیال و ناموس مقرر گشت و یک لکهه روپیه سالیانه برای مصارف سکندر شاه
تعیین گردانید و بعد از چندی دختر تاناشاه ابوالحسن قطب شاه را با سکندر عادل شاه
وصلت داده بموافق شریعت مطهره عقد مناکحت و مزاوجت بستن فرمودند و
عبدالرؤف خان میانه و سید مخدوم و شرزه خان را بهر یک منصب هفت هزاری
سوار عطا نموده اول را بخطاب دلیر خان و ثانی را بخطاب رستم خان سرفراز فرمود

و بیجاپور دار الظفر مشهور گردانید و روز دوم که پنجم ذی قعده بود خود بدولت و اقبال
اندرون قلعه تشریف آورده بیجاپور را بلاخطهٔ اشرف مشرف گردانیده باز لشکر تشریف
برد و روح الله خان بمنصب پنجهزاری چهار هزار سوار سرفرازی یافته بصوبه داری
بیجاپور سربلند شد از آن تاریخ دولت عادلشاهیه منهدم شد و نسل بنیاد ایشان
منقطع گردید۔

تاسف خوردن بر حال زار سکندر عادلشاه۔

سکندر عادلشاه بعد ازین تا اخیر حیات در بند عالمگیر معزولی و گوشه گیر بوده عمر
بناکامی سپرده هیهات و تاسف آن بیچاره در قسمت ازلی عجب کم نصیب و ضعیف
طالع افتاده که از سلطانی بهره وری جز نام سلطانی و لقب عادلشاهی حظی دیگر
نداشت در ایام صبا که جلوس بر تخت نمود مدت چهارده سال از دست نوکران
مغلوب الحال و بی اختیار ماند و بعد از آن در حبس عالمگیری نیز مدت چهارده
سال مقهور و مجبور عمر بسر برده در سن سی و دو سالگی در سنه یکهزار و یکصد و یازده
بنامرادی از ظلمت خانه فنا بنور محل بقا خرامید و این رباعی در تاریخ وفاتش گفته اند
تاریخ ـ ز دنیا چون سکندر کرد رحلت ۞ غریبوار سینه غربت بر آمد ۞ بسال طور گفتم سال
سکندر زین کهن ظلمت بر آمد۔

بیان فرستادن سلطان سکندر علما را پیش عالمگیر برای استفسار از دلیل یورش نمودن بر بلاد اسلام و جواب دادن عالمگیر۔

چون عالمگیر در امر تسخیر بیجاپور جهد کشیده جد بلیغ بکار برده سخت نموده کار بر محصوران
تنگ گردانید حتی که دانایان را امید فوز و فلاح نماند و توقع خلاص و نجات برخاست
و یاس مطلق حاصل شد سکندر عادلشاه با دانایان درگاه و اکابر شهر در این باب

گنگایش نمود و بساط مشورت گسترده صورت [illegible] بجهت اعیان درگاه بعد
از تامل بسیار گفتند که بادشاه دهلی عالمگیر متدین و متشرع است بی حکم کتاب و سنت
و بی فتوای مفتیان دین و ملت کاری نمی کند اگر ما را با وی بجنگ و پیکار پیش آمدن
و پیش بردن تعذری دارد ما را دلیلی و حجت باز است و ما را با وی مجال سخن
نیست از او بپرسیم که غزا و جهاد با اهل اسلام کجا رواست و برخانه مسلمانی که باذان
و نماز و سایر شعایر اهل اسلام آباد ان واده بمقصد تاخت و غارت و نهب و قتل
برآمدن شرع چگونه فتوی دهد البته قایل و ملزم و مقر بخطا گردیده دست ازین کار باز
خواهد داشت این صلاح و تجویز پسندیده همگنان آمد بادشاه چند کس را از اهل علم
که در بیجاپور موجود بودند برای مناظره بلشکر ابلاغ نمود و چون عالمگیر خبر یافت که جمعی
از اهل علم برای بحث مسئله رسیده اند چند اشخاص از علمای که در رکاب بودند بمقابله
و محاربه آنها گفتن فرمود که سوال چیست و بحث کدام چون بیجاپوریان مسئله خویش
درمیان انداختند و اسپ طلاقت درمیدان فصاحت راندند که الحمد لله والمنه
بادشاه عهد همایون ما چنانچه عادل و منصف و دلیر و شجاع و کریم و سخی و خلیق و شفیق
است همچنان عالم عامل عابد زاهد و پارسا متقی متشرع متدین است که در عهد مبارکش
هیچ ضعیفی از قوی و هیچ موری از مار گزندی نیافته و نیابد و هیچ حکمی از پیشگاه خلافتش
برخلاف قانون شرع و مخالف کتاب صادر نمی شود سبب چیست که با وجود که حاکم این
شهر و این ملک مسلمان موحد پاک اعتقاد و اهل آن نیز جماعه مسلمین قایلین بکلمه توحید
که ماحی همه ذنوب و سایر جمیع العیوب است باشند و مساجد و مدارس را بصلواة واذان
معمور داشته و در ترویج شعایر اسلام و احیای دین و ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام سعی از حد خود روا دار قصور نباشد لشکر بادشاهی و افواج قهر امواج شاهنشاهی
غضب ریزان و قهر افشان رسیده به محاصره سخت در گرفته مسلمانان بی جرم

تقصیر را از قوت و آرزو قدم باز داشته در صدد نهب و قتل و هتک حرمات کافه مسلمانان
است حال آنکه شارع دین نبی امین صلوات الله علیه و علی سایر النبیین غزات اسلام را
ازین نهی فرموده منع نموده است چنانکه با آنها وقتیکه بتاخت میفرستند می گفت خبردار
باشند که اگر در معموره از بلاد کفار آواز اذان بشنوید دست از غارت باز کشید خود را
از ایذای مسلمی باز دارید پس برین تقدیر درین جهت ایذای جانی و مالی و عرضی مسلمانان
حرام مطلق است علی الخصوص از آن بادشاه عادل متدین که نفس شریفش
مظهر آیات رحمت رحمانیه است تجویز این صورت بعید بعید بعید است عالمگیر
بعد از دریافت این مبحث بملایان مذکور پیغام فرستاد که ایشان را از ما جواب دهید
آنچه شما گفتید درست و راست است و هیچ جای قدح ندارد و ما را از شما و شهر
شما و ملک هیچ گونه سر و کاری نیست و قصد جنگ و قتال با شما نداریم مگر نیست
که کافر ناجنسی شقی که در شان او صادق است مصرع - حرم مین اچهی
بهی تو هے کنشتی - در بغل شما جا گرفته و در پناه شما در آمده فسادات و فتنه‌هایی که
که اسلامیان بلاد و غربا و ملک و دیار ازین جا تا دروازه دهلی از ایذایش رنج کش
و اندراس گردیده روزان و شبان در ناله و فغان اند اما لطیفه و استیصال
بیخ فساد بر پا که شعر ملوکیم واجب و متحتم است همگی مقصود از آمدن ما درین نواح
از مسقط الراس خویش جز این نیست که آن حربی را بدست آریم که جهانیان را از تشویش
باز رهانیم چونکه او در پناه و حمایت شما است او را از شما می طلبیم همین که بدست
ما آید همین ساعت برویم و راه خود پیش گیریم اهل بیجاپور ازین جواب ساکت مانده
بشهر مراجعت نمودند-

سبب وفات سلطان سکندر عادلشاه

عالمگیر آنچه در تسخیر دکن و متصرف شدن بیجاپور جهد و جهد کرده و بذل مجهود نموده و تعبها

ومحنتها برداشت در طلب چیزی دیگر این قدر رنج نکشید در ایام شهزادگی و سلطنت
شاهجهانی مرات و کرات لشکر بر سر دکن کشیده جهدها می نمود و بعد حصول صاحب اختیاری
نیز بر تخت گاه استقامت گزیده در همین فکر و تدبیری بوده لشکرها و فوج ها می فرستاد
از فریب و فسون و غدر و حیل و سلوک و مدار و تملق و سایر ابواب و دلفریبی و بخود
کشی بظهور آورده حصول مقصد می خواست مدت سی سال از جلوس همین منوال
منقضی شد اصل مقصود که قبض بیجاپور بود بحصول نه پیوست ناچار ایشان تمنار قلبی دراز
ره ی قدیمی بر آن کشید که بر وطن الوداع گفته و غربت بر اقامت گزیده رنج سفر
بر راحت حضر پسندیده بدکن آمد بعد آمدن ایشان بدکن و افزودن مراتب
فن و فسون نیز بیجاپور دفعةً مفتوح نشد بلکه بصبر و تحمل شداید و اتعاب بعد از فتح
قلعه بیجاپور و گلکنده با وجود رفتن دار الخلافت بقبضه غنیم و مقید شدن
وارث ملک باسانی و سهولت مفتوح نشد بلکه بتعبها و مشقتها گرفت تا اینکه
گفته اند که عالمگیر بعد از فتح بیجاپور اوقات عمر عزیز خود که تخمیناً بیست سالگی است در
همین سعی و جهد تسخیر توابع بیجاپور صرف نموده القصه کوچک جاسی بود از توابع بیجاپور
که در استحکام و متانت اعتباری نداشت مرکب سلطانی پر تواند از آن نواح
گردید قلعه بانان آن گدهی از اطاعت سر تابیده بشوخی و گستاخی کار بند شده تفنگ
و بان مردم لشکر شهنشاهی سردار سپهیان تهدید فرمایان ابله رسانیدند که ای
معزول العقل خرد باخته چه خیال با شده است و کدام هوس خام پخته مگر خبر نداری
که تمامی ملک در قبضه شاهنشاهی در آمده و والی و خداوند و خداوند ملک گرفتار
گردیده تو مگر کوبی که بر لشکر شاهنشاهی بندوق سر میدهی و از طریق انقیاد و اطاعت
انحراف می ورزی مگر بخواب خبر گوش رفته که از این تمام بی خبر گردیدی آن مرد
از سر گستاخی جواب داد که بدون خداوند خویش دیگر نمیدانم و نمی شناسم

گوهر که باشد تا پادشاه ما جان بسلامت باشد ما از آن آدمیم و در وفای خدمت کار
او جان سپریم چون خبرداران حال این قصه به پیشگاه حضور رسانیدند عالمگیر نیکبا
متاثر شد و دانست که در حبس زنده ماندن سکندر هم از خلل و فساد خالی نیست میگویند
والعهدة علی الراوی یک خریده به سکندر را ابلاغ نمود و با خواجه سرا تاکید نمودند
که به خواجه سکندر البته در راز خواجه سرا بر طبق حکم عمل نمود و بازگشت بمجرد تناول آن
مسموم در کالبد نازنین سکندر ی عمل زهر هلاهل سازی و جاری گردید باز متعاقب
آن خواجه سرا را فرستاده سکندر شاه پیغام دادند که اکنون آرزوی دل هر چه
باشد بر آن اطلاع دهند تا در سر انجام دادن آن توجه والا مصروف گردد سکندر شاه
در جواب گفت در ظل عاطفت و مرحمت شاهنشاهی همه آرزوها فایز گشتم هیچ آرزوی
در دل نمانده مگر آنکه این کالبد عنصری را در زیر قدم کار پیر و مرشد خود بخاک سپارند
در همان روز سکندر عادل شاه از کوچه گاه تنگ نامرادی به فتح گاه وسیع لطف
ایزدی نهضت فرمود رحمة الله علیه و علی آبائه رحمته واسعة پس بر وفق وصیت
سکندر شاه جنازه او را روانه بیجاپور نموده در پایین مزار حضرت شاه نعیم الله قدس سره
که از مریدان و خلفای جناب شاه برهان نبیره و جانشین حضرت شاه هاشم علوی
قدس سره بودند مدفون ساختند قبرش گلین است که بنای و عمارتی بر آن
ندارد گویند که تابوت سکندر عادل شاه در شهر بیجاپور می آوردند در تمامی شهر
غوغا افتاد خلق انبوه بر سر راسته و بازار هجوم آوردند از زن و مرد اثر ماتم عظیم
شده و ناله و غم ماتم بر سکندر بیجاپوریان چنان افتاده که آن روز نمونه قیامت شده
بود هزارها عورت بنوحه و فغان در آمده هنگامه بیوگی و بی شوهری را ساز داده
چوڑی شکستند

در بیان مجملی انجام کار سکندر خاتم عادل شاهیان

و بالجمله سکندر ثانی بود از روضه سلطنت و جهانداری برآسته و اختری بود از مطلع
ابهت و کامگاری برخاسته لاکن طراوت عیش و نضارت کامرانی نیافته
زود به صرصر حوادث زمانه پژمرید و بدر بدرهٔ عشرت و اوج کامیابی و فرمان روای
رسیده بشتاب بزوال و هبوط گرایید اگرچه تخت نشینش نصیب شد اما چه فایده
که همه عمر معزول العمل و ممنوع التصرف بود هرچند که سنی ۳۰ سالگی حیات یافت لاکن
چه سود که سنین و شهور در تلخ عیشی و دشمنکاری بسر بردنی او اگرچه از تنعم فانی
دنیا محروم و بی نصیب ماند اما از تلذذ باقی صافی عقبا محظوظ و بهره مند گشته و در
بدل سلطنت منقوش صوری دولت مصفای معنوی بدست آورده او را
نعم البدل و خیر العوض حاصل شده باشد فیا التخفیف با کامرانی و مرادیابی از جهان
نقل نموده باشد که جنیت خسروان را در بارگاه هیچ بار نیست یعنی از مشرب صافی
صوفیه و مذاق این طایفه علیه بهره مندی تام داشت و دست ارادت بکاملی
داده نسبت معنوی درست نموده خود را بر سلسله مشایخ کبار بسته و نسق
و ضبط سلطنت معنوی جاویدی حاصل نموده بادشاه ملک معلی شده بود دست
ارادت به مشیخت پناه معارف آگاه حضرت شاه نعیم الله قدس سره که اکابر
وقت بوده داده اخذ طریقه آنحضرت نموده راه وصول الی الله دریافته
و نسبت دیگر کاملان زمان و صاحبدلان عصر نیز رسیده ذلها بر داشته و فایده
برچیده چنانکه مست بادهٔ عرفان سرشار خمخانه وجدان عارف بالله شیخ محمود
بحری صاحب عروس عرفان در زیور روح می نویسند که نسبتی با سکندر خان
خاتم والیان بیجاپور است چندی صحبت ما اتفاق شده بود بلکه بخیزگاه خسروش
یک دو سال اقامتی داشته بودم روزی بکمال ادب و اختصاص پرسید که روح
چیست گفتیم روح همچنان چیزی است که کسی کنه آن سخن درنگنجاید و دیگری بحوصله

ادراک ورآرد پرتو ذاتست بلکه از غایت لطافت از جمیع تصورات و توهمات بیچون ذات
باکست چنانکه کنند فهم بکنگره آن نمیرسد و سمند وهم بعرصه آن نمی تازد ان راکه معاینه
روح عطا میدهند او لاش مهر را آب می نهند - فرد - در کشف روح دم
نزنم دانم - این قدرکان در حلل رب بود در جمال روح بیهوده سر اگر بگویدکه
دیده ام و بدیگری نمایم هم گفتگوش گواهی میدهد که دروغ می گوید و بداست
الحیث همچنین می کنند زبان قابل شکسته باد و گوش سامع بسته - رباعی - ورادب
بیکوشش با آن چون صاحب دل ای عزیز ❊ ادب راغنیمت باه در هیچ محفل
اسے عزیز ❊ آنکه باشد قد و اهل نظر در چشم او ❊ با ادب کل می نماید بی ادب
کل اسے عزیز - و نیز در زیور دنیا می نویسد سکندر عادلشاه که ختم سلاطین بیجاپور
است از فقیر پرسید که دنیا چیست گفتم آنچه بعاقبت بکار نیاید گفت این طور تمام
خلایق میگویند گفتم آنچه تمام خلایق می گویند مستحکم است گفت به مقتضای
خاطر معنی رس رمزی عنایت فرمایند که مستفیض شوم تکلف دکردم گفتم آنچه بدست
در می آید و بدیده و دل درگنجد و نام و نشان داده چه از عالم ملک و چه از عالم
ملکوت دنیاست و آنچه ماورای آنست دین خوشوقت گردید و تحسین نمود -
نظم آنچه در بند تن بود دنیا است ❊ گر بغیب است ور بشهادت راست -
وآنچه کار آسته شد ز بند بدن ❊ دین بود گر تو بشنوی از من ❊ چیست دنیا
تن است و دین جان است ❊ آن بود جهل و این عرفان است ❊ بحسب
ما دین نیکوست و دنیا بد ❊ آن مرید است و این بود مرتد - تم کلامه پس ازین
بیان ظاهر میگردد که او را از مشرب سکر و مذاق درویشی جانشینی و ذوق حال
گشته بود خوشحال او رحمت باد برو -

بیان مجملی احوال عالمگیر بادشاه که بعد فتح قلعه

بیجاپور اوقات عزیز را صرف تسخیر بلاد و معمورات توابع بلدهٔ بیجاپور نمود

بعد ازین نبذی از احوال مجملی عالمگیر بعد از فتح بیجاپور ملک توابع او هم با چند مدت
بقبض اقتدار در آورده نگاشته می‌شود عالمگیر بادشاه پس از اقامت یکونیم ماه دوم
ذیحجه از بیجاپور کوچ نموده به بیست و هشتم به شولاپور رسیدند و آنجا یکماه گذرانیده
به بیست و نهم محرم الحرام به گلبرگه شریف نهضت نمودند و از انجا به بیدر عبور
نموده بسمت حیدرآباد متوجه گشتند به چهارم ربیع الاول بیک کروهی گلکنده
فرود آمده به محاصره قلعه پرداختند به بیست و ششم رجب شهزاده بزرگ شاه عالم
بهادر را بنابر نوشتجات نهانی که در ایام محاصره بیجاپور با سکندر عادلشاه داشت
و آن گمانی بود و در ایام محاصره گلکنده نیز با ابوالحسن داشت و بعضی کسان
از نوشتجات بدست آورده بحیث از نظر گذرانیدند بادشاه بر شاهزاده مذکور
خشم آلوده و عتاب ناک گشته با دو پسرانش نظربند فرمودند و کارخانجات و مورد
دولت شهزاده همه ضبط نمودند و در یک خیمه با پسرانش جای باش او مقرر
فرمودند به بیست و چهارم ذی قعده سال سی و یکم بعد محاصره هشت ماه و چند روز
قلعه گلکنده مفتوح شد قطب الملک ابوالحسن را نظربند نموده به دولت آباد
فرستادند و به دوم صفر سال سی و دوم قلعه سکر از دست پام نایک که از
قوم و بیر صاحب دوازده هزار سوار و یک لک پیاده بود و از توابع عادلشاه
بود بقبض در آمده و قلعه را بخطاب نصرت گده نامیدند و او را در احمدنگر [illegible]
رسیده پنج هزاری شده بود در محاصره بیجاپور و حیدرآباد حرکات [illegible]
مخالفانه می‌نمود لهذا روح الله خان برو متعین شده بود او قلعه را تسلیم کرده خود
همراه خان مشار الیه به ملازمت رسید و پنجم روز ملازمت درگذشت [illegible]

ربیع الاول سال مذکور از حیدرآباد کوچ نموده چهاردهم به بلده بیدر رسیدند و از آنجا
کوچ نموده به سوم جمادی الاول به گلبرگه رسیده و از آنجا روانه شده به بیست و
دوم شهر مذکور به بلده بیجاپور رسیده اندرون قلعه در حویلی خواص خان نزول فرمودند
و قلعه بلگاون در همین ایام بسعی شهزاده محمد اعظم مفتوح شده و اعظم نگر خطاب یافت و در
هژدهم شوال المکرم سال سی و دوم بسعی غازی الدین خان قلعه ادونی مفتوح شد
و سیدی مسعود خان که از طرف عادل شاه آن قلعه و ملک تابعه آن را در تصرف
داشت اول ابتدا فعات و مقاومت قیام نمود و با لشکر بادشاهی بجنگ و مقابله پیش
آمد آخر بصلح گرائیده تسلیم قلعه نمود و بخطاب خانی و منصب هفت هزاری سوار سربلند
گشت و بسبب کبر سن بحضور نرسید و بعضی گویند بسبب آنکه بر روی مرض شایان
داشت فرزندان خود را بحضور فرستاده او آب بعرض گذرانید و قلعه ادونی
را خطاب امتیاز گده ارزانی شد هنوز عالمگیر هم در بیجاپور سکونت داشته بودند
که از نصف محرم این سال سی و سیوم حدوث وبا و طاعون در بیجاپور شده درین
حادثه یک و نیم لک آدم از عوام و احاد الناس و چندی از عمده گان نیز سر در
لحاف ممات کشیدند و بسیاری بنقصان چشم و گوش و زبان از کار رفتند و از عمده
ها سه همراهی عادلشاهی یکی اورنگ آبادی محل و فاضل خان صدر و مهدی راج
پسر راجه جسونت وغیره هم نیز فوت شدند و گویند چون جنازه اورنگ آبادی محل
برای تدفین در اضلاع نوباغ می بردند از عاملان جنازه از محل خواص خان
تا موضع شانزده نفر جا بجا بیفتادند و مردند ابتدای حال طغیان و جوش وبا تا
مرتبه بود که صوم از تکفین و تدفین عاجز آمده احاد الناس و عوام را به کردار
بر داشته می بردند و می انداختند روزی گروه های مردگان که از آله پور
دروازه بیرون برده بودند بشمار آوردن هفت هزار و هفتصد گردن

بفرط اوردن بعضی گویند وهفتصد وهفتاد وهفت بودند واکثر خانهاے را
حال آن چنان بود که اهل خانه شب را در بسته بخواب می شدند تا صباح آن
تمام مردمان از خورد و بزرگ و ذکور و اناث بمرده یکنفس هم زنده نمانده و در بسته
همچنان می ماندند و جار و همسایه را بسبب شدت و شورش آن طامه الکبری
از حال خویش انقدر فراغ حاصل نه بود که در خانه همسایه را وا کرده خبر حیات
و ممات آنها بگیرد گویا در آن وقت نمونه عرصه محشر و هول رستاخیز نمایان بود
که هیچکس را از خود بغیر یه پرداختن میسر نه بود و یوم لا یغنی نفس عن نفس شیاء
مصداق حال مردم آن زمان بود تا آنکه بعضی بعضی خانها تا پنج شش ماه همان
طور بسته مانده بودند که هیچکس نه اقارب و همسایه به تیمار احوال بیچارگان پرداخته
در خانه نکشاده و نه کسی از طالب و خواهان غنیمت و مالیت گرد آن مردگان به پروای
مال و متاع گردید تاریخ این از ائمه کبری و طامه عظمی مصرع قیامت بود
یا شور و وبا بود — یافته اند چون شدت و جوشش طاعون بدرجه علیا رسید تا آنکه
در محل سراے بادشاهی چند بیگمات و چند خواصان و کنیزکان و شاهزاده و اکثر
از خدمه نیز فوت شدند و بادشاه فقیه متدین بود دگریز از وبا مثل فرز ندار رجف
حرام و ممنوع بود اعیان درگاه بفتوای مفتیان وقت بادشاه را باعث شدند
تا به غره ربیع الاول به نیت مهم سازی از بیجاپور برآمده بسمت اکلوج روانه شدند
بعد از هفته نایره وباد طغیان طاعون از سر فرونشست لیکن سلسله اش تا سال
متمد بود در آن جا و هزارها خانه و محله ویران شدند اکثر مزارات و مقام
بر عوام الناس که درون حصار یافته شود بعد از آن وقت پیدا گردیده شانزدهم
ربیع الاول کورکاون کوچ نموده بطرف بیجاپور نهضت نمودند دهم جمادی الاول
موضع بدری برلب کشنا رسیده و دو ماه توقف نمودند نوزدهم شعبان از بدری

کوچ کرده به گل گله رسیدند در همین ماه شیخ نظام دکهنی مشهور که ابتدا از نوکران
عادلشاهیه بود پس از ظهور فترات دران سلطنت خانه نوکران قطب الملک ابو الحسن
داخل شده بعد از مدتی در بندگان عالمگیری درآمده و مخاطب به مقرب خان
شده بر تسخیر قلعه پرناله تعین شده بود اتفاقاً سنبا دران ایام از راهیری تعلقه
کهیلنه رفت بندوبست آنجا نموده در سنگمیسر بجائی که کب دیوان او حویلی
و باغ ساخته بود بعشرت و نشاط مشغول شد و پیشتر ازین ایام خان فیروز جنگ
باستیصال سنبا جی متعین شده بود چون بعارضه و باتور حدقه اش زایل
زایل شده محمد اعظم شاه مبدل او تعین یافتند و در تلاش بودند هنوز دست
بروی نیافته بودند که ناگاه اخبار سنبا شیخ نظام بر پیوست با چهار هزار سوار ایلغار
رفته بی خبر بر سران شقی رسید و او هم مقابله نمود و کب کلس زخمی شده و خود در حویلی
مخفی گردید بعد از ربیع القبایل اسیر گشت پنجم جمادی الاول در بهادرگده بحضور آورده
حبس نمودند پس از ان سنبا نیز اسیر گردید بست و نهم ماه در کورگانون و فتح آباد
بقتل رسید کافر۔

در بیان اخلاص خان و شیخ میران پسرانش بخطاب خان عالم و منور خان سرفراز شدند۔

جمهنی رفت تاریخ تباریخ اوست شیخ نظام مقرب خان در جلدوی این خدمت بخطاب
خان زمان فتح جنگ و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز شدند اخلاص
خان و شیخ میران پسرانش بخطاب خان عالم و منور خان سرفراز شدند راما جی
برادر سنبا جی مشهور به سنبا بعد از کشته شدن برادر بنام سرداری استقلال
بهم رسانیده بود چون اعتقاد خان به محاصره راهیری مامور گشته به محصوران تنگ
گردانید راما بصورت و لباس سنیاسیان و جوگیان با همه سرداران مرهته

بگریخت در راه ملنار کرناتک پیش گرفت عبد الله خان بارهه که اصل به نیابت
روح الله خان و بعده اصالتاً صوبه داری بیجاپور داشت سراغ گریختگان گرفته
کنار دریای تمبهدرا و قلعه زمیدار رانی بدنور بر سر آنها رسید و همراه و مانیان
کهورپره قریب صد نفر عمده اسیر آمدند و راما خود بدر رفته بود چون در این مقدمه
اغماض عبد الله خان بحضور معلوم شد معاتب گردید و لشکر خان بعد او صوبه دار شد
چون بنا بر مساهله او سنبهوا و غیره که در بیجاپور مقید بودند بگریختند او یکی منصب
نیز معاتب شد پنجم محرم سال سی و چهارم قلعه رایری که از پیش از دستگیر شدن
سنبها اعتقاد خان بر آن متعین بود بسعی تمام فتح نمود و به هفتم شهر مذکور به ملازمت رسیده
بخطاب ذو الفقار خان بهادر سرفراز شد سیوا و غیره متعلقات سنبها که اسیر
گشتند آنها را آورده در خیمه کلان نگهداشتند و مثل رانی متصل بمثل اسد خان
مقرر شد و ساهو راجه پسر سنبها که نه ساله بود منصب هفت هزاری هفت هزار
سوار و نوبت راجگی بوی مرحمت گردید ششم صفر سال مذکور قلعه راچور بسعی
و اهتمام روح الله خان مفتوح شد و فیروزگده خطاب یافت - چهارم جمادی الآخر
سال سی و چهارم از گلگله سوم سوم بقطب آباد کوچ کردند بیجاپور رسیده بیرون
قلعه بمغرب خیام نمودند مرهته چهارم شب که سوار بیجاپور مورد لشکر بادشاهی شد
نهم رمضان المبارک سال سی و پنجم محمد کام بخش به تسخیر و اصلاح مقاصد نواح
جنجی رخصت یافتند بیست و یکم محرم سال سی و ششم جملة الملک برای
تنبیه مفسده نواح کرناتک مامور شده بوده در کمک به بادشاه زاده ملحق گردید پنجم
ربیع الآخر به جنجی رسیدند همدرین سال از دار الخلافت خبر وفات نواب بیگم
والده شاه عالم رسید خود بدولت با زیب النسا بیگم بخیمه شاه عالم رفته تعزیه
نمودند چهارم ذی قعده سال مذکور شاهزاده شاه عالم را که تا حال در نظر بند بودند

حکم برآمدن و ملازمت صادر نمودند و مقرر شد که نماز ظهر با حضرت میکرده باشند و بهره ور
پسرانش را با عطای منصب و خطاب سرفراز نمودند چنان مسموع است که بهادرشاه
را با دو پسران در یک خیمه تا مدت شش سال در نظربندی داشته بودند حافظی قاری
خوش الحانی بملازمت بادشاه رسید قرآن می خواند بلهجه که با لهجه بهادرشاه می یافت بادشاه
را از خواندن آن حافظ با و پسرا محبوس بخاطر گذشت دل بادشاه رقت بهم رسانید
حکم برآمدن از قید فرمودند و بحضور طلب کردند بیست و ششم شعبان سال مذکور از بیجاپور
کوچ نموده مرتبه ثانی به گلکنده اقامت نمودند بیست و ششم ذی قعده در گلکنده روح اللّٰه خان
وفات یافت حضرت بعیادت رفته بودند بهره مند خان از انتقال او میر بخشی شد شاه عالم
به منصب چهل هزاری چهل هزار سوار بحال شد بستم شوال سال سی و هفتم اعظم شاه بعارضه
استسقا مبتلا شدن و بطلب حضور بحضور آمدن و در کلان بار خیمه برای ایشان برپا شدن
و خود بدولت به تیمارداری شاهزاده قیام نمودن و صحت یافتن شاهزاده بسبب
شفای شب و دعای بادشاه بود - تاریخ صحت شاهزاده است و بیست و ششم شعبان
سال سی و هشتم از گلکنده کوچ کرده به بیجاپور آمدند مرتبه پنجم است که از لوح بیجاپور واره
فوج شهنشاهی شد هفدهم شوال سال سی و نهم برهم پوری لب دریای بهیمرا مخیم
لشکر گردید و باسلام پوری موسوم گشت - جمادی الآخر سال سی و نهم خانه زاد خان ولد
محمد مراد خان با فوج حضور بتنبیه سنبها که تعین شده بودند متصل ادونی با قاسم خان
حاکم سیرا ملحق گشته مقابله نمودند و شکست خورده در گدسی دیده بای محصور گشتند
بعد سه روز بنابر آن فقدان تریاک قاسم خان وفات نمود او سپرده روز خانه زاد
و خان و غیره امان خواسته روانه حضور شدند محمد اعظم شاه به بهادرگده رخصت
یافتند و محمد معظم دوازدهم شهر رجب سال سی و نهم بموجب حکم والا روانه ملتان شدند
و خطاب روح اللّٰه خانی بخانه زاد خان مرحمت شد سال چهلم چین قلیچ خان بهادر

فیروز جنگ از پدر خود آزرده شده بحضور رسید و بعد یکماه ملازمت نمود و بعد هنگامه
قاسم خان ستناجی با غنیمت فراوان روانه خرابه خود گردید همت خان پسر خان
جهان بهادر که در صوبه اپتن بود بر وی دیده مقابله شد و کشته گردید وفات عاقلخان
صوبه دار دار الخلافت سال چهلم و مقرر شدن محمد یار خان بجای او که در دار الخلافت
منزوی نشسته بود و نهم محرم سال چهل و یکم سانحه هوش ربا سیل و طغیان دریا
بهیمرا که از دور دست شد اکثر مثلها غرق آب گشتند اغنیا کشتی سوار بر آمدند و جان
بسلامت بردند غربا و فقرا خاطبته بتلاطم امواج کشتی هستی بفنا دادند بشب سوم
طغیانی دریا از خویش فرو نشست نوزدهم ماه جمادی الاول سال چهل و یکم خان
بهادر وفات کرد بادشاه بعیادت رفته بودند ششم شعبان سال مذکور بسعی ذوالفقار خان
قلعه جنجی مفتوح شده تمامی ملک کرناتک عادلشاهی ضمیمه ممالک محروسه گردید فوت
امیر خان ناظم کابل بیست و هفتم سال چهل و دوم و تفویض صوبه کابل به شاهزاده
محمد اعظم و آوردن درگاداس راتهور بلند اختر پسر محمد اکبر را بحضور عفو جرائم مشارالیه
بشفاعت شجاعت خان ناظم حیدرآباد در همین سال و پس از اقامت چهار ساله در
اسلام پوری حکم شد که گرد قلعه که از سنگ و گچ سالی پیش ازین برای دولت خانه
احداث یافته بود قلعه خاکی ادوران دو نیم کروه مسافت دارد بجانب نمایند
و محل و بنگاه در آنجا گذاشته اسد خان را بحراست مقرر نمود و پنجم جمادی الاول سال
و سیوم بعزم جهاد و تسخیر قلاع کفار بر آمدند و بیستم روز سواد و همیج مضرب خیام شد
بیست و نهم ذی حجه سال چهل و سیوم بستاره گڑه رسیدند بسعی مردم خان فیروز جنگ
نقل است چون شورش و هنگامه ستاوله سیوا فرو نشست خاطر
بادشاه عالمگیر فی الجمله بیاسود و از تشویشات و تفکرات استراحت یافت سنگلا
در کمینش که در محاصره الا راهیری باجمعی از سرداران و ماتکاریان در جنگ و زمی اسیر گردیدن

و سناسیان جو آمده بگریخته بود بعد از عبدالله خان باربهه صوبه بیجاپور بر سراغ آنها
دویده در حوالی رانی بدنور بر سر آنها رسیده رفقایش را بدست آورده بود و او
خود بجان بدر رفته بود در بعضی قلعه از قلعه قلب کفار را واگزیده جمعی سنگین فراهم
آورده پیشه و شیوه پدر و برادر را احیا نموده در قلمرو عالمگیر تاختن و غارتیدن
آغاز نهاد خانه زاد خان و میر آو خان و قاسم خان بر تنبیه او مامور گشته باتفاق بر
سر او ریختند و ایشان را آنچنان در دایره هلاکت شکسته فاحش گرفته که ایشان
از آن مهلکه سرپا به جانهای خود بسلامت بردن غنیمت عظمی شمردند القصه بمرور ایام
هنگامه سنتا بالاتر از هنگامه سیوا گردید عالمگیر را فکر و تشویش مضاعف پیدا شد
در لشکر و جان نثاری و نعش در آمده تدبیرها می پرداختند چنانچه منصوبه ظاهرا
کاربند شده لشکر و غارت می گماشتند همچنان طریق دیگر را نیز بیهوده لشکر
و غارا هم متوجه نپرداختند و اکثر از اهل عزایم و ارباب دعوت از فقرا و مشایخ
بحکم سلطانی بهمت برین مهم گماشتند و متوجه دعوت اسما حسنی گشتند لاکن
تاثیری بسرعت پدیدار نمی شد و مقصود بحصول نه انجامید قلق و اضطراب بر دل
نازک بادشاه زیاده میشد در آن ایام یکی از اعیان بیجاپور مسمی سید حسین خدانواز
نام ولد قاضی برهان در لشکر فیروزی بودند و ایشان نیز در دعوت اسما شهرت
پیدا داشتند بادشاه با ایشان در باره این مهم پیغام فرستاد و بحکم متوجه شدن در این
کار نمود و ایشان جواب فرستادند که جمعی غفیر متوجه این کار شده اند حاجت فقیر
نیست و اگر امثال الامر اولی الامر متوجه هم شود مستبعش ظاهر چه شود و اگر بادشاه
درین باب بفقیر می فرمایند و بخواهند که حسن سعی و خدمتگذاریش ملاحظه نمایند
اولا تمامی این جماعت را که بر سر این کار متوجه گشته اند منع فرمایند و از ان باز
آرند تا حسن خدمت این فقیر جلوه آرا گردد عالمگیر باز با ایشان گفته فرستادند

که در منع نمودن و باز داشتن رنجش دلهای فقرا می شود هیچ حاجت نیست خود متوجه
این کار شوند از امروز را آنچه بعون الهی صورت مدعا بحصول انجامد با بدولت آن را
منسوب بسعی و تاثیر شما قرار دهیم همت پس ایشان قبول کرده متوجه شدند بادشاه باز
کس دانه دانه ایشان فرستاد و پیغام داد که از بخورات و لوازمات که اهل دعوت
را در کار افتد هرچه فرمایند مهیا کرده آید ایشان بخواهش گفتند آه سوزان
سحری و اشک غلطان جگری سرانجام کافیست دیگر هیچ ضرور نیست عالمگیر را این
سخن مطبوع و پسندیده آمد پس در اندک ایام مقصد بحصول پیوست و آن شقی
این شقی اسیر گردید و سر بریده اش بدرگاه رسید بادشاه خوشنود گردیدند و ایشانرا
باسم سید حسن خدانواز ستاکش نامیدند انتهی و سعی خان فیروز جنگ دیوکده
مخاطب باسلام کده متصرف آمد اکنون بخت آواره شده و قلعه نسبت کده که بمسافت
یک کروه از دریا کشنا واقع است باهتمام تربیت خان در محاصره هفته دوازدهم
جمادی الآخر سال چهل و سوم مفتوح شد کوه شکست تاریخ اوست به کلید فتح موسوم
سد ازبیت و پنجم جمادی الثانی نهایت سیزدهم ذی قعده سال چهل و سیوم در عرصه
چهار ماه و هژده روز بسعی رفعت محمد اعظم شاه قلعه ستاره مفتوح شده به اعظم تاره موسوم
گردید و در ایام محاصره ستاره طرفه صعوبتی و اعجوبه مهلکتی رو نمود از انجمله آنکه
پنجم ذی قعده سال مذکور نقبی را آتش دادند درون قلعه افتاده بسیار مردم
قلعه سوختند و نقب دویم را نیز آتش دادند ناگهان آنکه آتش نیز درون قلعه
خواهد افتاد قضارا دیوار قلعه از پا برکشیده میل بیرون کرده بر سر لشکر مردم
لشکر آمد قریب دو هزار کس بهادر کارآمدنی ضایع رفتند سولها حاکم ستاره
بعد ملازمت حضور رنده از ریش ها یافت و پنج هزاری شده و بیست دویم ذی قعده
بر قلعه سوکی محاصره قایم شده در ایام این محاصره بسبب شدت باران و طغیان

آب ناله و جوی و نار سیدن رسد قحط سخت واقع شد بتاریخ سوم محرم سال چهل و چهارم
باستصواب محمد اعظم شاه فتح شد آن را تقید با براهیم عادل شاه نو رس تارا نام
گذاشتند و بنصرالله خان تاریخ این فتح است نوزدهم صفر این سال ساخت
مهوشتان کده مضرب خیام گشت اعظم شاه را رخصت اقامت برهان پور دادند و
جمله افواج نیز باطراف و مملکت قدیم دستوری یافته روانه شدند بست و دهم ربیع الاول
از مهوشتان کده بخواص پور که راه یک روزه مسافت دارد نهضت واقع شد اقامت
آن موضع باعث ترقیه لشکر شد چهارم شعبان سال مذکور مخلص خان بخشی فوت کرد
روح الله خان مقرر شد بست و دوم رجب کوچ شده در سواد مرتضی آباد مرچ نزول
واقع شد و جان سپار خان ناظم حیدر آباد در شعبان فوت شد و محمد کام بخش به
صوبه داری آنجا شد و نیابت برستم خان پسر جان سپار خان تقرر یافت دوم
محرم چهل و پنجم بطرف نواح ناله بعزم چپاولی کوچ شد بست و هفتم محرم الحرام نظاهر
قلعه دروهان کده که دو گروهی کهان است دایره معسکر گردید فتح الله خان
بهادر که به تسخیر دروهان کده مامور شده بود دهم محرم مفتوح نمود و آن قلعه را
بنام خان مذکور که محمد صادق بود کده نام ایزدی یافت اسد خان وزیر جنگ
از برار محرست بنگاه رسیدند بست و هشتم ربیع الثانی باران شدت شد که اکثر
شلمها را سیلاب برد دهم شوال محاذی دروازه بادن کده یعنی بریزناله
مخیم شد تربیت خان و فتح الله خان و محمد مراد خان از هر طرف مورچال دوانیدند
به غره محرم چهل و ششم بوساطت تربیت خان مفتوح شد باسم نبی شاه درک
موسوم شد بعد فوت اسد خان دیوانی خالصه ضمیمه دیوانی تن به عنایت الله خان
مقرر شد بهره مند خان برای تسخیر قلعه مانده کده و کاویدن خندق مامور شد
در چند روز مفتوح شد چون امیر الامرا کسل بهم رسانیده حکم شد که ... دیوان نظام

یعنی عدالت در کشمیره بتفاوت یکدرعه نشیمند سته رفو نشست باز بدستور سابق
بالستیاد شانزدهم جمادی الثانی ظاهر حصار صادق کده کوچ شد به شانزدهم
رجب سنه و نیم کروهی قلعه کهیلنا مخیم گردید و شاهزاده بیدار بخت بملازمت رسید
اسدخان ثانی امیر الامرا گردیده بافتح الله خان بهادر که بعد فتح عالمگیر شاهی
شد و حمید الدین خان بهادر و راجه جی سنگه و منعم خان به محاصره قلعه متعین
گشتند و بیست و هفتم شعبان خود بر نیم کروهی دایره نمودند بعد از ترددات بسیار
از شاهزاده و جی سنگه و فتح الله خان و حمید الدین خان و سربست خان هشت
و دوم ذیحجه سال چهل و ششم و قلعه کهیلنا تاریخ است بادشاه تفاول از قرآن
مجید گرفته بودند آیه الحمد لله الذی سخر لنا برآمده بود و آن را بفال گرفته
حصار را البخر لنا موسوم نمودند چون قلعه مذکور سرحدیست متصل آهنه گهاٹ و
بالا گهاٹ و پایان گهاٹ تلکوکن بسبب تسخیر آن جمیع ممالک محروسه شد بیدار
بخت بعد فتح کهیلنا بجراست خجسته بنیاد متعین شدند بهره مندخان بخشی فوت
شد از انتقال او ذوالفقار خان میر بخشی شد درین ایام لطف الله خان فوت
شد و زینت النسا بیگم در دار الخلافت وفات کرد و هفتم ماه محرم چهل و هفتم از
کهیلنا کوچ نمودند بنابر بارکشش لاینقطع و طغیانی نالها و تنگی راه و فقدان بار برداری
و قحط غله و نایابی کاه و هیمه صعوبت سخت گذشت و عالمی تلف شد تا آنکه دوازدهم
ربیع الاول در یکماه و هفده روز چهارده کروهی مسافت طی نموده بپای قلعه
نالیه رسیدند و آنجا آفتاب برآمد رفع کلفتها شد دهم جمادی الاول بر دریای
کشنا که از طغیان اسدخان خبر رسیده بود ... وزیر از این طرف و بیست روز
آن طرف برای عبور لشکر توقف نموده بود اسد نگر زد ول نمودند و از آنجا به بهادرگده
آمدند و در بعضی منازل مخالفه فوج فیروز جنگ که در بنگاه اسلام پوری گذاشته بودند

چهارده کروه حرگی دور رسته بنظر اشرف درآمده توپخانه اکثر ضبط شده و حکم شد که
امر از یاده توپخانه نگاهدارند بست و چهارم رجب از بهادرگده بعزم تسخیر کهنداله کوچ
نموده بست و هفتم شعبان بپای حصار رسیدند در جلدوی استقبال شهزاده معزالدین
صوبه داری ملتان و نه هزار اضافه منصب شد و بفتح الله خان بهادر در صوبه داری
بیجاپور مقرر شد و فوجداری تلکوکن و اعظم نگر بلگاون وغیره ضمیمه ناظم صوبه خجسته
بنیاد و صوبه خاندیش هم بیدار بخت شد طلب بنگر از اسلام پوری به بهادرگده
و فتح الله خان مصدر ترددات نمایان شده بود حسب الالتماس او برخصت کامل
کامیابی یافت ضمیمه صوبه داری احمدآباد و صوبه داری اجمیر به محمد اعظم شاه شد
و منصب چهل هزاری سی هزار سوار عنایت گردید هفدهم ذیحجه سال چهل و هفتم
از کهنداله مراجعت شد بست و پنجم شهر محی آباد پونه جهاد فی نمودند در پونه نسبت
خواجه سرا خیمه عنایت الله خان برداشت و خیمه اسد خان برپا نمود چون بعرض رسید
باسد خان حکم شد که خیمه خود بردارند چون از و مکثی واقع شد باسد خان حکم رفته
که خیمه عنایت الله خان برده و بعمل آمد فوت محمد اکبر در ایران زمین در سال چهل و هشتم شنیده شد
بست و یکم شوال المکرم باستصواب روح الله خان قلعه راج گده مفتوح شد
نبی شاه گده خطاب یافت پانزدهم محرم سال چهل و هشتم روح الله خان فوت
گردید از انتقال او میرزا صدرالدین میربخشی شد و بست و سیوم ذی قعده سال
چهل و هشتم بعد فتح کهیره که مسعودآباد موسوم شد رسیده هفت ماه پانزده روز
اقامت نمودند و قلعه کهنداله بست و نهم ذیحجه بسعی تربیت خان مفتوح شد موسوم به بخشنده
بخش گردید بست و هشتم شوال سواد آن معسکر گردید پانزدهم ذی قعده به سعی
امان الله خان مفتوح شد فتوح الغیب نام یافت چهاردهم رجب از کهیره بعزم
انفتاح قلاع سمت جنیر به تسخیر واگنگیره برآمدند که در وسط ماه نایک برآورد زده

پام نایک بود که بعد رفتن سکر مسکن خویش نموده بود اگرچه درین مدت افواج مکرر
بر تسخیر او متعین گشتند بنابر شوخی مرنایکا و وسیله ارسال پیشکشها تا حال در قبضه
اش بود درینولا اول چین قلیچ خان و محمد امین خان بر و متعین شدند پس از چندی
نصرت جنگ رسیده سعیها بجا آورد که بچهاردهم محرم سال پنجاه و نهم مفتوح شده
باسم رحمان بخش بر خیر امو سوم شد اکثر عمدگان در رفاقت اضافه ها یافتند چین
قلیچ خان پنج هزاری پنج هزار سوار شد و در قبضه دیواپور سنه گرهی از داکنیر
دریای کشنا چهاونی مقرر شد و درهمین سال در دیواپور انحراف مزاج بادشاه
عالمگیر شد و تشویش تمام بار دو و اطراف رو نمود و زود صحت حاصل گشت
شانزدهم رجب سال مذکور سمت بهادرگده کوچ کردند بغره شعبان وصول
به بهادرگده شد ساهو بپرسنها همراه نصرت جنگ بنابر مصالح ملکی تعین یافت
شانزدهم شوال سال پنجاه و ششم نزول موکب عالمگیر بادشاه بر احمدنگر شد بعد
مرور بیست و دو سال و درا و آخر شوال پنجاه و یکم عارضه بر مزاج بادشاه
پیدا شد بعد از قلائل ایام فی الجمله تخفیفی رو نمود باز در اوایل ذی قعده مرض
شدت کرد و درین ایام بر زبان بادشاه این کلمه جاری شد احمدنگر آخر سفر
درین مرتبه عارضه انحراف یافت تا روز جمعه بیست و هشتم ذی قعده
سال پنجاه و یکم از جلوس مطابق یکهزار و یکصد و هجده هجری بعد انقضای
یکپاس از روز مرغ روح بادشاه اورنگ زیب از قفس کالبد عنصری پرواز
اند رحمة الله علیه و علی آبایه السلاطین اما و لعین الصالحین حکم عالمگیر رفت
تاریخ بموجب وصیت در پایین مزار حضرت شاه زین الحق والدین قدس سره
در روضه [illegible] از رنج و تشویش کشاکش شغل جهانداری بیارامید و در
آغوش [illegible] خویش [illegible] صورتش [illegible] ـــ

وصیت نامہ عالمگیر بادشاہ

بی کس آمدیم بی کس رفتیم سر برہنہ آمدیم و رفتیم ہمراہ تابوت نشان و سوچیال
وغیرہ لوازمہ شاہانہ ننمایند حمید الدین خان کہ صادق الاعتقاد است تابوت
را بدرگاہ شاہ برہان رسانند و جاے قبر بدستور درویشان دفن کنند فرزندان
سعادتمندان لشکر مقرر نمایند از فرزندان سعادتمند ہر کہ سلطنت نصیب
شود کام بخش اگر بر دو صوبہ جدید قانع شود مزاحمت نرسانند و زیرا کہ از ابتلا
نخواہد بود ہر کہ سلطنت نصیب نبود خانہ زادان را مزاحمت نکنند و اینداز سما
نوکران بادشاہی با محمد اعظم شاہ با صدق و اعتقاد متابعت نمایند تخت نشین
دو صوبہ مستقر الخلافت و دار الخلافت ہر کہ مستقر الخلافت راضی باشد چہار
صوبہ ملک قدیم دکن و مالوہ و خاندیس و برار و گجرات و دار الخیر اجمیر
و محالات و توابع آن دار الخلافت با کابل و صوبجات دیگر در مصرف خاص
نچاہ و ہفت ہزار و سیصد و ہشتاد و دو روپیہ موجود است پنج ہزار روپیہ خیرات
تابوت و تتمہ بدرویشان تقسیمی کہ خلیل حیات در باب تقسیم ملک گفتہ اگر راضی
باشند لشکر کشی نخواہد بود تمت الوصیۃ۔

تنبیہ فاعتبروا یا اولی الابصار بدانا و رشدوا ایدکم اللہ الملک
العزیز الغفار الی ما ہو مرضی لہ ولرسولہ المختار۔

دنیای فانی عذر چہ بلا دامی است حسرت و سوز ہوسش زبانہ در کرد و دنیا
ہر کہ در افتاد نیفتاد و صاحبش از آن ہر کہ میسر شد گو ہمہ حسرت و گزین وقتم
عاقبت بین داشتہ باشد ہمچو فاضل عالمی کاملی متدین حق آگاہ و خداشناس
وحید عصر یگانہ دوران کہ عالمگیر اورنگ زیب است با وجودیکہ ہفت مند وستان
اقالیم کہ زبدۃ الاقالیم است در دست تصرف داشت بدان قانع نگشتہ باشد؟

طلبی را کار فرموده بطمع دکن در افتاد و از آوان صبا و شتاب حمله آور گشته
بمرور مدتی خاندیس و برار و احمدنگر را فرادست آورد و کاوش بر آن هم
اکتفا نه نموده این دو غریب بیکس را که یکی سلطان سکندر عادلشاه و دیگر ابوالحسن
قطب شاه اند بتصدق فرق مبارک بجان نگذاشتی و از زلهٔ چینان و تاج گذاران
خود نموده منت امان جان بر ایشان نهادے از رنگ و آرایش چه کم گردیدے
و آنچه رعایت و بنده نوازی که بابو نموده تخم ان دو وجه قایم بداشت و تخت
راجگی آبائیش بحال گذاشت با وجودیکه جد و پدرش آن همه رنج و ایذا ایش
رسانیدند و بآن شرارت و شوخیها نفس شش پراگنده نموده بودند با این
دو مسلمانان و دینداران مستحق الرعایت نه نموده رحم دلی را اصلاً کار نفرموده
مستاصل ساخت و نسل هر دو طبقه بالمره منقطع نمود چنانکه نام و نشان شان
هم باقی نماند باز زیاده طلبی را نظر فرماید و توشیع دایره حرص را ببیند که چون بیجاپور
و گلکنده را تسخیر نمود و آرزوی سالها بحصول پیوست و غایة المنی چهره کشا گشت
بالبیتی که بوطن که حب الوطن من الایمان واز دست مراجعت نموده دیدار
اقارب و عشایر را مغتنم انگاشته مشتی استخوان را در قریب و جوار اسلاف
خویش جا کردی آنهم نشد بلکه در فکر قبض و اخذ قلاع و محالات توابع بیجاپور
در افتاده آنچنان جدی و جهدی بکار برد که بقیه عمر شریف که مدت بیست سالگی
بود در همین درد سری صرف نموده و از دلگاه و همچو ملک وسیع هندوستان
که بتغیب جهان گشته اند بیرو و اگذاشته در همین دو د و دو تکاپو آخر شد هیهات
هیهات ای برادران دینی و ای محبان یقینی ازین کلمات شکایت سمات
که بر زبان قلم مسبر افتد زینهار حمل بر نکته چینی و خورده گیری قلم نکنند و بر تنقیص
شان بزرگواری آن بادشاه صاحب کمال اصلاً مرا مایل و راغب پندار بدا حتماگ

چه عالمگیر بادشاهی بود از سایر بادشاهان جهان ممتاز و باکثر فضایل و کمالات موصوف
جمعیتی داشت که در اکثر و مشایخ و درویشان یافته می شود و از کمال معنوی
خالی نبود بلکه این گفتار بطریق شکایت قباحت دنیا تذکرة لنفسی و نصحاً لا
خوان و تنبیها للغافلین گفته می شود که خاصه این سطر و در رجال الله نیز این
است و در هر جا که باشد آثار منافعش همچنین ظاهر می شود اعاذ بالله العفو
بلطفه و کرمه من شرور دار الغرور سبحان الله چه قناعت
عجب عظیم مملکتی است راحت افزا فراغت بخشا زهی آن بادشاهان ملک باقی که
حاصل این آنکه جمعیت بخش فراغ اند و نموده دست استغنا بر روی دنیا
و ما فیها افشانده فراغت کونین و حلاوت دارین بدست آورده اند اللهم
اجعلنا من کلاب عتبتهم آمین نقل است که چون این دو
سلطنت خانه یعنی عادلشاهی و قطب شاهی در قبض عالمگیر درآمد سرور لا انتها
و شادی های بی نهایت بایشان حاصل شد زیرا که آرزوی که از چهار پشت علی التواتر
است متواصل آمده بود این زمان بحصول پیوست و مرادی که اسلاف
ایشان در سر تمنی آن شده بودند در کنار آرزوی ایشان نهاده شد لاجرم
خوشحالی لا احصا و شادی بی منتها رو نمود جشنی عظیم ترتیب دادند مورد
عیش و عشرت بر نهجی که می شاید و می باید مهیا ساختند عطاها و نوازشها
بر اهل استحقاق روان فرمودند و اضافات مناصب و اعیان درگاه
و شجاعان رزمگاه ارزانی داشتند و تمامی ارکان و اعیان و خواص و
مقربان نذور تهنیت مبارکبادی از نظر انور گذرانیدند مگر زیب النسا بیگم
که نذر تهنیت پیش نکرد و مراسم مبارکبادی بجا نیاورد چون موجب پرسیدند
جوابی مردانه چنین گفت که جای تهنیت ندارد از بندگان حضرت کدام عظیم

کاری که زیبنده رتبه شاهنشاهی ایشان باشد بوجود آمده تا تهنیت بجا آرم و نذر
پیش گذارم ذات مقدس پیشتر ازین شاهنشاه بودند که چندین فرمان روایان
ممالک مثل ابوالحسن قطب شاه و اسکندر عادلشاه مطیع و منقاد امر عالی بودند و باجگذار
بودند لقب شاهنشاهی راست و درست می آمد و امروز که همه ها را از میان برداشته
همین یکذات مقدس ماندند و تمامی یک سلطنت شد پس شاهنشاهی تنزل بشاهی
شد و از اوج ملک الملوکی بحضیض مالکی هبوط واقع شد چه ظاهر آن است که این
نه جای مبارکبادی است چون مضمون این جواب باصواب از آن زن
مردانه سیرت در پیشگاه حضور گذشت خود بدولت بسیار متاثر گشتند و
معقول و مستصوب داشتند فرد — چون رای زن از رای مرد اکمل
است ٭ توان گفت زن را که او افضل است ٭

بیان افتادگی و تباه حالی بلده بیجاپور

مخفی نماند که پیشتر ازین آنچه شرح خوبی و بیان معموری بیجاپور و فراغبالی و خوش
عیشی ساکنان آنجا و کرم و سخا و علو همتی سلاطین و امرا و اجتماع اهل فضل و کثرت
و انبوهی اهل کمال و حق پرستی و خدا آگاهی درویشان دلق پوش و عمل
بر وفق کتاب و سنت مشایخ و علما و تهور و مردانگی فرقه سپاه اینجا و خوشگواری
آب و اعتدالی هوا چنانکه متوطنان اینجا همیشه بصحت و تازه دلی بوده گاهی محتاج
بفصد و جلادت نمی گشتند تا آنکه میزان مزاج هوای اینجا با هوای
سر زمین ولایت همسر و برابر میداشتند و دیگر چندین خوبیها و صفات کمال
بیجاپور و اهل بیجاپور که گفته و شنیده می شود و بر زبانها جاریست و در کتبها
و رسالها رقم پذیرفته لاشک بیجاپور در آن زمان همچنان بوده و بآن همه کمالات
[illegible] موصوف و متصف [illegible] است که دیگر بیجاپور در اطراف و اکناف

تا حال بخوبی بر می آید و نیکوئی مذکور می گردد اما درینوقت که با هم این همه گفتگو مخصوص
طامات و صرف لاف و گزاف پنداشته می شود و توصیف و تعریف بیجاپوریان
که در کتب تواریخ و منشآت ملک قمی و ملا ظهوری وغیره هم دیده می شود و صرف
فسون و افسانه و محض هرزه و بیهوده بنظر می آید چه آن ویرانی و پریشانی که درین
وقت دارد و حال این شهر با پرسان گشته و آن بی حیثیتی و نا شخصی که بیجاپوریان
را دریافته هم خارج از شرح و بیان است گوئی که دران زمان چنانکه خوبی و کمال
او به رتبهٔ علیا و غایت قصوری فائز گشته بود همچنان درین زمان بدحالی و زوال
او بدرجهٔ اقصا و رتبهٔ اعلا رسانیده اگر ذکر آن خوبی ها و صفات کمالی درین وقت
درمیان آید بدل شرم و ننگ عارض می شود و صبا رخصت نمی دهد که زبان
مفید آن شود زیرا که درینوقت این بلده و شکستگی و ویرانی بدرجه رسیده که
اگر او را با سایر خرابی ها و ویرانی های عالم موازنه کنند در میزان تمیز بسنجید
پلهٔ بیجاپور درین شان البته گران خواهد سبحان این کمالی دیگر پیدا کرده که او را
از قادم ازل عطا شده بود ـ بهر حال شکر این همین چه که مبادا ازین
بتر گردد ـ

بیان اسباب ویرانگی بیجاپور

اگر اسباب ویرانگیش پرسید شرح سیصد هم و یکصد و پنجاه سال و کیست که
نوآرد اسباب ویرانگی و تعاقب موجبات شکستگی او را دریافته که انقطاع
نمی پذیرد اولاً هرج مرج چهارده سالگی عهد سکندری چنانکه از احوال گذشته
مشروح و مبین گردیده ثانیاً طوفان طاعون عالم سوز که در هزار و یکصد و یک
مشهور است قیامت برپا کرده ثالثاً قحط جهان آشوب که در هزار و صد و سی قحط
جهان آشوب که در سنه هزار و صد و سی محیط عالم شده که تا مدت هشتاد و

سال ذکر شدت و صعوبتش از زبان های مردم تنگ نه گشته را لعاً از آغاز
ما بد ثالث عشر تا حال تحریر که چهلم است و بعد الالف و مائتین
انواع اسباب ویرانی و اقسام موجبات پریشانی تو اصل و تواتر میسپارند
که انقراض کلی یابند و توقع انقطاع آینده هم بنظر نمی رسد مگر فضل خدا کار کند
که عجوبه قدرتش بظهور رسد وهو علی کل شئ قدیر

بیان تباهیهای صد سیزدهم

تشریح اسباب و تبیین علل این چهل سال برین منوال که ابتدای این صدی
عذر که پیشینیان هم از شدت و صعوبتش خبرها داده اند قحط جهان سوز مردم
کش تا مدت ثلث ستین بچنان صعوبت و هلاکت گذشته که یاد قحط پیشین یکقلم
از دلها رفته که مردم بفقدان قوت و حرمان طعام چندی به کاه و دانه و تخم نباتات
گذرانیده و بکلبه و سگ و گربه نیز چندی صدر سق رسانیده آخر بمردم خواری
افتادند بعد طی این مراتب نیز از جان پرنشدند لکوک ها آدم تلف شدند تا عالم
عالم مردم بی دفن کفن بر روی زمین افتاده طعمه زاغ و زغن گشتند تا مدتها
داشت و صحرا از استخوان هاے بنی آدم استخوان وار گشته بود بر هر قریه و معموره
که عبور می شد دگرداگرد دش یک تیر پرتاب وار غیر از سر و کله انسان و استخوان
دست و پای مردم هیچ دیده نمی شد گویا بصحرا فرش سفید گسترده قیاس باید کرد
درجاییکه یک گاو بار غله تا دو سه روپیه می ارزید چهار بدشواری میسر می گشت
چه حال خواهد بود و بعد انقضای هفت هشت سال ازان رفت آسمانی باز
آفت ناگهانی دیگر بر سر استاده یعنی قحط ثانی متعاقب رسیده و ردیف او گردید
که از قحط اول صعب تر و سخت تر بود که مردم در آن زمان سابق چیزی

گرفته بود که خبر نقدجان مایه بکف نمیداشتند الا ما شاء الله درین حال
کریمی جوادی یوسف نهادی کجا خریداری نقدجان ها نموده از انبارخانه عامره
بهمت یوسفیه لقمه و طعمه بدیشان رسانده سد رمق سازد لا جرم بقیة السیف که در
مهلکه او به بیم جانی مانده بودند درین تهلکه از جان گذشته عقب [illegible] پیش
گرفتند

بیان تنگ معاش سپاه اضافه مردم بلده بیجاپور

عمده اسباب بیرنگی و افلاس و تنگ دستی مردم بدرواجی وجوه معاش
و کساد بازاری کسب و حرفه که مشهود ان چارسوق دنیا را از ان گزیر نیست باین
جهت که گرمی هنگامه کسب و حرفه موقوف بر رفاه و فراغت بنیه سپاه است
چه مقرر است که از رفاهیت و جمعیت این فرقه فراخ عیشی و جمعیت اهل حرفه
و کساب حاصل است و درین زمان خود سپاه را وقری و قدری نماند خصوص
مردم اصیل و نجیب را که هیچ قدردانی نماند چون تنگ عیشی این فرقه سپاه
عارض گشت بسا بر اهل حرفه و جیل نیز طاری گشت فلا جرم بجمیع اضاف
مردم تنگ دستی و تباه حالی محیط شد و آثار کم طالعی و سست بختی بیجاپور
است با آنکه چون عالمگیر تسخیرش نمود و اهتمام تمام کرد و جهد کمال مبذول بود که
این بلده طیبه را بسبب تسخیری نماید و برونق و بهای اصلی راجع شود همین جهت ها
بود که آن بادشاه قدردان بعد تسخیر امرای چند را که موجود بودند هیچ کس را
مهمل و معطل نگذاشت و مورد ایذا و تکلیف نکرد بلکه همه را برعایات و نوازشات
بادشاهی مستحق نموده بعطای منصبها سرفراز نمود و سپاه بیجاپور و سایر دکنیان
را بعزت و توقیر نوکر گرفته بسر و سامانی برداشت و همیشه بدلداری ایشان
کوشیده همچنان فرقه مشایخ و فقرا و اهل علم و دیگر اهل استحقاق را که در

بیجاپور بوده‌اند وظایف شان مقرر داشته همیشه توجه والا در اعزاز و اکرام این طبقه
مبذول میداشت حتی که تیامی و ایام بیانش بعد از اطلاع احوال محروم و بی وجه
معاش نگذاشت حسب المعارف هر یک کسی را دیه کسی را قریه کسی را یومیه
و مشاهره بکسی زمین و منقطع اجرا مقرر میداشت چنانکه در حق اهل بیجاپور رعایتها
نموده و انعامات و ادرارات مقرر کرده در جاهای دیگر نه نموده امروز فرامین انعامات
عالمگیری که در بیجاپور نزد اهل معاش موجود اند در احمدنگر و جاهای دیگر اگرچه
سخاوت و کرم و همت قدرشناسی عالمگیر نسبت به سلاطین دکن نسبت
عشر هم نمیداشت اما به بیجاپوریان غایت تلطف و تفقد بظهور آورده این
هم شد لاکن بیجاپوریان از نامساعدت بخت نامساعدت طالع بسر بردی نگر اینکه
جمعیت و آبادی نا بجا رسید و در تنزل روز بروز افزونی قصوری راه نیافت بیجاپوریان
استغنا تا مدت العمر خویش در باب بیجاپور و اهل بیجاپور رعایات کثیره می فرمود
در اهتمام تام در رونق بیجاپور و تالیف قلوب اهلش می نمود و هر عاملی را که به
صوبه بیجاپور را بلاغ می نمود اول در باب تعمیر و آبادی بیجاپور و استمالت
و تقویت سکنه آن پند میگردد و تاکیدها می نمود و وظایف انعامات اهل استحقاق
آنجا را همه بحال و جاری داشته عادت مستمره چنان میداشت که هر سال
جماعه مشایخ و درویشان و مردم استحقاق بلده مذکور حضور میرسید و با
هر یک بحسن سلوک و اعزاز تام ملاقات نموده بقدر شان هر کدام بعطا
و انعام خوشنود نموده رخصت انصرام میداد و چنانچه نزد اهل بیجاپور مقرر
بود که می گفتند هر چند که غبار و کدورت از حوادث روزگار به صفحه دل
می نشست و زنگار افکار زمانه ناهنجار آینه دل را تاریک می ساخت همینکه ملاقات
با نواب مغفرت مآب اتفاق میکرد جهان و حقیقت [illegible] شسته دل ما صاف چون

اینه مصفا می گشتند با وجود این قدردانی و این مراعات و توجهات آن قدردان
نکبت و فلاکت از بیجاپور انفکاک نمی یافت و بسر نمی بردند و خودی نمی گرایید چه
با قدردانی و حسن اهتمام و کمال رعایت آن بادشاه نیک فرجام و آن امیر
نیکو سیر انجام حال بدین منوال بود پس نظر باید کرد چون بدست ناقدردان
بی رحم افتاده باشد حالش بکجا رسیده بود در سنه هزار و یکصد و هفتاد و
سه هجری چون صلح فیمابین مرهته و نواب نظام علی خان بگذاشت ملک شصت
لک روپیه منعقد شد از آن باز بیجاپور بقبضه زنامیدان درآمد ایشان به پروای
این بلده نپرداختند و غم تعمیر و آبادیش نخوردند عاملان و گماشتگان
را به بیجاپور ابلاغ می نمود هر که آمد در تحصیل زر پیشکش روز بروز در ترقی
و افزونی جد می نمود و اصلا نظر به حال رعایا و غربا نمی کرد ناچار روز بروز رو
به ویرانی و کمی می نهاد هیچ سال و ماهی نمی گذاشت که چند خانه و دوکان
منهدم نمی گشتند وقتیکه قلعه در تسخیر عالمگیر رفت خانه شماری نمودند لک
و هشتاد و چهار هزار خانه بشمار آمدند اگرچه پیش از آن در زمان سلطان
محمد عادل شاه ثانی بادشاه بیجاپور نه لک خانه بودند سوای آن بلده و سایر
پورجات امیر چند نظر باید کرد که در تمامی بلده و پورجات درون و بیرون
از نه صد زیاده نمی شمردند و طرفه آنکه هر سال کمی خبر میرساند اکنون حال
این بلده که دارالامارت و خلافت بود با آن درجه رسید که قریه و قصبه
را بر وی در چند وجوه ترجیح داده می شود و از حکیم و طبیب و قاضی و مفتی
و عالم که از لابدیات معمورات اسلامیه اند خالی است پس معقول در آبادان
انجا از قابلیت اقامت و استسکانت مردم دور افتاده و لاکن چه باید کرد
استانهای بزرگواران و مزارات اهل فضل و اقتدار سلاطین [illegible]

که قدم از جا حرکت کند — نقل است که فاضلی از فضلای بیجاپور
مجیب الله نام بملاقات آصفجاه رسیده بود و نواب بر طریق عادت معهود
از وی احوال بیجاپور استفسار نمودند فاضل مذکور حال بیجاپور در ضمن این بیت
عرض نمود فرد — تار باقی می کند بر طاق کسری عنکبوت + چغد نوبت
میزند بر قلعهٔ افراسیاب — اکنون نظر باید نمود که قبل ازین هشتاد سال که عهد
آصفی بود و برکات آن عهد بر تمامی دکن منبسط البته بیجاپوریان و بیجاپور در آن زمان
بشادابی و سر و سامانی بوده باشند آن مرد صاحب نظر تفاوت حال سابق
این چنین شکایت نموده باشد امروز که طوفان فتن و هنگامه آفات بر جوش است
تا بهزار درجه از آن عهد با تنزل و فتور و ابتری واقع شده باشد چه گوییم و چه نالیم
بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیت بدرد و صاف ترا حکم نیست
دم درکش + که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است —

در بیان رؤسای پونه ++

اگرچه رؤسای پونه و سرداران زنار بند بکمال بیجاپور نپرداختند و در سبب
تعمیر دار الخلافت در رونق بخشی تخت گاه سلاطین نشده پونه و ستاره را در
دار الامارت ساخته بودند اما انصاف و عدالت ملک رانی نمودند و نظم و
نسق هند و دکن بدانائی سر براه نموده کار برونق داشتند تا هنگامیکه
در ریاست ایشان عدل و انصاف و دادرسی ملهوفان و رعیت پروری
جاری بود کار برونق و بها بود و نظم و نسق سلطانی یافت چون اختلاف
خانگی پیدا شد نفاق باهم پدیدار گشت و اتفاق و یکجهتی بالکل از میان
رفت اصلاح و تدبیر تا چند گشت که مدبر دانا و کارپرداز زیرک بود و مدتی
کشش تدبیر و رای صایب گانه ریاست را انتظام و انتساق بخشیده

بوم قدم شوم شیم باجی راو ولد راگهوبا را مسند نشین گردانیدند و آن
ناتجربه کار بیدولت برخلاف رای دانایان عمل نموده سرداران قدیم
را از میان برداشته ازل راجای ایشان داده بصلاح بیچ انفار
کار بسته مدار کار برخلاف قانون عقل گذاشته پیشه و ناهمواری و ناهنجاری
پیش گرفت و شیوه که زوال دولت و مملکت را مستلزم بود ساز داده
دانفاو و خدمتگار که در عهد دولتش ترقی کلی فایز گشته بودند ظلم و جور آغاز
نهادند از عدم اهتمام در امور ریاست و ناخبرداری رعایا و برایا اذیت تمام
بغربا رسیدن گرفت و چندانکه و قزاق بهر سو افتادن و خانهای آبادی متمولان
و ساهوکاران غارت نمودن و از جان نیز کشتن شیوع یافت و پنڈارها
غارت گر در تمامی ملک شورش برآوردند قصبات معموره بیشهای آبادان
را پاک میسوختند بول این بلیه در هر طرف چنان افتاده که مردم را شب
خواب نمودن ممنوع گشت مسافران و رهروان از راه رفتن باز ایستادند
آخرالامر بر طبق قول الملک یبقی من الکفر و لا یبقی من الظلم دولت
خداداد از روی منافقت جست و بدشمن گاهی بدست خصم اسیر شد و تف و لعن
خلایق بر سر برداشت بیت هر آنکس را که بخت بر سر آید ٭ سوی
بدراهی عقلش ره بر آید

در بیان عمل سرکردگان انگلستان

کنون هشتم سال است که قلمرو مرهته تمامه از مبدا سال هزار دو صد و سی
و سوم در قبض تصرف نصفت و عدالت گستر و خبرت و فراست بر و انگریز
بهادر در آمده ببرکات عدل و سیاستش امن و امنیت در تمامی هند رو کمال
[illegible] گشته و فراغت و دلجمعیت کافه رعایا و برایا را حاصل گشته رعیت با تن گدا

که دار الخلافت و تخت گاه دکن است و نامش تا ایران و توران و روم و شام مشهور
درین عهد رونق بخش بهار افزا همچنان بحال خزان قدیم خود زار و ناتوان مانده و
خراب و ویران افتاده چنانچه در عمل زمانه بندان کسی بپرداخت او نگردد و در فکر تعمیر
و رونق بخشش نشد و درین عمل کسی نیز تیمار او نخورد و در صدد آباد نمودن او نیامد بالکل
نظر انداز کردند در پیشترین ایام مردم را توقع بود که اگر این بلده که تخت گاهی
است قدیم اگر بدست انگلستانیان افتد البته آبادی خواهد شد که قدر آن حق شناسان
اند زیرا که گفته اند مصرع - قدر جوهر جوهری داند و قدر تخت شاه - و چون
همچو تخت گاه در چنین فصل رونق و بهار که عمل انگلستانیان است بر همان خزان
قدیم خود ماند کمال افسوس است این نیست مگر تاثیر بخت وارثان و اژدون
و طالع نامیمون بیچاره دیگر چه توان گفت و او بزبان حال باین ترانه مترنم فرد
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست - و نیز در زمان سلف قاعده معتبر بوده که چون سرداری و رئیسی
صاحب فوج از جا بر آمدی بکاری یا شکاری بجای دیگر نهضت نمودی بر هر معموره
با قصبه که گذارش افتادی چیزی ضیافتانه از ان میگرفت اگر چه یک گوسفند
و یک سبو چهره روغن بود و بالغرض اگر هیچ نبودی کاه و کرکی خود مفت حق لشکر بودی
در ضمن این صورت هزار اعزا و رعایا زیر پا پامال آمدندی و نقصان هزارها میشد
درین عمل این ایذا مرتفع القلم است هیچ سپاهی و لشکری را یارا نیست که از خرمن
الفی رعیت خوشه بردارد و یا از رسته ای چیزی بعنف برگیرد مگر هر چه می بایست
بهای یا قیمت میگیرند و جز دام و درهمی بیضه مرغی نمی شناسند و نیز معمول بوده
که در باغی یا مزرعه رعایا یا بلده تیار می شد فرمایشهای رؤسا و اهل حکومت سبزی
آن بیچاره ترسان و لرزان حاضر میکردی ازین اذیت عالمی رنجش باقی در بنا

غریب پرور این نیز موقوف بر چه سردار رام غریب افتد بها فرستاده می طلبانند
دیگر چندین اوصاف خوبیها اند در عمل انگلستانیان که شایان ثنا و در خور محمدت
اند وفقهم الله بالخیر چون از شکر پرداختیم بشکایت هم پردازیم که مطلب ناقص
نماند خوش گفت آنکه گفت مرو از سینه از دهی خروش و چیز جاست شکرا و
شکر گوید جای شکوه شکوها از شوم قدمی این قوم شکایت توان نمود اولین
سال که این قدم نامسعود درین ملک ورود نموده و بشیئه عظمی جانگداز جگر فرسا
همراه آورد یکی گرانی دوم طاعون گرانی باندکی شورش ورا اندک مدت رفع
شد چندان شدتی صعوبتی نرسانید اما طاعون از شدت وصعوبتش چه گویم
و چه شرح دهم نه زبان را طاقت و نه قلم را یارا پیشینیان آن دیار که در
عهد عالمگیر در سنه هزار و یکصد واقع شده بود بقیامت تشبیه داده اند چنانکه
گفته اند فرد ـ قیامت بود یا شود یا بود ـ این وبای جهان آشوب
را که در عهد دار و گشته و بهزاران درجه از ان وبای سابق بالاتر و شورش
افزاتر است بچه چیز تشبیه کنیم و چگونه مثالش آرم که هیچ چیز بخاطر نمیرسد و هیچ شئی
متصور نمی آید که با و مماثلت نموده شود و مساوات داده بدان وبای پیشین
اگرچه تذکره شدت وصعوبتش تا سالهای فراوان بر السنه مردم جریان داشت
اما صدمه اش بر همین نواح بیجاپور دارو دهی عالمگیر گذشته و طغیان و شورش
در یکماه فرو نشسته سلسله و بقیه اثرش تا سه سال باقی ماند اما این وبای
هوش ربا از هشت سال که مبدای ورود انگلستانیان است علی الاتصال بی
تعطیل و انفصال مستمر است که یکسال انضباط هم تعطیل نیافته گویا فصلی از فصول
مقرر گشته چنانکه فصول اربعه را در هر سال توارد و تعاقب لازمی است از مدت
شناسنین دیار را نیز ورود وقوعش لازم گشته نیز شورش و طغیان وین طبیه

کبری نه بیک ناحیه و یک ملک مخصوص بلکه جهان گیر گشته و باطراف عالم پیوسته
از هر طرف از ممالک دور و دست مردم که می رسند خبر همین فوران و طغیان
می آرند و در هر عالم ازین اعوام عالمی تلف شده و جهانی سر در حجاب عدم
کشیده با هیچ قسم و هیچ معموره نیست که برو صدمه این بلیه نگذشته علی الخصوص
این سال هشتم که شورش طاعون درین سال از سالهای سابقه افزون
تر و شور افزاتر بعضی خانه ها را حال آنست که تنفسی هم از اهل خانه زنده نمانده
اثاث البیت خالصه سرکار شد بعضی از قریه ها و دیهات را نیز همچنین صورت
وارد گشته که دیه بالتمام از نفوس مردم خالی شده تا آنکه با بها قریه را بسبب
علو تنگان خار بند نموده گذاشته شد امسال از کمال شورش و طغیان
طاعون سران ملک و سرداران لشکر ها را هول آنچنان در گرفته که جاها و مکانها
گذاشته سراسیمه وار با بیدامان باین سو و آن سو حرکت میکرد و غریبان و بی
نوایان و مفلسان را چه محل و چه حساب خرد و کلان تران و مالداران را
حال آنست که غم زندگانی گذاشته و پروای زر و سیم و مال و اثاث پس
پشت انداخته بروز و شب تصور مرگ در پیش داشته خواب و خور فراموش
ساخته اند و از حیات و زندگانی مایوس گشته دل از دنیا و کار و بار برداشته
اند درین هشت سال از طوفان ممات شمار اموات بالیقین از الف و لک ها
گذاشته بار بها و کرور رسیده باشد و العلم عند الله و ما یعلم جنود
ربك الا هو درین طوفان مرگ و کثرت اموات شاید قابض ارواح
نیز ازین عهده تنگ آمده باشد این نیست مگر آثار قهر الهی مصرع وقنا
ربنا عذاب النار - و معلوم نیست که جبار و قهار خلایق چه اراده نموده تا
مگر جهان را باتمام رسانیدنی است - رباعی - جهانی اندرین آفت فنا شد

بلای یک نشد این صد بلا شد ٭ درین طوفان باین طغیان درین سال
ز دیده قرة العینم جدا شد ٭ جدای را کسی گر سر ببرد ٭ ز وصل جان جانان از
آشنا شد - بهر حال خداوند متعال فضل کناد به جمیع امت نبی آمین که درین
موت شهادت گذشته اند به بخشاد و به همین سال هشتمین ختم این بلا گرداند
بحرمت آل النبی واله الامجاد و قبل ازین ایام از روز شهادت سلطان اگرچه شکایت
تنگی معاش مردم بسبب سرد بازاری سپاهگری و بی قدری مردم نجیب اصیل
بر زبان خلایق جاری بود تاهم درهمین آنکه دکن گنجایش هزارها و لکوک مردم اشراف را
بود و سوای مردم دکن هزار هندوستان و ولایتی و عرب جابجا بپیشه نوکری
منسلک بوده طیب نان میرسیدند و ایام میمنت سر می بردند و باین واسطه اضعاف
مردم و تمامی اهل حرف را نیز تازه روزگاری بود اگرچه بآن کمال رفاه و تمام فراغت
نبود و درین عمل انگلستان سپاه نجیب و اشراف از شیخ و سید و مغل و پتهان و غیره
یکقلم در کنج خمول و گمنامی خزیده بنان شب محتاج گشته بعضی از اقل قلایل که
در نوکری ایشان انسلاک یافته اند منزلت ایشان با قوم دهیر و چمار برابر است و
سید و شیخ را با چمار و دهیر را بیک پله و یک میزان بر سنجیده بلکه دهیران را آنچه نزد
ایشان جاهی و منزلتی است شیخ و سید را نیست سبحان الله این عجب
بی تمیز است نعوذ بالله من ذالک از ابن آدم تا این دم نزدیک
هر قوم از هنود و مسلمان فرق میان لعل و سنگ پیدا است و تفاوت میان
شبه و مسلم و محقق این قوم که خود را بکمال فهم و ذکاوت و فرد در علم میدانند و بدان
نازانند این فرق تمیز نمی دانند و نمی شناسند ازین معنی کمال عسرت و تنگی معاش
بفرق انام راه یافته رازق الخلائق روزی ایشان فراخ گرداند بحرمت النبی واله الامجاد
و نیز نزدیک هر فرقه از فرق اسلام که هفتاد و سه گروه اند و طوایف هنود و ... دنیا

بفصد طبقه اند مشروعیه کرم و سخاوه محمود به بذل و عطاء ثواب و جزای خیرات و حسنات
سلمات مقرر آنست مگر این طایفه که نمی دانند کرم چیست و سخا کدام چیز است
یر و تصدق ها را اصلا پیش خود گذر نمیدهند این نیست مقتضای عقل خبیر
ن ایشان که بدان نازانند الحق عقل خبیر رس هر چیز بکیفه آوردن محمود
ت و از کف بیند اختن مذموم و همچنین نزد حضر در ساء عقل بلندی کرام و دو
طرود و بلکه این قوم بذل اموال در راه خدا و عطا و بخشش بر مساکین و غربا
فاشی از بلاهت و حماقت میدانند سودای دیوانگان و معامله ممسکان می
سبحان الله این چه بوالعجبی است که هنر عیب شد و فضیلت برذیلت بدل
و یدلن تنالو البر حتی تنفقوا - خبر ندارند شاید ایشان به بعث و نشر
ابل نیند و بثواب و عقاب دار الحشر امتحر نیستند با وجود خود را
ن کتاب می دانند معلوم نیست که کدام کتاب بدست ایشان
سیده که کرم وجود در ان مشروع نیست و ثواب خیرات و حسنات
ران معین نگرد یده و حالانکه هیچ نبی از انبیا نبود که باین صفات شریفه
تصف بوده فی الحقیقت جود و کرم از صفات ربانی اند که بدان خداوند
تعال خود را بجواد کریم خوانده و انبیا و مرسلین را بدان ارشاد فرموده
بلکه نزد یک خاص و عام مذموم است بخل و محمود یست سخا بد بهیست که
تاج بنظر نیست این معنی نیز موجب عسرت و تنگی معاش خلایق گشته زیرا که
بر ظاهر است که چون رو سار و امرا رهمت بلند دارند و دست کرم بکشاده
بر وفق همت بلند کار فرما شوند رفاه و کشایش بر خلایق منبسط گردد
غنا و استغنا طوایف انام را فرو گیر قصه کوتاه درین عهد نامبارک هزارها
و لک ها اشرافت از پی علاقه روزگار شکسته و درمانده بنان و پارچه محتاج

گشته تباهی زده خوار و زار سرگردانند کسی نمی پرسد و بجوی نمی خرد و به آه
انفاره و مشاهره خدمت کار نیز ایشان را فکر نمی کرد خداوند خدایا
اکنون زیست این بیچارگان چگونه شود و ایام حیات خود را چه طور
سپری نمایند مگر تو که ارحم الراحمینی و اکرم الاکرمینی فضل و
لطف فرما بر حال این بیچارگان نظر ترحم کن
یا این سنگ دلان را در حق این مظلومان موم گردان
یا رحم دلان بجای این سنگ دلان برسان
آمین یا رحمن یا رحیم تمام شد هذا الکتاب
از بلده بیجاپور از نزد سید اسمعیل عرف
شاهزاده صاحب خطیب رسیده
تحریر یافت

الحمد لله رب العالمین که در عهد فرخ مهد جناب فلک رکاب وقار الامرا بهادر
مدار المهام سرکار عالی تاریخ بیجاپور از بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد حسب فهمایش امرا
و سفرزمین ممالک آصفیه در مطبع سعیدی طبع یافت چون این نسخه نایاب بود
سوای یک نسخه دیگر نسخه بدست نشد و آن بسیار مشکوک و در هم بود لهذا از
صحتش معذور ماندیم و نقلیست مثل اصل امید چنان است که بقدر وسع در
اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوان عیب پوشند فقط

اطلاع ضروری